

وَمُتَّبِعٌ كُلِّ عَلَى اللَّهِ فَهَوَسٌ

بِعَوْلَانِ سَجَانَهُ وَحَسَنَ تَوْفِيقِهِ عَزَّ وَجَلَّ كِتَابُ بَرَكَةِ سَمَاتٍ بِهِ



مِنْ صِفَاتِ مَرِئِ الْمُسْتَرِينَ جَنَابِ لَانَا سُولِي عَجَبِ الْعَزِيزِ الدَّهْلَوِيِّ

مَطْبَعُ هَيْلَا هَتَا مَنَارِ اِيْرَ كَرْدِ
لَا اَمِيْدَ بَا مَحْمَدِ تَرْوِيْزِ مَطْبُوعِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9688



بسم الله الرحمن الرحيم

سوره تساول اين سوره نماز كنندگان است چنانچه اول آيه و صد و هفتاد و سه كلمه و هفت و صد و هفتاد حرف است در اين سوره
 و الحركات از اين جهت قسمت شده كه در هر دو سوره ساعده مجازات را داشته بآدم يوم افضل بياين گراننده اند و پير خي از آدم
 يوم افضل بياين فرموده و استعجاب كافران را كه در آمدن قياست داشته بهمين مقدمه دفع نموده كه چون آمدن قياست بدو
 يوم افضل ميشود و يوم افضل درون تحريك بين عالم و قطع نوع انساني صورت نفي بنده پس شيل از ان طلب مجازات كرد
 بهمنزله است كه در تابستان ميوه درستان خواهند و در زمستان ميوه تابستان كه گفت حرج و مكابره قبيح است و معيشت
 در مضامين متفرقه اين هر دو سوره نيز كمال شابهت و قسمت در ان سوره و فاذ الماء فرجت و اذا الجبال انفتحت
 واقع است و درين سوره و ففتح السماء فكانت الواباب و تفتح الجبال فكانت سرباب و در ان سوره و الم نجعل الارض
 كفافا و جعلنا فيها راسا و اقامنا و استقينا كمال ما و فزانا و واقع است و درين سوره و الم نجعل الارض مهادا و اوجبال
 او تاد او انزلنا من المعصرات ماء نجا و درين سوره سوزش و درخ و اشتعال همراه كافي آن مذكور است و درين
 سوره قط آب سرد و خوردن آينبات گرم و در درخ و در ان سوره و هذا يوم لا ينطقون و درين سوره و هذا يوم تقوم
 الروح و الم لا يملكه صفا لا يتكلمون و در ان سوره و ان المتقين في ظلال و عيون و فوا كه مذكور است و درين
 سوره و هذا يوم و اعنا باه براي متقيان سوعود و در ان سوره ارشاد فرموده اند كه اگر كافران در دغا گفته
 كند براي خدا يكبار بپشت خم كنند نهي كنند و درين سوره ارشاد شده كه بر روز قياست آرزو خود بگويد كه كاش خن خاك

برابر شویم و از عذاب و دوزخ خلاصی یابیم آن بجز و سخوت را باین زاری و ذلت چه نسبت به وجه تسمیه این سوره بسوزد و بسوزد
آن است که ساول در لغت عرب یعنی کثرت سوال از چیزیست باینکه بگوید منظور درین سوره بیان آن است که سوال بسیار کرد
از حقایق سوره خرویه و مباحث ذات و صفات و سئل قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید و وجودی و شهودی و مشاهدات صحابه
و حکمت نای حکام شریفه که از افهام عموم بزرگوار است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قسب و مذموم است زیرا که غالباً متعطف
با نیکوکاران حقایق میشود و اقل موجب تشکیک اکثر اذنان می گردد و حال آنکه ایمان با آن جزو موقوف بر تقشیر از ادعای
بر تفصیل کیفیات و کمیات آن بود نیست همین در اعضاء است یعنی مرض صعب که درین منت سوجنبا عقاید و فترت و فتر
ضال گشته و ایمان عالی را بساد و ادو حتی نفسی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم از آن حذر نمایند و در
در طه ضلالت نیفتند و وجه تسمیهش بسوره بنا آن است که بنا در لغت عرب بجهت خبر است و خبر قیامت به آخرت عظمیت
دارد که گویا سوانی آن خبر نیست که توان پرسید و لهذا آن خبر را بنام عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد
و هم در وقوع او عظمت است و هم در عقل و فهمید و اظهار است که عظمت خبر یا باعتبار ذات او است که شخص عمده است
گویی یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار عقل و فهمیدن لول آن خبر است که در فهم مرکب
نی آید و بدقت فهمیده میشود و چون بزرگتر صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجود است که حتی توان
گفته است و غیر از او این خبر را کسی نمی تواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظیم میکند که در فهم و فهم کسی نینکند و هم
فهمیدنش نهایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون انداد نور عجبی آنرا نمی تواند دریافت ازین جهت این خبر
نهایت عظمت پیدا کرده پس مانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه باین گفته شود که خبر شخصیت
گویا همین خبر پر سیده میشود پس سوره را که شغل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزولین سوره آن است که چون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسبوح شدند و کوفیانت بیان فرمودند که کافران شنیدن آن از راه تعجب و استنسا
و استبعاد و باین تقشیر این خبر کردن آغاز نهادند بعضی گفتند که کیفیهی العظام و هی منیم یعنی چه طور زنده
خوهند شد استخوانهای بوسید و بعضی میگفتند که سنی هذا الوعد یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی نزد
داشتند و می گفتند که و ما اظن بسا عده قایمه و بعضی می گفتند که برگزاین امر شرف نیست و ان ہی اللی
حیوننا الدنیا موت و یخا و ما نحن بمبعوثین و آخر مقطع تقشیر آنها همین بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع
پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن بندگان و پیمان موافق کردار ما می آنها انتظار آن روز جزا
و در دنیا چرا جزا نمیدهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعضی ازین حق تعالی این

الفکوی آنبار در فرموده و وجه توقف در امجاز است بر آمدن یوم الحفل بیان نمود بسم الله الرحمن الرحيم
 یقیناً چون بدینی از چیزهایم دیگر سوال میکنند و تقشیش نمایند یا چیزی است که قابل سوال و تقشیش نیست
 و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال در دین ایشان منتجع خواهند شد یا چیزی است که قابل سوال و تقشیش
 نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر در آن گنج کاو خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد و درین نوع پرسیدن
 که از چیزهای سوال می کنند شمار است بلکه محال بر اینست که تقشیش و سوال از فیه و سنجیده بعمل آرد چنان نگنجد که سوال
 و تقشیش بی محل نماید و قصد را بر باد دهد و لفظ هم در اصل عاود را بر آن تحقیق کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده
 عرب است که الف مارا بعد از هشت حرف حذف می کنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که محل کثرت استعمال
 و چون کلام را معنی بر سوال و جواب گردانند و جواب این سوال بر ظاهر معلوم بود خود جوابی فرمایند که چنین
 یا التبعاء العظیم یعنی با هم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضاعف
 و هم باعتبار فهمید و دریافت پس آن خبره الکی فیهم فیه مختلفه یعنی چیزیست که ایشان در آن متخلف
 میمانند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیاء و مرسلین آن خبرست و ترویجی در پی از جانب خداست
 و انبیاء و مرسلین در اثبات آن بدلائل و شواهدی کوشند و شرح و بسط و تفصیل و تبیین و قایل آن خبر بحال توضیح کشف
 میمانند لیکن نبی آدم را برگر اختلاف دفع نمیشود بعضی مطلقاً انکار آن میکنند و بعضی میگویند که مجازات
 خواهد بود و پس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر در عطف و خیال
 می بینند و بعضی معاد را بخود بطریق تناسخ میدانند و همین شمار دنیا را محل مجازات قرار میدهند و تخریب عالم کبریا
 که از زبان انبیاء و مرسلین میشوند بر خلال احوال بینة انسانی عند الموت عمل منافی باجماع با وجود این بیان واضح است
 که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب تحار و تشکیک در اکثر اذهان گردیده پس ممکن نیست
 که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکند آن نمی رسد از زبان پیغمبران با قطع بشود ایمان اجمال را که سرایه
 سعادت ابدیست از دست ندهد و تقشیش را اندازد کیفیات و خصوصیات آن نه نماید و الا مقصودش فوت خواهد
 شد و چون درین کلام مبسوط شده که درین مسئله تقشیش بسیار سوالات در از کار در میان مردم جاری است و منتهی
 و غیر اینها را برین تقشیش و تحقیق بی محل توهم میفرمایند که کلاً یعنی چنین نباشد که در تقشیش نه اند در میان این
 چیزها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد و سبب است و شتاب است که خواهند داشت کیفیت
 مجازات جزئی را بوجهی که هیچ اختلاف و شبهه نخواهد ماند و کلاً سبب علم است یعنی باز میگویم که چنین نباید

شک است که خواهند داشت ذکر این کلام محض بر آنکه زجر و توبیخ است گویا بار بار ازین فصل شش منع میفرمایند و اینست آنرا در زمان قریب نشان میدهند زیرا که هر چه آمدنی است نزدیک و بعضی مفسرین در ادبیات یسعیون را برداشتن برنج حل نموده اند که مجازات انجا بطریق محلی واقع خواهد شد و در دوم بار بر ایشان قیامت که در انجا مجازات حقیقی خواهد بود زیرا که روح را بایدن تعلق خواهد شد و با وجود تعلق معنی تجرد بر روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تجرد در آن شکست خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تجرد است و در برنج تجرد غالب و تعلق مغلوب پس طلاع برجا تعلق غلبه تجرد پیش آمدن قیامت ممکن نیست باقیانده در اینجا سوله جواب طلب آن است که در سوره تگاشتر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون * واقع شده و درین سوره یسعیون چند سوف دلالت بر تأخیر و مهلت میکند پس برشتائی و بید رنگی و آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف در آن سوره چرا آورده و اگر دور اعتبار کنند پس حرف سین در اینجا نیز اندک کر و در جوابش آنکه مخاطب در سوره تگاشتر کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار شنیده است و اتفاق نعم آنها خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری و تأخیر میکند آورده و درین سوره مخاطب یسعیون است که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب لعین و پزیز یک است چه انهم بر رویه بعید او نترانه قریبا * گویا یسعیون را میگویند و که این کافران عنقریب آمدن قیامت را به جمیع کیفیات و کمیات خواهند داشت و چون از توبیخ برین سوات لایقی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند چیزی پرسند و اقرار می کنند و آن همه چیز است که در انشاء دنیا در اذن عوم بران چیز است اگر کسی در آن چیز مانع و مانع گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین چیز شریک خواهد بود و با وجود شریک درین نه چیز فصل و جدای کلی در میان مردم حاصل نمیشود پس در خواست فصل و جدای با وجود شریک مانند درین چیزها از ان باب است که مردم یک خانه بگویند که در میان ما با وجود شریک در بین خانه و ارتفاع باب نمک و خوشبو و پوشش و صحن سقف و فرش و درخت آن خانه تفرقه کلی چه باید کرد چون که در هیچ چیز با هم مشابهت یکدیگر نباشیم که صریح گفتند و مکاره و در خواست جمع بین یسعیون است آنکه بجعل کلا سوف میماند که یعنی آیا ما را که در این زمین را فرش و بساط شما که در وی میباشد و زرع و تجارت میکند در زندگی و مردگی مقروا و ای شما همان است و درین امر یک بدو مسلمان و کافر شریک اند با هم جدای ندارند و بگویم فصل و جدای که مستحقان بهشت باشند و مقربان و ذوق تاجدای و استیلاز کلی تحقق شود چنانچه در جای دیگر فرموده اند و من عمل صالحا فلنأمنه میماند و درین فرموده اند اللهم جنهم میبدا و انجبالا و نساگا * یعنی آیا ما را که در این زمین را فرش و بساط شما که در وی میباشد و زرع و تجارت میکند در زندگی و مردگی مقروا و ای شما همان است و درین امر یک بدو مسلمان و کافر شریک اند با هم جدای ندارند و بگویم فصل و جدای

و درین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدای و تنیای را بهم ندارند و یوم الفصل را میاید که سبب در بهشتیان در بهشت
 مقصود و کوششهای روزین مرصع باشد و سبب را در دوزخیان در دوزخ زنجیر و طوقهای آتشی که سبب گرمی آتش
 دوزخ است باشد و حلقه کلمه کاذب و انجاء یعنی رسیدن اگر دیم شمار اجتناب جفت ز ماده تا با هم صحبت کنید و نفس
 جاری شود و علاقههای نفسی و صبری و ایمان شما متحقق گردد و سبب آن تالف و تجار و تعاون و تناصر حاصل شود
 و زندگانی و نیار و توفیق پذیرد و یوم الفصل را میاید که ازین علاقههای نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب
 الم دیگران میگردد پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت در آن عقوبت
 بهم رسد و اگر اقارب بر اثر نعمت دهند آنها را نیز بحکم علاقه قرابت با خود در آن نعمت شریک کنند و الا اقارب
 از ایشان فوت شود و در سبکی آنها مقصود قدس تعظیم بدان لازم آید و خلاف جزا صورت بگیرد و خلاف یوم الفصل
 که در آن این علاقهها بهم خواهند خورد و چنانچه در جای دیگر فرموده اند که فاذا تمخض فی الصور فلا انساب بینهم
 و نیز فرموده اند و لا یلزم بهم حیاء و جعلنا قلوبکم سنباکنا یعنی و گردانیدیم مادر دنیا خواب شمار سبب است
 و فرغ از عمل تا ماندگی و شغف و غش شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را میاید که خواب در آن نباشد زیرا که اگر
 شخص نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان فرموده اند
 لا یسبهم فیها نصب و لا یسبهم فیها لغوب پس حاجت خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر در اینجا باشد سبب
 حرمان از استیغای نوایم و تطمیع گردد و موجب نقصان دهم ثواب باشد و اگر شخص بیست پس در اینجا طلال
 دایمی و فزاید و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت میدهد که دی بر جفت بگذراند و اینجا خیر از
 صراخ و زفر و شقیق و دوا و یلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این سخن تمجید فرموده اند و جعلنا
 اللیل لباسا یعنی و گردانیدیم مایرای اهل دنیا شب را لباس و پرده که هر چیز پوشیدگی در آن میکنند مثل صحبت زنان
 و مشربتهای پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و قشاشی رقص و مجید و مر قبه و منافع دیگر که
 تعلق به دنیا بانی دارد و لهذا گفته اند اللیل للعاشقین ستر و بایست آورد و دوم و نیز گفته اند
 و کم لظلم اللیل عینک من ید و تخبران المانویة تکذب و یوم الفصل را میاید که وقایع او بر هر کس از خاص
 عام ظاهر و روشن باشد یعنی دستور و الا عظمت و شوکت نیکان و فضیلت و رسوخ بدان متحقق نشود و از
 حضرت ابن عباس رضی شخصی پرسید که مجلس عقد نخل را شب باید کرد یا روز فرمود که شب زیرا که حق تعالی
 شب را لباس فرموده است و زنان شکوه را هم لباس فرموده که پس لباس لکم شب لباس را لباس

و دیگر سبب نام است: وَجَعَلْنَا الْقُلُوبَ مَعَاشًا + یعنی اگر ندیدیم مابرای مردم نیاز روز را وقت تلاش
 سحاش و در یوم الفصل اصل تلاش نبی باشد زیرا که یکنا خود بخود نیست تا آماده و همیای رسد اگر به انجامش نیاز تلاش کردن
 حضور افتد عین عذاب است و بداننا جای تلاش نیست که بخیر در پا و طوق در کردن در دست موکلان و دوزخ گرفتار
 و در مذاب گرسنگی و تشنگی بقرار تا فزونی می در معاش هر دو کرده ظاهر شود و مثل نیکیان در غر غاری اگر غاری این فکر نباشد
 وَبَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شَدِيدًا + یعنی دنیا که دریم مابالای شما نیست هفت سخت حکم را که بسیار که شن قرون و دور
 گفته میشود و هفت ستاره سیاره در آن ماحرات مختلفه میباشد و اوضاع جدید بر سر کار می آید و در بر وضع تاثیر
 از ایشان بطور سرسرد و تضرع و انتفاع بآن تاثیر بر سبب از موسن و کافر و صالح و طالح و شرک میشود بخلاف یوم الفصل که در سبب
 یکنا از این سبب و جات جنت اند و از فاج نورانیه و پشویان مرتبه برتره و بحق مردم پائین خود آمد و فرست
 و مردم پائین بآن آمد و ترقی حاصل میکنند و بدانرا از زیر و کات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه و عاجله و امیه الکفری کفیا
 سطر خود مردم بالا را تصفیه نماید وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا + یعنی اگر ندیدیم مابرای منفعت این دنیا چراغ
 و خنده تیر شعاع را که آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و بر کبر از نیک و بد یکسان بنور و حرارت
 منتفع و تضرر میگردد و بخلاف یوم الفصل که محلی محال است در بهشت بر یکسان نور فشان میبکند و تجلی جلال الهی که در حدیث
 از آن به قدیم تغییر فرموده اند و در خیانت اجرات شدید میوزاند وَانْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا + مابرای زمین آب
 که قوت شمامشود و نباتا بد و روئیدگی بسیار را که بعضی از آن غرضش بعضی از آن مصالح و بعضی از آن خوراک
 و علف جانوران شما میشود و تاثیر و جزرات در غن و پذیر از آنها بگیرد و بکار برید و وَجَعَلْنَا الْفَأْنَءَ لَبَنًا
 باغهای پر از درختان انبه را با بکار تفکد تلخ و شمایید و میوهای آن باغها را با ذراع توتیب چهار و مرکب
 و در شتاب و شراب ساخته بخورید و درین منفعت همه شما از نیک و بد و موسن و کافر و شرک این تمیزی نیست که
 بازان در مقامی بسیار و وزر است و در مقامی سبزه شود و باغهای در مقامی برویند و در مقامی باران نیارد
 و سبزه زردید و میوه نچته نشود بخلاف یوم الفصل که در اینجا اعمال و عقادات و احوال و مقامات مکتوبه یکسان باشد
 ابر یا شیر و شهد و شراب خوشگوار و آب مصفا بسیار و در آنها جاری شوند و درختان بهشت بقوت این با اثر
 و رسیدن مانع الانهار در نه آنها میوهای لذیذ خود بخود بار دهند و هر گاه از جای میوه رچیده بخورند بسبب
 لطافت هوا و کمال شود و نمایابی آن میوه و بکسر پدید آید و تلخ و زندها گاهی انقطاع نه پذیرد و اعمال و

و اعتقادات و اطلاق ذمیه بر آن باشد و خان بر خیزند و شرار نمایند و ابدان آنها را بسوزانند چنانچه فرموده اند
و ظل من یحوم اطلقوا لی ظل فی ملک شعب و موجب نبات زقوم و دیگر و خنان خاردار بد طعم
که بر آن شکل گرد تا امتیاز و جبهه در گذران هر دو فرقی بوجه تم حاصل آید پس معلوم شد که یوم افضل در دنیا نیست
تواند صورت گرفت زیرا که جهای بالاتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم افضل را با وجود بقای این چیز تا که
در آن شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم و در هم ساختن اصول و احوال
اتفاقات این جا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را از استیسا تخریب این عالم توان فهمید چنانچه میفرمایند
ان یوم الفصل یعنی به تحقیق روز فرق و تمیاز و جدا کردن یکمان از ابدان و طبقات یکمان از هم و دیگر و تمیاز
کال منفصلاً یعنی هست وقتی مقرر کرده اند که پس پیش نمیتواند شد و در دنیا سبب تمیاز
کافران از انقیاد نمی توان کرد زیرا که آن وقت رنج و چیر لازم است اول آنکه تعلق ارواح با ابدان بعد از مفاد
عمر و کن و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلانیت و بدون تعلق روح با
بدن اول بدین جزا اعمال مکسوبه در آن بدن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال
و پس مثل نویسنده که دست او را بریده باشند او انگشتان خود را در خیال خود می بینانند و در خیال خود می نویسد
این نوشتن حقیقی نیست و دوم آنکه ارواح همه در تعلق مجتمع شوند زیرا که فرق و تمیاز بدون اجتماع مقصود
نیست اگر جماعه را در جای بوضعی محاطه کنند تمیاز را محاطه حاصل نمیشود تا وقتیکه جماعات دیگر را در همان مقام و همان
وقت محاطه بزرگ دیگر نمایند و الا احتمال میشود که شاید این محاطه مقصضای این وقت درین مکان باشد اگر جماعه
دیگر هم درین وقت و درین مکان می بودند با نهانتر بهمن محاطه میشدند چنانچه اهل دنیا عزت و ذلت و وسعت
و ضیق رزق را با تقضای دوره می فهمند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گشتگان درین وقت می بودند بهین
حالت گرفتار میشدند و اگر گشتگان در آن وقت می بودند فریاد و الحاح میکردند پس لابد است که یوم افضل
بعد از مفاد وقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت در یک مکان تعلق آن ارواح
با ابدان معاش و تسبب آنکه نعمت نامی شتر که که بین الفقیرو البغی و المومن و الکفار و الصالح و الفاضل
و النعم و المعذب و الصبیح و المریض و یکسان و برابر اندیشیم باقی نماند و الا تسویه و تشریک لازم آید
مقصود که نفره و تمیاز است حاصل نشود و چهارم آنکه بدل بین آسمان و زمین متقارن و قهر و دیگر هم
و چون آن مقام و قهر درین عالم در بالای آسمان و زیر زمین نهان است در نظایران از آلا آسمان

وزمین ناچاری است تا بهشت برین بخان از بالای آسمان ظاهر شود و دوزخ برای بدان از زیر زمین جوش نهد و لهذا اوقات
تحقیق خواهد شد که در یوم پنجم فی الصور یعنی روزیکه سیده شود در صورت و مراد رسیدن بار دوم است که ابتدای روز قیامت
از جهان است و سبب آن رسیدن ارواح جمیع افراد انسانی بایمان خود متعلق شده اهل برکت و در حجب جدا بخیرند و فرشتگان
مردم را باین توکل غول نمازند مثلا بهودیان و ترسایان و مجوسیان و هندوان غیرهم صفیاجه جدا باشند و اهل اسلام و توحید
صفیاجه باشند باز تابعان بر غیر مجرب جدا و از اتباع یک پیغمبر اهل مذاهب مختلفه و شارب متعده جدا و هم چنین اهل عمل از
یک و بدی مثل نماز و روزه و زنا و دزدی و شرب خمر و اهل بر خلق مثل شکرین و بدخلقان و رحم دلان و شقیان و اهل برهمنها
از خادین و صابرین و اگرین و توکلین جدا جدا استاده کرده شوند مثل سالارهای لشکر عظیم که اول مبارزه آنها با میران میکنند
بعد از آن بر سالار دارن بعد از آن جمعداران باز فرشتگان ابتدا را سوی محشر برانند و هاتون افواج جدا یعنی پس پاینده
شما هر فوج و غول غول که هرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و همین را در آیات بسیار احادیث و شمار شرح
فرموده اند از آن جمله آنکه میفرمایند و یوم یحشر اعداء الله الی النار فیم یوزعون و نیز میفرمایند و یوم یحشر من کل امت فوجا
من یکدیگر بیائینا فیم یوزعون و الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا و در بعضی احادیث صحیحه علامت قیامت
بر فوج نیز بیان فرموده اند مثلا دعا باز آن و عهد شکنان را بر علی بن ابی طالب مقدم کرده خواهند بود و اگر در مقدمه عده خود
نقصه عسکر کرده بود و علی کلان بر بقعش خواهد بست و اگر در مقدمه سبیل کرده بود و علی خورد و محل معلوشن خواهد بست و گمانیکه
در قیامت غول کرده بودند آن چیز زنده را برگردن بار کرده خواهند آورد و اگر شیر را گو سفید اسپ یا گاؤ است او آواز
خواهد کرد و اگر تپان و بارچه است بطور پرده نشان در سوا خواهد جنبید و شهیدان را خون آلوده خواهند بر پشت که از زخم نشان
بوی مشک خواهد آمد وزن فوج که اگر از گوگرد و خاک بود و بدش خارش زده و گدایان سائل کننده را که بی فروت شرعیه از
مردم سوا پنجاهه با مجروح و محروم خواهد بود علی بن القیاس بعد از تبع احادیث صحیح ازین بابی که در فقه میگوید
و علی بن القیاس خود پسند آورده هر چند بدش چندان معتبر نباشد و روایات اوقات تمام ندارد که صحابه را کم از آن چه در حدیث آمده است
از حال این فوج که درین سوره مذکور اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من ده فوج شده میبایند که در صورت
بوزینه ها و پنهان چهل هزاران باشد و فرقه دوم بصورت خنکان و آن جرم خواران و رشوت گیران باشد و فرقه سوم از گولون
سرزمین و یا بالا و فرشتها آنها را بر روی میکشند و آنها سود خواران باشند و فرقه چهارم کوران و انا و افاضان و
باشک که با حق حکم میکردند و قوی میشوند و فرقه پنجم کربان و گنجان و آنها کسانی باشند که بر عبادت و طاعتات خود مغرور
میشوند و خود شناسی میکردند و فرقه ششم زبانها خود میخایند و زبانهای ایشان از دهن برآمده بر سینه های آنها

بمان آنکه در روز قیامت چنانچه در کلام خود است ظاهر میشود

و در او سببیم از زمان انهارا شده عالم اهل محشر از دیدن آن تا که است کنند این فرقه علماء و شیخ باشند که عمل ایشان
 مخالف قول ایشان بود و فرقه ستم دست یابیده و آنرا کسانی باشند که جانوران بی زبان را سبب ایند اسید وند و سبب این
 سبب بخاندند و فرقه ستم بر داری آتشین کشیده و آنرا کسانی باشند که هر از مردم پیش حکام ظالم اظهار میکردند و مردم آتش
 میسازند و فرقه ستم کسانی باشند که بوی ایشان بدتر از هر در بود و اهل محشر را از بوی بد ایشان آذیت رسیده و آنرا باطنیان
 شہوات و لذات خود را باشند و از اموال حق بشنیدند و در دست تہیات خود صرف میکردند و فرقه ستم که تہای در را گرد
 پوشیده و آن که تبار پرست من آنها چسبیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تجبر باشند و اینهم مذکور است بدیشان و عاصیان
 است اما سوسنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب دهم شبانید و بعضی بر گسترهای آسمان درختان
 باشند و بعضی بر سرهای نور شسته و بعضی بر کرسیهای زرین موضع و بعضی بر کوههای مشک و عطران و علی بن القاسم
 و فحمت السماء یعنی دکنه شده شود آسمان بسبب تکلفن تا در شکان با صحنایف اعمال فرو آید و صور اعمال که در آسمان
 بعد از صور عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و در پشت آسمان بالا گفت آسمان نمودار شود و گویا آسمان ششصد و شتر
 از هزاران برشته اند و کائنات الوجود یعنی بسبب آسمان دروازه ما که از آن راه دخول بهشت تو اندشده و وصیوت
 ارجح است یعنی در آن کرده شود که ما که بنظر شیخ های من بودند و کائنات من ابا یعنی پس بدانان کوه مانند ریگ
 که از دور بصورت آب در نظری آید و در حقیقت ریگ است همچنان کوه مادر حالت روانان از دویخان معلوم شود که گاه
 دو حقیقت بریزه بریزه شده مانند ریگ است و است چنانچه در جای دیگر فرموده اند که دکانست الجبال کثیسا پس چرا در جای دیگر
 فرموده اند که دکانست جبال و اینها و چون پنجاهی زمین با این حالت شد زمین نیز بریم و در گشت معدن و دوزخ که در آن بود شکفت
 شد تا بجای آسمانها نیست چرا که گشت و بجای زمین دوزخ و نفوذ در میان مکان مطیعان و عاصیان و میان بدین متحقق شد و چون
 آسمان در زمین رفت آفتاب باران و دیگر نعمتهای شتر که سابق مذکور آن فته است بر فضا پذیرفت و دوحی ساد
 و شکر و دین بیکان و بدن غاندر زیر که مکان بود باش بدان دیگر باشد و مکان بود باش بیکان و دیگر بدان جسمتم کائنات
 من صداد یعنی تحقیق باشد جسمتم کان گرفت و اگر بر گناه آن فرشتگان اگر از نو بخیر ما و طوبیای آتشین گرفته آینه اند
 مردم را بر کرده و میرند و اللطافین صابا یعنی برای کشتن مغر و مادا و مومنان نیکانها را از کشتن ازین جاد
 و بدن بول آن دیگر اوتی زسد بعضی از ایشان مانند برق چنده از پل آن گذشته بهشت رسند و بعضی چون بآتشند
 و بعضی چون آید و نده علی بن القاسم تا آنکه ضعیف ترین سلمانان که بگمان بسیار آلوده بود فکان و خزان در دست
 سبقت بر ارسال قطع آن طایفه و از حضرت فضل بن عیاض رضی عنہ روایت که سافت علی طر ستر از سال از موی بار یک

بنش
 بالی حضرت آسمان

ما کف
 ما کف
 ما کف

جانب

ترو از مشهور تر تر از سال بالا آمدن باشد و بر سال هوا در سن و بر سال فرو آمدن این همه در حق مومنان است و
 کافران در دست مکران و در خ گرفتار شوند و هر آن یقینیه که ایشان قیما احتجابا در نگیند در آن دو رخ و نه
 بشماره از بلال هر چه منفصل است که از حضرت امیر المومنین رضی الله عنهما علی کرم الله وجهه یعنی احتجاب پسیده بود و فرمودند که هر چه بقصد
 بر سال است و بر سال و از ده ماه باشد و بر ماهی روز و بر روز بر سال دنیا و بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط
 فحی گویند که این مخالف دوم و خلو و عذاب است که از آیت های دیگر معلوم میشود حال آنکه درین آیت احتجاب القین
 نفرموده اند انقطع عذاب لوم شود بلکه از کثیر متداول شود که احتجاب غیر تنهایی است و این نادانان را تنگ است حقیقه
 با تنهایی احتجاب تنبیه شود و نمی فهمند که تنهایی حقیقه احدی موجب تنهایی حقیقی تواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت
 منظور بیان قدرت است و در خیان در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ تغییر
 بجهنم نمایند نه شمار روزها و سالها و ماه و روزها و ساعت تا زیرا که اگر مدت و زمان کم می باشد و با شمار میکنند
 چون از آن زیاد شود و روزها میماند و چون از آن کم شود و ماهها میماند و چون از آن زیاد شود و سالها میماند
 بقدر نیاز و چون بی نهایت نشود بجهنم باقی بماند و بالقلیل را بر و بیه شمار میکنند و چون از آن زیاد شود و بی شمار باشد و چون
 از آن کم شود و بسیار باشد و چون در شمار نیاید بلکه در دوزخ تغییر نمایند و گفته است که احتجاب موصوف است
 بعضی که باید یعنی که لایق و قوی قیما باشد و لا شکر انا یعنی نخوانند چشید در اندک سردی و او آتش سید
 را که فی الجمله بریدن هوای سرد بر بدن و شربت سرد از درون تنهایی در عذاب مومن حاصل کنند چنانچه دنیا است نه با با این
 تحقیق شود پس گویا چنین ارشاد شده که درین مدت دراز از سالان سردی نخوانند یافت و بعد از آن ایشان را در طبعه زمهریر برسد
 بعد از سردی معذب کنند تا آنکه در کله ایشان سیر سردی مفرط شود که در باز در من نشو و نه بخوابند و من عذاب
 کنند تا همانندت که سابق کرده بودند و بمن دشمنه ابدالابین در عذاب مانند گاهی گرمی و گاهی سردی و چون کلام ارشاد شده
 این نادین مدت در دوزخ هیچ آتش نیستی نخوانند چشید حال آنکه در جای دیگر فرموده اند که هلم شراب من جمیع درینجا بطریق
 سیر نمایند الا حیما یعنی اگر آنی نباشد گرم که در دمای ایشان داخل میاید و در حرارت باطن مضای مضاعف خواهد شد
 چه جای آن که تخمه تخمه و غساقا یعنی و چوک و زرداب مضای موهنه آنها و دیگر دوزخیان که در جفر ناهج باشد ایشان
 کمال اضطراب و تشنگی از آن خواهند آساید و در دوزخ ایشان را کیفیت رویه سیر فاسد خواهد کرد و اگر تشنگین مدت در دوزخ
 در آتش که بی نهایت است کسی شبیه خاطر رسد که گناه ایشان در دنیا در زمان تنهایی بود که مدت العمر ایشان است و در عرض
 عذاب غیر تنهایی کردن ظلم صریح است گوئیم این غلط فحی است بلکه این عذاب غیر تنهایی صحت است و درین جانب خواهد

نخواهد شد مگر جز آنکه قافله نبی جزایک موافق اعمال ایشانست نه زیاده از آن زیرا که بعد از تامل و انصاف نظر معلوم میشود
که اعمال ایشان نیز با هم و با هر ی غیر متناسب است زیرا که انجم کاملی که از بیخون حساب با آن به تحقیق ایشان رسیدند است
خود را و چون این حساب نبود پس القطار اعمال ایشان محض جاری و نقد آن آلات علی باشد بجهت خفت و عقاب یافتن و آن
زیرا که این هر دو صورت توقع حساب باشند پس باز اندن ایشان از اعمال بدان قبیل است که گویند به صریح پارسایانی که
از بی جا و ریت به حسابی در جوهر روح ایشان جا گرفته بود و حکم ملکیه کرده و روح ابدی است بقای غیر متناسبی و دارد و
انفکاک ملکات سه خداوندان محال است پس آن ملکات نیز با هم روح و ایمان و موجب عذاب چون سب و لعین با از و هم سبب
نهی آنکه و نیز ایشان که کتب اعمال جوارح با تمام و بحیالی نمیکردند بلکه اعمالی که تعلق به ذات مدح دارد و اصلاح جوارح و آلات
دارد آن شرکت نیست نیز از ایشان صادر شد و آن فاعل ایمان بود و روح اندر زیرا که ایشان کفر میکردند و گنایا بایا کتبا
یعنی فاعل کار کردند آیات ما را که دلالت بر وقوع جزا حساب نموده گنایا با انکار می یابند که صلا محال صدق آن آیات
در خاطر ایشان خطور نمیکرد و این انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن در عالم برزخ و باز تعلق روح
به بدن در عالم آخر و نشر الی ابد الابدین باقیست مثل سودن از مستحکم که در معصوم موجب الم میشود و چنان این انکار سبب است
موجب از دوا و عذاب خواهد شد و اگر کسی را باز نشد بخاطر رسد که حب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیح روح از آن جنس نیست که
بر مردم ظاهر شود پس در مقابل آن عذاب کردن بحکم محبت درست تواند بود تا و قیسه خیانت شخص طرد و سلا شهادت یافت نشود
او را بر این خیانت نهفته نخواهد بود و آنچه از اعمال ایشان بر مردم ظاهر میشود عملی است که بوجه سبب مفارقت روح از بدن منقطع میگردد
عمل غیبت شخص حاکم را می باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند و اعمال روح ایشان را باید نیم بلکه خصیصه نویسان یا نیز نوشته
گذاشته اند و احوال ایشان نیز بر آن دلالت میکند و گنایا به نبی و دیگران از اعمال این و از اعمال روح و احوال و فعلی که
دلالت بر آن میکند و احصینا که شمار کرده گشته ایم و در بحر و حفظ خود قناعت نکرده بلکه گنایا به نبی نویسانده تا
تقصیان دار الفصل القضا ابر وقت یا باشد و عمل غیر متناسبی را جزا غیر متناسبی می باید و قد و قوا خلق غیر تنکرم که انکسار
یعنی بچشید پس زیاده نخواهد بود که شمارا اگر عذاب کردن برخلاف عاصیان الی ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال جوارح خواهد بود
و منقطع خواهد گشت زیرا که حبیب ایمان حجیم روح ایشان بدی نداشت و در تنبیه الغافلین مذکور است که چون دوزخیان بسیار
تشنه شوند باران طلبند بر سپاه پیدا شود و از آن ابرار ما مثل گدنهاست شتران سخنی فکر و سپاهم تشنه شتران بسیارند و ایشان را بگریزند
و از آن رسال از شتران بارها و کرم نامور ایشان مانند و حسن است معنی این آیت که در ذلالت عذابا فوق العذاب و این است
قد و تو افطن بکم الاعذار و درین جا ایشان است که بخاطر اکثر مردم میرسد گویند که سوزش تنی از جوارح چون سوزش مردم پیدا میکند

بسم الله الرحمن الرحیم

درین بین بوفور حاصل میشود و بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در آنها محمودست بمنزله میوه که بخت و رسیده اش بهتر از
 حوزہ میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش از رسیده اش در مذاق خوشتر نماید و گمانگاه و پیاله ای شراب باشد
 و آفتاب لبالب پر کرده و پیالی آورده و از لفظ و طاق موافق استعمال عرب هر دو چیز مفهوم میشود بپری و تابع و متقیان شراب
 نوشتانین بر آن مزید تنعم قند و خواد بود زیرا که بسبب کرمی و نشاط که از خوردن شراب کسپانند که دوستیافند و لذت
 زنان و دیگر نعم باغبانی که کور میای خواهند نمود و تکلیف و وقار از آن استیفاء نمایند و چنانچه در دنیا بسبب شراب
 محبت خدا از باغبانی احوال مقامات و بکار لوازم و طوامع و دار و اندام و لذت تمام برشته شود و دنیا و شراب را یکجا مثال
 محبت الهی خواهد بود و مفاسدی و شناعتی که در شراب دنیا میباشد صلا را نخواهد داد و ولید حضرت ابن عباس رضی الله عنه اندک در
 نامهای چیز مانند نامهای دنیاست و حقایق مختلف زیرا که خواص بسیار دنیا بتأثیر صور نوعیه در مواد غیر یکشبه صورت
 گیرند و خواص بسیار بتأثیر تجلیات افعال الهیه حقایق قدری در ماده لطیفه تنالیه تحقق خواهد شد و هر چند در دنیا و آخرت غیر از
 سلطنت افعال الهیه ظهور تا ثیرات آنها بسبب نیست اما بحکال ظهور و طهارت نشاط و لطافت و ادب و بعد از آن شراب
 دنیا بنمایا تفاوت آسمان و زمین است تا رجلی موسوی را با آتش برود و گلخن که از سر گریه و خرافه و خنده باشند باید سنجیده
 و نعم عقل و هر تبار وجود حکمی دارد که فرق مراتب و تدریج و لذتی و پس مجلس شراب نجای آن بعد از تبارج پاک خواهد بود
 و لا یستحقون فیها لغوا و لا یکذبون یعنی خواهند خوردن آن شراب سخن میبند و راندن یا هم نکند و انکار
 را چه جای آنکه عریه و دشنام و بدبازی و خنط و کلام پید شود و چنانچه مجال ایشان در دنیا ازین امور پاک و صاف و دردم
 و بزل و صحرای درختی در صحبت های ایشان مثل نشست و برخاست خواهد بود و این نعمتها و لذتها که این مجال فوریست
 ایشان خواهد فاد از آن پس نیست که تقاضای آب سبزه آسمان حاصل شود چنانچه در دنیا با اختلاف و لایات و در دیگر
 و گرم سیر و قحطی دارند حاصل میشود بلکه این چیز را انشا الله بدست خواهد آمد و جز ازین بزرگ یعنی بطریق جزا و ادب و پروا
 تو که کامل نیست و آنچه کامل به کامل باشد و اگر کسی با خفا رسد که در جزا هر دو چیز مرغی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدرکاری که بر آن
 خراسید به و هر چند جزا دهنده در اوج کمال اقم است اما عمل ایشان با جمیع انقصد کمال نیست گوئیم این نعمت و لذت متاد و حقیقت
 جزا نیست بلکه عطا و عطا یعنی بخشش و انعام نقد اما بخشش و انعام ابتدای نیست بلکه حساب یعنی حساب اعمال ایشان داده اند
 نه بقدر اعمال مثلا بادشاهی با انعام بخشش عماران خود را منظور شود به فرماید که هر که در جلوس حاضر است او را این
 قدر دند و هر که در فلان قلعه تبعید است او را انقصد و هر که بفلان حکومت ناموست او را انقصد پس تفریق انعام بر اعمال
 صورت است و تفاوت انعام با عمل در قدر منظور میباشد بلکه حساب اعمال محض است تعریف نشان است و پس چون انعام بخشش را چه

اعمال مقرر فرموده اند مشابیه تمام با جزایید اگر از این جهت اور اجزا نامیده شد و نیز چون این جزا بنده شخصی است که صفات
 رب السموات و الارض و ما بینهما یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان هر دو است و بر آسمان و زمین و ما بینها بخشش و
 انعام ابتدای بی تکلیف و سابقه وعده و بی استحقاق در محال مرتبه فرموده این انعام بخشش خود را در حق کسی که مشابیه
 استحقاق هم دارند و با ایشان وعده هم در میان آمده و تکلف هم بوده اند چه قسم کامل کنند معین نام او نیست و از حق
 یعنی بخششیده علی الاطلاق و بر که این نام دارد بی وعده هزاران حسان میفرماید بوعده جزا و فاسخا بعد که دامایا با وصف این
 رحمت او که از مادر پدر در حق بنده گمان مطیع خود تنفیع تر است عظمت و جلال او نیز برتر است بحدیکه که ملائکون منزه
 یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود و بقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی و خطایا یعنی سخن گفتن با
 وسطه و بر مقدمه خود یا شفاعت و دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او است اما
 ظهور اتم آن نخواهد بود مگر باینکه یوم القیوم یعنی روزیکه ستاده شود روح و روح نام لطیفه در آنکه قتیقه است
 که بر مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و گوه و دریا و درخت و سنگ و آزاد و بندگان و ملکوت کل شیئی تعبیر فرموده و چه
 در آخر سوره ریس است و همان لطیفه در آنکه بر مخلوق تسبیح و عبادت پروردگار خود میسر است که در آن سخن الاستیعاب مجیده
 کل قد علم صلوته و تسبیحه و حقیقت آن لطیفه جوهری است نورانی که بر یکایک جوهر و اجزای متعلق است و همان جوهر و اجزای
 سوقرانی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه روز قیامت و در برنخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد
 و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای مودنان بر سنگ سخت و کلخ و چوب
 تا آواز سی ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و در آن روز آن جوهر نورانی که شکل مناسبه را بر خود لباس کرده
 موقوف خواهند شد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق و تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح
 دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دایمی است و مشابیه حلول سریا که در جمیع قوای طبیعی و نباتیه و حیوانیه و آمده حکم خود محکوم است
 و تعلق دوم دایمی نیست و مشابیه حلول طریا نیست و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و چه در شجر و آب و نباتات
 کنند و حکم ایشان کاری سه انجام مییابند و بر ایشان سلام میکنند و زود قیامت این تعلق هم قریب دوم و سریان خواهند
 و ازین است که را حدیث شهر اطاعت اخبار این چیز بسیار مذکور است و مسترد در آن آنست که ظهور اثر این تعلق در سق
 میشود که احکام روحها غالب میشوند پس در قیامت که وقت غلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهت انبیاء و
 بعضی ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح در تفسیر روح آورده اند و حق اینست که مذکور
 شد و الله اعلم و صفا یعنی واسطه شوند و فرشتگان زمین و بر سفت آسمان صفت صفا برای تشریف است امر مجازا

و وزن اعمال نمودن طواری صایف گذر زین از پل خطر و دیگر امور متعلقه آن روز سعد و آماده باشد لا
بیگمگون یعنی در بحالت صلاحت نگونید و در نرسند اگر چه شفاعت و شهادت باشد الا من اذن له
الرحمن یعنی مگر کسی که بر او انگی دهد و از رحمت حکم شود که در حق فلان کس شفاعت کن یا شهادت ادا نما و این حکم به
اقتضای حجت باشد در حق آن کس و قال صوابا یعنی و بگو بیان کس سخن درست را و علقه قاعده عرض کند مثل
در حق کا و در حق شفاعت نکند و دیگر که بجهت امکان حق عفو است استغفار جبرایم او خواهد و هم چنین در شهادت نیز حقیقا
نماید و زاده و کم نگویید زیرا که ذلک الیوم الحق یعنی آن روز روزی است باطل و با صواب و آن روز هرگز پیشتر
نمی رود و صبر نشود بخلاف ایام دنیا که در آنها حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و مخترج اند و تفرقه نیست و محصل است
که سنی چنین باشد که آن روز روزی است که فصل و تفرقه در میان بیکان و بدین و بسیار دادن در میان موس و کافر سخن
روزی است و آن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سر التباس و تنباه و سوات و نیک بد و نیک بد و طبع و صواب و نافع
در آنها وقت و فتن نشاء الخ الخ یعنی پس هر که خواهد بگیرد و جمع بسوی پروردگار خود را و او
در آن روز نیز کلی و را و آن هم چنان خود حاصل شود فایده جوع الی الله منحصر و خلاصی از آن عذاب که یوم الفصل
نصیب گشتن خواهد بود نیست بلکه انا انذرکم انکم یعنی ما بار ما در قرآن مجید و بر زبان پیغمبر رسانیده ایم شما را که در جوع
الی الله قصور میورید و از اطاعت فرمان او سرکشی می کنید و عذرا بیا فرمایید یعنی از عذاب تنبیه که هر کس را در عالم
برنج بعد از موتش خواهد آمد و در آن عذاب حاجت تخریب اصول و ارکان عالم نیست بلکه تخریب عالم صغیر است
و هم ارکان تنبیه و کفایت میکند زیرا که حقیقت آفتاب ظهور بیات مظهر رویه اعمال است که بر نفس است غالب بود و بصورت
مانند خود در قوت خیال و بهیجی که آن قوت از اثر آن تمثلی شود بی آنکه صلیف اعمال را نشر کنند و بقیه فقط مظهر است
و گواهان و شهادت آن حاضر شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و در میان حقوق معشور و اولین و آخرین فراموشی و در تقاری
برای بیکان و در البوار بی برادران جدا جدا می شود و لهذا آن عذاب قریب قریب خواهد شد و یوم الفصل
مافق نیست یک آه یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال که مقدم است بود و دوست او که کنایت از قوت عالمه خود
قوت عالمه است و تقسیم دلیل است بر آنکه نیست و در نه نیست ظلمات آن اعمال در نفس امید آگشته زیرا که تقدیم و ترجیح عمل
بدون رسوخ حاکم عمل در جوع نفس و تصویبیت و آن بهیئت صورت دارد در عالم مثال که مناسب است چون نفس
از ادراکات تصرفات این عالم فارغ شده بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صورتها مشاهده خواهد نمود و سعید
از آن قبیل است که عقل محاذ فلا سحر نیز آنرا دریافت نموده و قیاس بر عالم خواب کرده آنرا واقع دانسته فرق آن است

عذاب الخ عذاب بیکار و بی حرکتی اولی است که در دنیا عذاب است و در آخرت عذاب است

که از عذاب بنانی بسبب توجیه نفس با دراکات این عالم درین نقطه خلاص تصور است و از آن عذاب باین نوع خلاص تصور کردن نیست که آن خواب بسیار در و بنال ندارد بخلاف عذاب بعیم الفضل که بمحض عقل از کسب غیو اندر یافت پس این عذاب قریب است باعتبار زمان وقوع و هم قریب است بعقل باعتبار تصور و تصدیق لیکن بسیار آن و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب است بخاطر خواب شدن زیرا که چند احوال در بسیار مظهر در نفس این کسب کرده بودند با اعلان و اظهار هیچ نیست نوریه عظیمه در آن احداث نموده بود بعد از گذشتن نور ایمان بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن مبیات مظهر چون ابرتر اتم نسبت است ریشی آفتاب هم خواهد پاشید و گاه غیر از آن مبیات مظهر چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا سوزان دفع ظلمات نمایند تا چاه حیرت خود بپسندند و «و یقول الکافر» یعنی خوابید گفت که از بعد از آنکه صورت قبیح کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل آن صورت نوریه ایمان را خواهد یافت یا کینه کشتن را با که یعنی کاشکی من خاک بودی و بصورت انسان خلوق نشدمی تا از من ای صوفیه قبیح بودی آمد و خاک را به شخصیت انسان جست یا خواهد کرد که انبیا و اولاد پس از آن خاک است اگر نقطه است از اغذیه متولد شده و اغذیه نباتات و حیوانات و نباتات و حیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و غلط است نیز از اغذیه و او دیده و فو که متولد شده باز منشی خاک شده و چون بعد از خاک ماده دیگر بخاطرش نیست تا چاه در وقت قرار از صورت انسانی بعد از او را که خاک است آرزو میکند چنانچه اگر کسی را در سفری اذیت میرسد بگوید کاش من از خانه نمی برآمدم و میگویند که من از راه برگشتم یا در وسط راه میمانم که درین گفت و گویا ازین باب معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست که این همه گفته را بسیار اسبب بقای روح من است اگر محض من میبودم و خاک میشدم باین عذاب گرفتار میشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما موقوفه است آمده که در روز فضل و قضا بعد از آنکه جانوران را با هم قصاص کردند حکم خواهند فرمود که خاک شوید و مجال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد گفت که کار مرا حکم خاک شدن میفرمودند و ازین نسبت فاسده که سبب این جناس است نیز خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک شدن آنست که مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و شرف و تکر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی از عظامان گفته اند که مراد از کافرا بلبس است که فردا کس دست چون حضرت آدم و ذریه ایشان با انواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم خاک میبودم و از خاک سپید میشدم نه از آنش که بآن مخرمی کردم و میگویم که در خلقت من نادر و خلقت من طین سوریه و الشاوا این سوره یکی است چنانچه در تفسیر آمده و نه کلمه و نه قصه و نه جایزه و نه حرف دارد و در ظاهر نظر ربط این سوره با سوره و المرسلات فوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آن سوره کمال شباهت دارد بلکه در تمام قرآن باین روش مطلع بخوبی واقع اند اول صفات دوم ذرات سوم رسالت چهارم نازعات پنجم عادات و در صفات شصت و یک رسالت و در ذرات چهار صفت و یک رسالت و در سوره پنجم پنج صفت و یک رسالت اما سوره عادیاب و جهت شباهت این دو سوره

قاهر افتاده اول کوتاهی آن و درادی این بر دو دوم آنکه در وصف در اینجا بیست و نه فصل که در فاشترن به تفصیل
 به جهاد و درین هر دو سوره پر پنج صفت بیست و نه اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو سوره را در روش مطمح کمال مناسبت
 لیکن در بیان صحابه یعنی نظریافته که در سوره و المراتب بر تیان یوم لفصل و احکام اوست و سوره (عمر تیسالون)
 نیز شرح کیفیات و فایده یوم لفصل است پس گویند سوره (تساول) شرح و تفسیر رسالت است هر دو را با هم متصل نوشتند بعد از آن
 بر عایت مناسبت مطمح این سوره را آوردند و نیز تعیاز اسمان نظریه معلوم میشود که مضامین این سوره با مضامین سوره تساول
 بعدی مناسبت واقع است که نوبت با تکرار رسیده و با وصف این مناسبت رعایت مناسبت مطمح چندان اهم نیست تفصیل
 این اجمال آنکه در اول آن سوره سوال کردن کفار از احوال قیامت با هم دیگر مذکور است و درین سوره سوال کردن آنها از نعمت
 صلح که تسلیت کند عن لاحتیایان سرانجام باز در سوره الم تحمل الارض میاید و قمشه و درین سوره و الارض بعد از
 و حیاه و در سوره و بحال آن داده و در سوره و بحال الارض میاید و در سوره و الدلیل لیس و انصار معاشای و در سوره
 و غشش لیسها و اخراج ضعیفها و در سوره و سبعا شاداده و در سوره و انتم اشد خلقا الیهم سعادتها و در سوره
 مذکور آب باران است که از آسمان می آید و نبات را میر و یاند و در سوره مذکور آب باران است که از آسمان می آید و نبات را
 میر و یاند و در سوره مذکور آب باران است که از زمین می آید و در نبات اعدا میکند که اخراج منها باران و در سوره و در
 یوم تنفخ فی الصور و در سوره و تتبعها الرافقه و در سوره و رقیهم فرموده که اللطافین با ما و در سوره و
 فاما من طغی و اثره بحیوة الدنیافان الجحیم الی الما و در سوره و طول مکث و در خیابان در و در خیابان عبارت ارشاد
 که لا یشین فیها احتیابا و در سوره و قلت و در خیابان در بر رخ و دنیا با این عبارت که لم یلبثوا الا عیشة اوم
 و در سوره و رقی بهشت و نیم آن فرموده اند و للتحقین بها و در سوره و و اما من خاف تعالیم رب و نبی النفس
 عن الهی فان کفحت هی المادی الی غیر ذلک من المناسبات الی ظهور بعد التحق و در وجه تسمیه این سوره
 نازعات است که صفت نازعات از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکور است و سید حصون جمیع کمالات است و صفای
 متفرع بر آن پس این صفت حکم قواعد بعد دارد نسبت بر این علوم که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال
 آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود میشود در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفهای خود مشغول خواهد شد و خواه میکش
 و خواه بداند و خواه شود و خواه از غیبت بپرسد و خواه از غیبت بپرسد و خواه از غیبت بپرسد و خواه از غیبت بپرسد
 فن پیدا کند و تساول آنست که خود را چه سودی که منافی آن مطالب است بکشد و در غیبت او را چه سودی که عظیم در پیش آید که
 طبع او آن منافیات را میخواهد با شرع بیان منافیات سفر نماید یا عقل بسوی آن منافیات میکشد و بکسین مغلاف طبع را عقل با

خود را به تحصیل آن مطلب مشغول نمایند و از خیالات تعبیر فرموده اند بکشیدن پر زور و محکم که مدلول و المنازعات عرفانه باشد
 و چون این خیالات نسبت بشبه است نفسانی و قشود آنرا و عرف اهل سلوک لقب به مجامده نامند دوم آنست که بسبب مشغول شدن
 و نیست بان نشاطی و سرور پدید شود و در آن کار بدل او رغبت کند و اگر از آن کار مدتی بازماندنی اختیار نشأت آن کار
 شود و کشاکش خطرات و دوا باقی نماند و دیگر دو کیفیت هر دو آن تغل شود و از خیالات تعبیر فرموده اند به نشاط که آنرا
 در لغت سندی را مانگ گویند و در اصطلاح اهل سلوک این خیالات را که در طلب این خدا پیش می آید اراده شوق و ذوق
 نامند و عقده کشاکش مشکلات این راه از همین صنعت است اما بدون صنعت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که
 این خیالات بعد از بخشاکش بنیاء حاصل میشود سیوم آنست که مهارت تمام در آن نخل پیدا کند و یکلفت و تعب آنکار از دست تمام
 گیرد و بسبب کثرت و درشتی بلکه گردد و از این خیالات بساحت که بعضی شاعری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرشدان و در آید
 به یکلفت مشقت میکند و این خیالات را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و ادنی حد کمال بهر حال است که
 قبل از این مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب از خیالات شروع شد چهارم آنست که در آنکار به بخشاکش و قرائت
 نماید و آنچه از دیگران در آن صنعت و فن نیاید از این سیر انجام پذیرد و این خیالات کمال علی است که از آن سبب تعبیر
 فرموده اند و در عرف اهل سلوک این خیالات را طیرن و عروج نامند پنجم آنست که جمیع حدود کمال اعلی کرده بحد تکمیل رسد و در آنکار
 مستعد و عقده کشاکش که دیگران از حد شکل خواهند و مشهور است و تدبیر او در آن صنعت بوی جوع نمایند و از این خیالات
 باین عبارت تعبیر فرموده اند که فاله برات امر و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و دعوت بخلق
 الی الحق و مرتبه تجلیل و ارشاد گویند و این پنجم مرتبه در هر مطلب از جز و شری و در هر کیفیت از کیفیات محمود و مذموم نفسانی
 را پیش می آید اما بعضی از نفوس به تصور بعد از این موانع از غنی جمیع این مرتبه بجهان تصور میکنند و بیک نایب
 یا چهار مرتبه تناعت نماید و بعضی توفیق یا خدا لان جمیع مراتب را کرده میر و ند و مقتدا ای حال در یکی و بدی و بدست
 و ضلالت گیرند و چون در سوره (عن تیسالون) اشاره اجمالی به این مرتبه نفسانی و عقده بود که قانون افواج
 در سوره از ابتدا تفصیل این مراتب منظر شد اما بصورت قسم با صاحب این مراتب آورند تا بر عظمت اصحاب این مراتب دلالت کند و نیز
 اشعاری بوجوب قیاس قیامت بر ظهور آثار آن مراتب حاصل آنکه در دنیا آثار آن ظاهر شدن مکان شتاب و دنیا تحمل آن
 ظهور نیست باز قیاس را مقید بظرف زمان آمدن قیامت است تا معلوم شود که قسم با مرتبه و اصحاب این مراتب همان وقت است
 و همان قیامت است زیرا که قبل از آن وقت دینی ملاحظه آن مقید قابل قسم نیست پس دیوم ترجع الحقیقه به طرف است متعلقی به
 قسم که حرف قسم بر آن دلالت میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب و فقر از اسبق و الیل از انجمنی و النهار اذا انجلی

و اشغال فلک شود گویا سنی کلام چنین است که قسم مخورم باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قائم
 شود و آثار این صفت ظهور کند و گویا موصوف بصفته اول اند غول جدا بیایند و احکام ایشان برنگی ظهور کند و گویا
 موصوف بصفته دوم اند غول بگریخته با احکام دیگر و علی القیاس کسانی که مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوف اند
 غولهای تفریق با احکام و اوضاع مختلف حاضر شوند و مرتبه بر یک در العین اول عشر گرد و دو کارخانه امتیاز و فصل صورت گیر و مثلاً آنکه
 شیخه در مرجع لشکری گوید که قسم بآنکه فلان میر چون بود جنگ شود و قاره بنوازند و نقیبان منادی کنند و رساله اش
 بمنزل غول غول سوار شوند یا در مرجع دفری بگویند که قسم بدر بار فلان وزیر روزیکه کجری برپا شود و مرد حاضر شوند و قلعه بنا
 گشاده شوند و مقصدیان خالصه و تن و بیوات و خانه سامانی و استیفا و تقسیم و باز یافت پایه بیایند و مشغول کار گردند و چون
 ملی انیمت بکانه یار قناری در یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه و چهار مرتبه از اکثر تب نفوس انسانی مختلف متخالف است بعضی
 در امور خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تکمیل تقوی و طهارت و یا جهاد اعدا و تدبیر و اما این صفات و اعمال حاصل میشوند
 و برخی را در امور قبیله مثل فسق و فجور و کفر و بدعت و ضلال و کجروی و تباہی و نایم و خیانت و سب و بیهوده لاجرم رود و محشر بر سر کشت
 و کار و مسلم و یکی از اصحاب انیمت محشر و در زمره آن نامعد و خواسته چنانچه احادیث صحیح بر آن دلالت دارند جا فرمودند
 بعنقه الله فقیهانه و بجا فی زمره اشهد انه و در حق کسانی که مطعون مرده اند تازم و تجاد و شهادت و الموقی علی انفسهم
 مشهور و معروف است و در جانب دیگر ای زیر صرح و معلوم و بر سر از اصحاب انیمت تب و من ای القسین کالوا به ارکان یوم الزل
 و امتیاز اند و یا بجهت که ظهور عمل و مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل انجمن قسم شدند کوفی حد انفسهم بعضی
 اسام آنها مطر و دولتون و تحذیب و تقیابا باشد زیرا که خطورین جالوتگی امر مجازات و وجود آنهاست بذات صفات
 آنها فی انفسها یعنی رانیک بایده فیه که بس قتی است و تصدیق باین نزد بناید نمود و در لفظ قرآن که جای گیر فرموده اند
 لا قسم بالنفس الا لله تا بل یکر تا استبعاد و فتور و چون انیمت تمشید در تفسیر و غیر و در **بسم الله الرحمن الرحیم**
 و التا ز عات عرفا یعنی قسم بکافعی که میکشد خود را در کاری کشیدن سخت و محکم لفظ
 غرقا درینجا بجای غرقا قایم فرموده اند از قبیل اقامت مصد بحر و مقام فرید مثل من فانبته الله نباتا و غرقا در
 حاکم کشیدن سخت را گویند و خود است کشیدن همان که چون او را بر میکشد بیکان در خانه اش غرق میشود و التا ز عات
 نشط + یعنی قسم بکافعی که نشاط و شوق پیدا میکنند در کاری و التا ز عات سبعا یعنی قسم بکافعی
 که نشاط و شوق پیدا میکنند در کاری کردن و بکلفت و بن کار مرفوش شوند و التا ز عات سبعا یعنی قسم
 بخورم بجهت کنندگان در کاریکه از خیم همان خود را بخار شپس میروند و التا ز عات امسرا یعنی قسم بخورم

به تدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکوره اصدربه تدبیر و نگاشتن نهاده و منبسطات و مشکلات است بخار از ایشان
 میجویند و وجه آوردن فادرین دو قسم خیر است که مرتبه این دو فرق بسیار بلند تر از فرقهای سه گانه سابقه است زیرا که
 محال و تحیل یافته اند چنانچه مرتبه فرق آخر از فرق چهارم هم بلند تر است که انهمسبقت آنها بنی بر تدبیر ایشانست و گویا در عالم
 قیوم برپا دارند آثار ایشان اند و در میان سوگند باعلی و سوگند باذنی فرق جزو است بنابر آنهای تعقیب را در دنیا و آخرت
 کنند با آنکه سوگند باعلی پس از سوگند باذنی است و ترفی از اذنی باعلی میگویم و یوم تجحف الرأفة یعنی قسم باین
 جماعت روزی است که بگذرد از زنده یعنی زمین و کوه و جنشش آید بسبب نفی اولی ارواح از ابدان جدا شوند و نظام
 عالم برهم شود و تقطعها الرأفة یعنی در پی آن رسد پس آینه و مراد از پس آینه نفی ثانی است که بسبب آن با
 ارواح بقول رجوع نمایند و عالم از سر نو بزرگ گچ پیدا شود و جواب استقیم را مذکور نفرموده اند زیرا که خود قسم بر آن جواب
 دلالت میکند یعنی دلای صاحبان مرتبه کوره در آرزو مختلف شدند پس کاینکه طی بنی است و بنی ضامندی الهی کرده و
 باطنیان و آرام باشند و شادان و خوشوقت با چیرهای تازه و نورانی برخیزند و کاینکه نیز نباید نامرضیات اولیا
 بعمل آورده بودند پس سیر و حیران شوند که سعی ملایکان شد و چیزیکه کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میفرماید و قلوبک
 یومئذ و الحفنة یعنی چندی از دلها در آرزو در صراط است و قرارش با صراط و بقراری آنها بعدی غلبه کند و ضبط
 و تماسک آن نتواند کرد بلکه در چیرهای ایشان امانان صراطی ظاهر گردد و انبصارها خاشعته یعنی چنان صاحبان
 آند که با خیره و حیران مانند و حال لهای اهل طینان و اینجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور خوف از روز قیامت است
 شان اوست چون معلوم شود که چندی از دلها در آرزو در باین حالت بقراری و صراطی خواهند بود ترس بایک و کسب او دلها
 مانیز از بخل نباشد و حال لهای آرمیده و مطمئن را در نظر نباید آورده که بدون دلها با اذن که شکو است و در شکو که خود
 نباید داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت میکند و در صراط غلبه باید و بعضی از مفسرین از جبهه زمین و کوهها را مراد
 داشته اند چنانچه در آیه دیگر مذکور است و یوم تجحف الارض و الجبال و از راه آسمان و تارها را از راه که عقب از زمین
 و منتهی خواهد شد بعضی گویند در جبهه زلزله اول است که سبب زلزله است و در آیه دوم که تمام اجزاء زمین را زلزله
 ریزه خواهد ساخت و در اینجا باید دانست که مفسرین را در تعین با صدق نهیفات پنج گانه که در مطلع آیه مذکور اند متلاطم است
 بعضی بر یک محل حمل کنند و بعضی چیرهای مناسب با هم تعلق دارند و در یک محل صف و اند و برخی بر چیرهای متفرق چنانچه در آیه
 که مطلع آن است نهیفات مستقیم است چنانچه گفته اند حضرت صوفیه قدس الله سرهم گویند که مراد از زلزله و زلزله است
 غرقه و تلو باطل سلوک است که نفس اماره خود را که در اتباع شهوات غرق شده اند و بر میگردد و از ناشایست

قلوب ایشان وصول حضرت الهی مراد اند که تعویضات و معازفات نفوس ایشان باشد و موانع عبادت مرتفع گشته بحال
 نشاء در عبادت و انوار اوقات خود را مشغول میدارند و از ساجات نیز قلوب شناوری کنند گمان دریا معرفت مراد اند که
 خوض در آن دریای بی پایان ثمره مجاهدت و وصول احوال و مقامات فخره آن خوض از سابقات قلوب واصلین مراد است
 از قطع منازل سلوک باقصی مراتب قرب وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب یکدیگر سبقت میکنند و از
 مدبرات امر این قلوب کاملین که بعد از وصول بر آن دعوت خلق بخی نزل میفرمایند و بصفت اینها تصدیق و جوع میکنند
 و جوایب در بنیادهای یوم ترجع الیه مقدم است یعنی در تعین الی الله صریحان تصدیق بنده الصفا
 او مطروین ان تصدیق با خدا و مبدء و علایط هر کس که مراد از تحصیل قوت علمیه است مقصود از ابحاث غرقا
 علما نیست که معالی و فقیه را برز فکر خود از عبارات متون و شرح و حواشی میکنند و از دستاشطاط و طالعلا
 متوسطه حل عقد می نمایند و مشکلات را آسان می سازند پیش طامخود از نشط البعیرت یعنی پاسبان شتر را در و از دستاشط
 طالعلا منتهی که محسوس اهل علم کرده اند و در ساجات علوم شناوری میکنند و از سابقات فضلاء مدق که در این نشان
 و قایق مخفی سبقت میکند و آرد و المذبت امر این مصنفین کتب و در این قوه و حاصل کنندگان اصول فرود و حواشی
 در بنیوت نیز در همان محل مقدم است یعنی در تعین یوم ترجع الیه جفت کشف کم حسن الاشیاء و فهمها و غیره و حق
 عن الباطل و الهی عن بضال و اصحاب جهل و قائل گویند که موصوف باصفا غرّه و مجاهدین و پاسبان و اساطیر آنهاست
 پس به نازعات غرقا و دستهای غازیان است که گمانها ساخت میکنند و ناشطاط به مانند ست که تیرا بسوی کفار
 میکنند و من نشط الدوادا و اخرجه بسببه و یا جماعات غازیان که بنشاط و تنجز در میدان جنگ می برینند و ساجات
 اسپان غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری میکنند و سابقات و غولهای قراولای اسپان آنها و در دست
 امرا و پادشاهان و امیران که کار جنگ بحسن تدبیر و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور
 میباشد و اهل نجوم گویند که مراد از این جماعات موصوف بصفت مذکوره کواکب سیاره اند که او را اندکشن تدبیر و حکمان
 بحرکت میره تبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند و تانیا از برجی به برجی بحرکت خاصه خود متعلق می نمایند و تعبیر از حرکت
 بنشاط و فخره و من قولهم ثور ناشطای خارج من بلد الی بلد و مراد از سیاحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی در بحر حرکت
 شناوری کنند و می نمایند و بسبب اجتماع حرکات و مخالف آنها با یکدیگر تا بنمایند بسبب خلاف اوضاعی که در ساجات ایشان
 را حاصل میشود تدبیر عالم میکنند و هر کس که تدبیر عالم را که متعلقان گویند و خلدار و الاتصالات و نهرفات و تبدیل
 فصول اوقات معرفت کائنات فعلی و حوادث آینده از آنها دریافت میشود و از حضرت الهی انصراف یعنی

رضی الله عنه نیز تشبیه همین قول منقول است و عاظم و مذکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را شدت تمام نرم میکنند
پس نازعات غرقا بران باصا دی می آید و ارواح موثران را به سبب برادرند پس ناشطات نشطا میشوند و بعد از قبض ارواح
آن ارواح را گرفته در عالم برزخ شناوری میکنند پس ساجات سجاسیکردند و با هم دیگر درین باب بقت نمایند و امثال آن
و عذاب و تخم قبر را تدبیر میکنند و جوایب هم در هر دو صورت همان محذوف است یعنی به تشبیه بدلیل انقیاد بحرب و انقیاد بحرب
بتدبیر الگوکب و شبها و الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و ناشطات ملائکه موکل بقبض ارواح کفار و
مومنین اند و ساجات و ساقات ملائکه موکل برسالت و شیت میام و مدبرات امراء ملائکه عظام مثل حضرت
جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل مع احوالهم و جنودهم که هر یک برای تدبیر امری از امور کونیه
فرموده اند حضرت جبرائیل بر باد و جنگها و انزال می منصوب اند و حضرت میکائیل بر باران و نبات از ارواح حضرت
اسرافیل بر تقطیع صور و نفخ روح در جانوران و آدمیان بر لوح محفوظ و تقدیر از رزاق و آجال حضرت عزرائیل بقبض ارواح
موتی از مرض و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات و ساجات ملائکه است که تیر ماراد و خود میکشند و مراد از ناشطات
شتران و گاوانی که از چاه کاغیس آسبکند و مراد از ساجات کشتی که در دریای ناشناخته می میکنند و مراد از ساقات سپاهیان دهنده
و مراد از مدبرات امراء اباب عقل و حکمت که در هر باب بقوت عقل تیری میرانند و حیل برای کارهای پدید می آرند و جوایب هم است
که گویند و مناسب و دقیق و مقیم علیه بعثت و حضرت با و نام معلوم می تواند شد چنانچه پوشیده نیست و چون در حکام پیشین که در
رستخیزی چنین از دلها و کمال اضطراب و بیقراری باشد چنانکه آن پناه فرجه و حیران گردند مظنه آنست که بخاطر این معذورند که کافران
نشینند از این خوفهای که میگفتند باشند یا بسبب این واقع متوقفه فکری میکنند و در میانند یا هنوز غافل و بیخبر میگردند و جواب
ارشاد شده که یقولون انما لم ندو و ندون فی الحافره یعنی میگویند کافران که ایامانند و ندیده خویشند در حالت پیشین خود
یعنی بران برگزیده خود میبودند و حافره در لغت قطع کرده را گویند زیرا که حافره نام هم است و است و در واقع قطع کرده شده
همینا بدید که با نفس هم نامیدند باز راه را که اصل نفس هم میباشد بطریق مجاز و حافره گفته و خوض آنست که کافران مجاز از ندگی
آخرت میکنند باین شبهه که اگر بعد از موت باز زنده شویم بحالت متروکه خود رجوع نمایم و رجوع بحالت متروکه خلاف واقع است الا متعطل لازم
آید و چون این شبهه را در نفس شنیدیم و آن را در کلام و ظاهر اجاب زدیم و باز بطریق تقویت شبهه تقصیر میگردانیم و دیگر انکاری نمیگویند که
اینک انکنا عظامنا مختصرا یعنی ایامانند و خود میبودیم و فقیه که ما شیخو انهای کاواک میفرموده و بوسیده که با دور
اشخو انهای پیچیده او از میکند و تخیر در لغت او از بادا گویند که کاواک است که وجه تقویت شبهه با فروان تقویت آنست که چون
مربی معنی میشود و صورت تشبیه او باطل میگردد و اگر فی الفور بلا مصلحت از آنجا که باز به انصاف اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز

اجزاء را بدیهه متفرق نشد و بعد از آن اجزاء قبول انصورت نقصان پیدا کرده و هرگاه همت در باز نگردد و اجزاء را بدیهه متفرق نشد
و بعد از آن باقیه نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد باز اعاده آنکه کسب جان صورت منقسم محال میگردد و چنانکه در هر ضاعی مجرب است
پس اگر جزو اعاده در حیات که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میگردد جای آن بود که کشیده شود چون این عدد بعد از
که شش فرزند و سه روز بوشه بن استخوانها خشک شدن رطوبات که شرط قبول حیات اند نشان میدهند چه بم و در توانا کرد و اگر
نزد کفار بطلان وضوح ثابت کرده میشود و جواب این شبهه هم گفته می آید که آری رجوع بحالت مرده که خواهد شد با اینهمه که حالتی
بجالتی است لیکن بطریق تعاقب اشیاء حاصل خواهد شد نه خود حیات بقیه بعینها و در تعاقب اشیاء حیات مرده و انکار نیست که تعاقب بم
و تقیید در وقت و شکلات قمریه و فصول شمسی و موسم در هر روز و در هر راه و در هر سال شاهد محسوس است و در ماضی همت
بیان بطلان ترکیب اعاده آن دفعی موجب دشواری اعاده است که قدرت عمل کامل نداشت و الا از داد فی الفور اعاده کردن
از فردن و بطلان استعدا و بار دیگر بیان است و التوا به بار دیگر بطریق استتار تعجب میگویند که تا آنکه اگر در حیات
یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزاء و فساد رطوبات خواهد شد درین صورت باز گشتن باز بیان است زیرا که بعضی اجزاء خود را
نخواهیم یافت چیزی بسیار از ناقص خواهد شد و الا کسب با ما از اجزاء خواهد گشت پس گشتن با در آن جهان نماند و گشتن
مسافری است که از خانه با مال و خدمت و صحبت و سلامت اعضا برآمده بود و در سفر هم را به یاد داده تنها و بر سر و بدن
زخمها برشته و اندامها تلف کرده باز گشته بیاید که سحر این کائنات او باز یکن استحق تعالی و جواب این استتاری است
فرمایند که این شبهه نشان از آن است که فعل و تاثیر الهی بر فعل و تاثیر خود قیاس میکنند و اوقات را مانند خود و قیاس میکنند و درین
استعانت بالابن فهمیده حالانکه چنینست فعل و تاثیر افعالی موقوف بر اسباب و آلات نیست بلکه اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر اوست
میشوند و فهم می آید و قیاسها همی در حقیقت و احدی که یعنی نیست آن زندگی که از یک جنبه آن کثایت
از آنجه صورت که مجرد از احوال و احوال با این سلیقه خواهند شد و تعلق روح باین همه شرایط و اسباب را جمع میکنند و بسبب
آن تعلق حیات کامل حاصل خواهد شد نه مثل حیات جنین و طفل نه زائیده که ضعیف دارد و حرکت بدنی را میگوید زیرا که
ایشان بجز در کشیدن آن آواز تند حرکت سر و قوی خواهند نمود و از باطن زمین شیش خواهند کرد و تا آنکه با اشیاء
یعنی پس ناگاه ایشان بر دو زمین خواهند بود و سابر در لغت زمین سفید هموار را گویند و نام زمین از حرکت است که در آن
زمین بهر حالت باشد و محتمل است که سابر درین عالمی بیداری باشد یا خود را بهر معنی بخوابی است مثل کاذبه و خاطی
تقریر این آیات بین احتمال است که چون کافران بر الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ قیام قیامت که موعود است
فان بعد از این پیوسته و درین بین استخوانها بوسیده و رطوبات بن فانی و اجزاء آن متفرق و متلاشی اند گشت باز اعاده

صورت ترکیب که فیضان حیات بان شرط بود و چه فهم خواهد شد و مسلمانان گفته که باوصف اینهمه خواهد شد زیرا که گفته
جزای اصل شرط اعاده هست نه بقای جمیع اجزاء و اجرای اصل را حق تعالی محفوظ خواهد داشت و بار دیگر کاfran گفته که
ملک ادراکه خاخره یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزاء تمام باقی نمانند اعاده ناقص است زیرا که اجزاء تمام باوجود زنده
پس حیاتی که بار دیگر منقض خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل حیات بنین یا طفل نوزیده حال آنکه نشاء میگوید که حیات اکمل و اتم تر
حیات متروکه خواهد بود پس خلاف مذکور ثابت شد حتمی در جواب ایشان این سخن فرموده تا غایبی زجره و حصره فاذا هم
بالساره یعنی پس نیست آن کره و اعاده گراثر یک آه از تنه پس همه ایشان و بنی غایبی آینه حاصل آنکه بحال حیات و
نقصان آن بحال قوی روحانی و نقصان آنهاست نه بکثرت اجزاء و بدن و قلت آن و حیات جنین و دلایه که ناقص است پس
نقصان قوی روحانی آنهاست که بنور بحد کمال خود رسیده اند و در صدد و ترستی و تزیاید و خلاف ارواح موتی که به تنه
کمال خود رسیده ازین جهان مرده اند و انقطاع تعلق ارواح ایشان از بدن ایشان که بعد الموت رود و او موجب کمال
قوی روحانی نگشته تا وقت اعاده ناقص بر خیزند بلکه اعاده این تعلق را بر اعاده تعلق روح بخارج بدن و رقیط بعد از نوم
قیاس باید کرد که در وقت نوم انقطاع تعلق روح از ظاهر بدن میشود و جس و حرکت باطل میگردد و باز یک آه از سختی آن تعلق کا
کان عود نمیدارد و در قوی روحانی هیچ نقصان لایقی نمیکرد و باز محتاج تحسین و تمجید نشود تا مثل جن و ولید منتظر بلوغ باشند و
بسیج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساره هم فاعل باشد مشتق از سهر که معنی بخیوایی است یعنی فاذا هم متلبسین
بالادب الساره یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آسند و بدن های سیدار که قبل از نفع صور با نفیض تعلق
نفوس سادیه قویه الادراک و یرایان قوی آنهاست حیات تم بوده اند بحدیکه قابل خواب هم فاعله اند و ازین جهت جثا
آنها از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیا فی الجمله آتیشش سوت دارد که خواب بر او سست و حیات آنها خواب هم ندارد
اینقدر از سوت و از مشاهبات سوت و سست و لهذا در زخا و بنشینان ما خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سادیه را
و چون کاfran باوصف اینهمه الفیاض و تصویر و تمثیل نمائی آخرت ما باور میکنند و بر استبعاد خود مصر و قائم میباشند و میگویند
که ازین دلیل و تمثیل خاطر نشان نمیشود که استخوان های خشک باوجود آنکه مطلق استعدا و قبول حیات ندارد بیک آه از زنده
شوند و آیم تعاقب و حیات جسم و بعد از تعلق بان در از میانها هرگز مستعمل نمیشود تا شاید این را چشم خود بینیم و یکبار مرده
زنده شده شایبه کنیم مسلمانان تمثیل شده بخاطر میگردند که کاش حتمی یک مرده را بعد از گذشتن قرون و دیور محصور
ایشان زنده فرماید که انکامان باشد که درم شونده بنابران حتمی هر یک مسلمان را خطاب فرموده و بطریق استفهام میفرماید
هَلْ لَكَ حَيَاتٌ مُّوْتًی یعنی یا رسیده است تو بر قصه موسی که محصور فرعون که بادشاه سرکش بود و هزاران نفر را

و در بار او حاضر میشدند بار چوب دستی خود را بیک نه خشن بر زمین زنده میکرد و از دای بزرگ میشد و میدوید و دهن را او را که
 ی غریب پس بعد از وقوع تعاقب حیات که انی چند بار بر یک جسم واحد که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات حیوانی دارد و در دو سوراخ
 مطلقاً نیست کدام جای ترو و شکست و فرعون بعد از دیدن این حیوان فیض کامله بحمد الهام برکت معقد و زجر او قائل
 بعموم قدرت تعالی نشد و این کافران نیز بدین دنده شدن یک مرده رو بر او نخواستند آورد بلکه مستحق عقوبت دینی شدند
 گشت که بعد رویت آیات تکذیب و تکار در عادت است که موجب آن میگردد و اگر آن قصه تفصیل گوش زهر سلسله باشد باید
 در بخاکد که یک سیم از نادیده بگردد و اود المقدس علی یعنی ابتدای تقصیر آنوقت بود که او را داد او را پروردگار
 او در میدان تبرک که طوی نام داشت و کیفیت واقعه چنانچه در سوره طه و سوره قصص دیگر سوره مذکور است آنست که حضرت موسی
 عم از شهر مصر که مولد و مسلک ایشان بود بابت خون قطعی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود
 اندوه بهشت بدین رقت و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر میسر بودند و قصه ایشان نیز در قرآن مجید مکرر بیان فرموده اند و از فرستادن
 کردند و بعد از آن حضرت شعیب شغل شدند و حضرت شعیب و خضر خود را با ایشان نکاح کرده دادند و چند سال با ایشان سال علی اختلاف افتاد
 در آنجا گذرانیدند و حضرت شعیب عاجز و خسته شد که اگر بفرمایند من بوطن خود باز روم و قبیل خود را نیز همراه برم و والد خود را زیارت
 کنم و با پدر در کلان خود که حضرت مارون بودند ملاقات سازم زیرا که در نجات فرعون و فرعونیان قصه خون قطعی را فراموش
 کرده باشند حضرت شعیب ایشان را برضامندی و خصمت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را همراه ایشان کردند
 که نام هر دو سازه باینده حضرت موسی قبیله خود را گرفته روانه شدند حضرت موسی را عزت بسیار بود و قبیل خود را همراه فاطمه برادر
 گوارا فرستادند که در وقت سوار شدن فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مباد انظر ما حرمی ایشان بصفه تنهار روانه شدند
 شام را که که نزد سباد الهوک شام که تابانان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض غایبند راه کنار دریا اختیار فرمودند
 همراه ایشان شامی بود که الیها آنهاست خود بر آن بار کرده بودند یک غلام را بر انفر فرموده و گوسفندان بودند که غلام دیگر را بر محافظت رساندند
 منصوب ساخته بودند و خود همراه سواران را نیز فرستادند که راهی را که گاه بگاه طواف انداخته بودند از راه فرستادند و شب و وقت شام رسید و شعیب
 شعیب بزرگ ماه و بقیعه بود و سومین مردین بر گوسفندان ایشان هم که در سفر فرستاده و از شربوی است و از غلامان برای حج کردن گوسفندان مصر فرستادند و
 حضرت موسی همراه منگوه خود توقف فرمودند که بیکانگاه قبیل ایشان را به شعیب سوار هیچ سفر در زده گرفت و ایام حمل ایشان تمام شده بود و قبیل
 ایشان این را برادر حضرت موسی اظهار نمود و گفت که اگر از جای آتش هم سدر فرستاد که هم بر آتش بجای آید و بعد رسیدن به با لگای حاصل کنیم حضرت
 موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرانظر کنید که اثر آتش بجای چیست و دیدید چه اثر آبی و آتش نیافتد موسی علیه السلام خود بر آن تفحص
 شروع فرمودند ایشان را بر که که جانب است ایشان بودند آتش نمودار شد قبیل خود را افکار و از فرمودند که نهادیم این مکان باشد که آتش نشانی و دیده ام فرم

تا آنکه پاره از آن بیارم و از کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بنزل برسم چون حضرت موسی هم نزدیک آتش
 رسید ندیدند که این آتش نیست همچو بستان از قدرت الهی که بزرگ آتش بید و نوری عظیم رخت عروج را که تشبیه بدست خواب باشد
 و در کوستان شام بسیار میر وید و گرفته و آندخت از پایین تا بالا سبز و شاد است و روشنی آتش بر تپه و دشت است که چشم راه
 میکند و گرد و پیش آن آتش آواز تسبیح ملائکه سمع میشود حضرت موسی هم با وجود این همه حسن و خاشاک را از آن میدان فرسایم آورد و
 دست به تنه خود کشید که از آن آتش و در شعل ساز چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواید که ایشانرا بنور و دیده
 این حالت میت خورده پس تر شدند آتش نیز بر سر دخت رفت بار دیگر نزدیک آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پیشتر شدند
 همین قسم مکرراتی افتاد و درین اثنا حضرت موسی هم حیران و آشفته و ماشای این همچو بیکدیگر و بیک گاه نوری عظیم از آن آتش
 برخاست و بین آسمان و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بجای مستی گشت که چشم حضرت موسی هم خیره شده و از دیدن باز ماند و نشان
 دست های خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملائکه نهایت بلند شد حضرت موسی هم در آنوقت از آتش آوازی شنیدند که
 یا موسی ای انار یک فاعل غلغلیک یعنی نم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پایا پوش خود را از پای خود و درین
 زیر که این مکان بسبب تجلی الهی حضور ملائکه که خدا مان آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد محرم پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسیدند
 که در دست راست توحید عرض کردند که چوب سستی من است فرمودند که این را بر زمین بماند و بر زمین انداختند ماری شد که
 رسید و حضرت موسی هم از آن مار ترس خورده گر ناخته ارشاد شد که ترس این مار را بدست خود بگیر که باز همان چوب سستی خواهد شد
 باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذارد و باز بیرون آید پس همچنان کردند دست ایشانرا آفتاب خشنود شده بود که
 چشم را بر روشنی خود خیره میکرد حضرت موسی هم فرمودند که من بجز شنیدن این آواز ندانم که این آواز خداست زیرا که او را از شتر
 جهت شنیدنم بر جمیع اعضای خود شنیدیم تا آنکه عضو عضو من گوش بود با جمله بعد از نمودن این کرشمه فرمودند و حقان توحید
 و آداب عبادت و میان آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که **اِذْ هَبْ لِي فِرْعَوْنَ** یعنی برو بسوی فرعون
 تا دبیر صلاح او کنی و از مقام سابقین و مقبرین که ترا اینوقت حاصل شده ترقی نموده بمقام بدست امرا برسی و از آنجهت ترا رسید
 اصلاح فرعون میفرموم که **اِنَّهُ طَغٰی** یعنی بختیق آن فرعون از حد گذشته است در فساد بحدیکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد
 فرعون بری و قتل یعنی پس او را هیچقدر بگو که **هَلْ لَكَ اِلٰی اَنْ تَتَوَكَّلَ** یعنی آیا است تار خفته
 و میلانی که یک شوی از صفات ردیله نفس که نشای طغیان و سرکشی است و من در صلاح فساد تو بر تقدیر قضاوت نخواهم کرد
 زیرا که هیچقدر از دست عاصی و اذعان حکمت خلقیه نیز سر انجام میتواند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهد داد و از او کیا کاملین
 عوفی و صلیب خواهم کرد **وَ اَهْدِيْكَ اِلٰی رَبِّكَ** یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات

و صفات و افعال ترا همین حاصل شود و **فقط** پس نیست خوری نفس تو پاش پاش شود و ذی اتم ترا
 هست در کس بعد خوف کس مضطربان نماید که **الغالی** دارد و در اینجا مقدمه مذکور است یعنی پس حضرت موسی بسوی حق
 رفتند و ادا قرآن الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو بجان شخصیتی که در حالت یحیی مازا برداش
 کرده بودیم و مرا کذا نهیدی باز آن کار خود کرده ای که میدانی و ناسپاس نهشهای ماضی ترا میفرستد از کجا حاصل شد که خود را
 نادیده و مرده من قرار داده آمدی حضرت موسی هم در جواب فرمودند که آری من تا نگفتم کار یک کرده بودم در آنوقت نادان
 جاهل بودم و چون از شما ترس خود را گفتم خدا تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه بدست دارشاد از انانی فرسود و مرا برسم الهی گری
 شاد و شاد بار دوم فرعون گفت که حالا تو این دعوی میکنی که من فرستاده خدام برین دعوی و دلیلی مبار اگر است گو بانی
فأرسله الآية الکبری یعنی پس فرمود موسی فرعون را بی بزرگ و بر چند آن دو نشانه بود و یکی آنکه عصا از دانه
 و دوم آنکه دست انسان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس بر آن اثبات یک مطلب بودند و هر دو حکایتان اعتبار فرمود
 و نیز در بیضا نابع از معتق عصا بود پس گویا سحره ای همان عصا باشد و سر درین آنست که چون بنیامی جوش میزند او را تقیر خالقا
 و سحران میزدند بعد از آن بهر دست دارشاد و طالبان دست ترشدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و در بیضا نموده است
 دارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت خوف لیل ظهور میفرمود و در بیضا نور علی بشما آن هم جلوه مینمود و هر دو سحر
 تعلقی بظواهر نبوت دارد و نور تجلی تعلقی بباطن نبوت دارد که دلالت است و فرعون را که از انانی بود و غرض از آن محبت و تحریف
 بود پس دعوی او آیه کبری عصا باشد نه در بیضا و سبب هجرات از بهر قهر و دشمنی است بوی ضیعت بی دل بردن او و نیز
 عصا هجرات دیگر هم بود که در وقت آتش بدین مقدار حق چاه دراز میشد و مانده بین شعبهای او بدوئی میچسبید و وقت تاریکی
 مثل برده و شعبه ای در خند چون حضرت موسی هم بخواب میرفتند سوره چو کیداری مینمود اگر آن را نزد گو سفندان گدشته میفرستند
 اگر آن دورا دفع مینموده آنکه گفته اند که در عصا نیز از سحره بود که در سحره همه از آن جمله در قرآن هم مذکور است او را شکاندن در بیضا
 آن دوم جاری شدن چشمه ای از سنگ بفران پس آیه کبری می باشد نه در بیضا و بعضی گفته اند که در بیضا از آن جهت بزرگتر شد که سحر
 کمال دلالت موسی بود و دلالت الهی افضل من نبوته و فرستادن فرعون نقل در بیضا نموده اند که در وقت عصا که در وقت آنست که
 در سحره در آیه کبری داخل اند این هر دو حکم یک نشانه دارند نسبت به هجرات دیگر که حضرت موسی را داده بودند بزرگتر از باقی فرعون
 این هر دو سحره که در اثبات دعوی حضرت موسی در شاه عادل بود نذیر که افاضه بیاضی بر دست ایشان چه بود که صلا قابل حیات
 نیست مثل چوبی که بر آنست که از دست ایشان و با کرده بالا و لی زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رزایل و خند
 نذر ایشان سهیل کار است و شفا آن نور الهی بر دست ایشان دلیل مرجع بر آن است که از دست ایشان

ایصال سالکان بر خدا تعالی با نور تجلیات بر خاتم خداوند صلوات الله علیه که در کتب و عصی یعنی پس از کار کرد
 رسالت حضرت موسی هم را و افغان برادر پیغام خدا تعالی نمود که زبان ایشان باوریده بود و برین قدر هم که کار کرد بلکه گفته اند که
 لیستی یعنی باز پشت داده بر خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی هم آغاز نهاد چون دانست که در لیاقت
 بسبب دیدن این دو مجرعه صدق حضرت موسی هم با خود برگرفت و گفت منم که در سحر و جادوهای مقابل حضرت
 عم و خلق برای دیدن آن مقابل تابنده که این کار محله و تدبیر نیز نتواند شد کار خدا تعالی نیست و خدا دخی یعنی پس از
 داد و رسیان هر دم قبل از آنکه مقابل او قعود تابا لفضل اگر سحران در مقابل مغلوب شوند مطلب حضرت موسی هم ثابت نشود که
 هنوز بر بویست آن پروردگار که حضرت موسی از طرف او دعوی الهی گری میکند پست تر از بویست من است و ابله عا
 با وجود اعلی شان بویست نیست فقال انا ابریکم الا عیسی یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند شاد اگر و کما
 دیگر در عالم باشد که موسی را بر هم الهی گری فرستاده است از من پست تر خواهد بود و اگر موسی رسالت خود را ثابت کند باز من قابل اتباع
 هست و اثبات علوی بر بویست خود بر بویست حضرت حق چنانچه در سوره زخرف و دیگر سوره ها مذکور است باین روش میگردانند
 و تعالی اگر باشد عالم است بر جمیع مخلوقات و بر بویست من خاص است بر اهل سحر و خاص مقدم بر عام میباشد و بر پاسدار و دهنم
 حق آن و نیز بر بویست او تعالی از من خاص است و بر بویست من مخصوص است و بدینرا طوطی او تعالی که حضرت موسی را نمیدان
 من طوطی اندازنده در دست او و مستانه زین است و دینم پناه و نوح چشم و از حال الهی قصور و دانش است با دشمنی که این
 از طرف او آمده است و انصاف پیدا بکار فرعون نیز قبل ازین تدبیر است و جلد از اساقین و فضائل خود و من بعد در برابر او اهل شایس
 هر دو حرف مقابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب پست و ضلال برابرند اما خاصیت الهی تدبیر حضرت موسی اما ادا
 و تدبیر آن بعد از براد او و اخذ الله نکال الا خوة و الا و یعنی پس گرفت او را بعد از عقوبت آنجهان و اینجهان
 و اینجهان بعد از آنکه غرق فرمود و در آنجهان بعد از آنکه گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر در حق فرعون و لشکرهای او
 فرموده اند که اغرقوا و خلوا ناراه و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در عقوبت آخرت را از آنجهت مقدم
 فرموده اند که مقصود جهالت و عقوبت دنیا وسیله آن و نیز العقوبت جاود است و نیز از آن جهت که عقوبت دنیا است
 پس لایق تقدیم است بر عقوبت دنیا و جز آنست این قسم فرعون را در دنیا نیز بعد از آنکه محبت برای جبریت دیگران برای کردار
 آنها میرساند چنانچه میفرماید که ان فی ذلک لعبرة لمن یحشی یعنی برای آنکه درین گرفت و دیگر عبرتی است برای کسی
 زنده است و اندر سیر بخند و دعا و الی آنکه تدبیر مقتدیان گری پیش نمیرود و مدتی از اوقات بر باد میشود چنانچه تدبیر فرعون
 شده و آنکه خدا تعالی اگر چه گوناگون است اما اصل تنگداری و سیوم آنکه دیدن معجزات با کمال بر سر راهی آرد که بخیر

کفر و دل و جان گرفته باشد در نشاندن و اندیشه و الایم و غیره در یکدیگر و در دل و جان و در این احوال و معارضه نماید
 چهارم آنکه حضرت موسی با بنی قریظ که کافر گشتند که عوی ربوبیت میکرد و کمال نمی و بر و با کس نمی گفتند و عاقبت ظفر و لغت یافتند
 پس غیر از این و تسامع البیان را میباید که نشیند کلمات کفر و بی ادبی را از جاز و ملکا اند و گمین نشوند و غم خوردن را عاقبت کار ظفر یابند
 و چون در قصه حضرت موسی غم ثابت شد که فیضان حیات غیب شد و با استعداد جسم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار بهم می آید و میرود
 چنانچه در اثر ماندن عصاد و قوع یافت کافران را مجال سخن درین دلیل بود که حیات حیوان ناقص است اگر انگلی با چوبی آنرا قبول کند
 میشود آنکه در چشمین بار بار آمدن آن حیات نیز حیات استعد نیست زیرا که در ایام بسیار و برخاک میبیم که این قسم جانوران مثل مار و کرم
 و غیره که تولد و تسامع پیدا میشوند و زمین و کل قبول صورت آن حیات را میباید باز چون آن موسم میگردد آن حیات می رود و انصورت
 از ماده مفارقت میباید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزا مادی که در همان مکان استاده مانده بودند به انصورت
 میگردد و در خلقت آدمی باین روش استعدا کلی است شاید از بیان باید کرد در جواب ایشان و بشود و آنهم آنست که خلقت
 یعنی آیتها ساخت تراید و خلقت و پیدایش شما در ترست **أصم السماء** یعنی یا آسمان سخت ترست از روی خلقت
 و پیدایش او و در نظر شما در ترست و جواب این سوال ظاهر است که آسمان هم در مقدار بزرگ ترست از آدمی بجای که اصلا
 این را باین مناسبتی نیست هم باعتبار تفصیل اجزای درج و نجوم مختلفه **الانار و الاحکام** حدود و ثباتیه از آدمی زیاده ترست
 و هم قوت جسمیه از قوت جسمیه آدمی افزون ترست زیرا که حضرتعالی **بناها** یعنی بنا کرده است او را این بنا و قوی که
 بزرگ بود و تطاول زمان و دوام حرکت که نه در شکست و نه در غم و هم قوت روحانیه از قوت روحانیه آدمی غالب ترست زیرا که
 حضرتعالی **بهره** همه **سمکها** یعنی بلند کرده است ارتفاع او را غیر آنکه اعتدای بر سبوتها یاد یوار باشد باشد یک در لغت استعدا
 را گویند که بطول عرض آن استعدا را قلم اعتبار میکنند اگر از پائین بالا نظر کنند آن استعدا را سگ گویند و ارتفاع نیز مانند چنانچه
 در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار اینقدر است و اگر از بالا باین نظر کنند آن استعدا را عقاب نامند چنانچه گویند که عمن دریا و عمق
 اینقدر است و این غیر اهل حدیث چنین روی آورده اند که بلندی آسمان دنیا از روی زمین یا بقصد سار راه است و چشمین را برین
 هر دو آسمان از آسمانهای هفت گانه همین مقدار است و سخن و گفتگی هر آسمان نیز همین مقدار است و از اینجا بلندی آسمان هم
 دو وجه است و در اقیانوس بگوید اهل بیت را و علم العباد و اجم در بیان مقدار سخن آسمان با طریقه دیگریست که بر این منبسط
 بر این قلم کرده اند و چون راه با بقصد سار که در روایات وارد است متضمن نیست که راه کدام متحرک که هم حرکت مراد است و نیز قطعه
 مسافت محسوب نیست به قطع کردن مسافت هموار و شوار و پستی و کوه و زمان قطع اول نسبت بران قطع ثانی انصاف مضاعف میگردد و چنانچه
 رفتن بر زمین هموار و بالا بردن کوه مجرب است و اهل بیت لغو و بیهوده و بیال تقدیر العباد کرده اند و در صورتی که محصل است که در باب

بازمانده از آسمان

شرعی و برای این هندسیه برده و منطبق شوند لیکن نزد اهل هیت سطح افلاک با هم متلاصق اند و در میان آنها فاصله نیست و موافق
 روایات شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلافی سطح افلاک نزد اهل هیت بر قاعده «لا فصل فی الکلیات» است و اقسام
 ظنی است بر آن قطعی ندارد و معبد از نظر اهل هیت حاجت بفرجه بین آسمانین محقق نشد از جهت اثبات فرجه نکردند و از آن
 را سیر و دور ملائکه پائین برود آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند پس بماند مگر مخالفت مجموع آنچه از برای این هندسیه در میان ابعاد
 ظلمات ثابت میشود که بدون فرجه در یافتن اندیا آنچه ثابت است باروایات شرعیه اما این مخالفت لفظی است زیرا که سفاری را که
 اهل هیت داخل شمس آسمان داشته اند شاید بعضی آنرا در نظر آید باینکه فرجه اعتبار کرده باشند و باقی را شمس و غیره قطع الزام
 باجماع و تفاوت جهانیه در وحایه آسمان نسبت بقوت جهانیه و روحانیه آدمی ظهور میسر است و اگر آدمی را فخر از آن است که فخر از
 من و کمال اعتدال و افق شده که قابل تعلیق نفس ناطقه مجروده شده هم جویش نیست که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت و قوام
 چنانچه میفرمایند: **فَتَسَوَّلُهَا** یعنی معتدل المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامله را با جرم آنها متعلق گردانیده که در
 لطافت و تجرد از نفوس انسانیه کامل تر اند و با وجود این همه آسمان را تا تاثیر قوی نخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و سایر
 تسخیر قوی در عالم نمایند و بسبب بخای آن شعور بریدی عظیم در عالم اعداد میکنند و این تاثیر در هر دوره به آمدن شب و روز
 محسوس میشود و **وَ أَكْثَرُ طَسْوَلُهَا** یعنی و تار یک گردند شب آن آسمان را تا شعاع آفتاب به جهانیان تابش نکند و در وقت
 پیدا شود و هر چند شب نام محروم و ظلمی زمین است اما چون آن محروم بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در آن
 موجب طلوع آن محروم میگردد و بر اهل آن افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن محروم میگردد و حرکت آفتاب تا به حرکت آسمان
 است لاجرم شب آسمان اضافت فرموده اند و بعضی از باب هیت تسویه آسمان را بر کر ویت آن حمل کرده اند میگویند
 که شکل کردی از قبول آفتاب و در تری باشد بخلاف کمال دیگر پس بجهت نیز خلقت آسمان حکم ترا خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را
 بر نبودن شقوق و شکاف در آسمان حمل کرده اند بخلاف آدمی که تمام و شقوق بسیار دارد و از جهت در معرض آفتاب است
 هوای مناسب و مناسب بدن آدمی در آید و اغذیه و شرابه و سبوم در ویج و جانوران سوختی از راه فرجه ای در شقوق
 در آن مخلوقات همان که ازین آفتاب بالکلیه محفوظ است: **وَ أَجْرُ صَحْهَها** یعنی و بر آورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب
 اوست و در وقت صبحی از آن اختیار فرموده اند که آن وقت کاملترین اجرای روز است در نور و روشنی و شعاع آفتاب
 تا اثری است لغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند و خصوصاً زمین که بسبب کثافت و پس تا
 دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان را تا به تسخیر و تسخیر آسمان قابل این کیفیات
 لاجرم این بر دور از زمین قبول کرد و متعکس و کار و اجرای عیون و قنوات شد و **وَ لَا تَصْرَعُ لَهُ دَلَالَةُ**

یعنی در زمین را بعد از تیسر روز و شب هموار و چون بنیدی کرد زیر کاه از اجل عوارث و برودت در زمین تخریب منها کما عکس
 بر آوردن از زمین آب و در آنجا هوای معتدله در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بود و بسبب خفین شعاع
 آفتاب میلان بهم رسانیده بیرون زمین برآیند و چون آب و خاک یک هم مخلط شدند و حرارت بهار و تابستان در آن اثر کرد
 پس نبات و منزه برآمد چنانچه میفرمایند و هر چه از این بود و چراگاه آن زمین را گو یا زمین قبل از این تدبیر خراب افتاده بود
 حالا او باقی مرتب است که هم آب را به جا رانیده است و هم سبزه گوناگون نمودار است و برای آنکه ماده آب در زمین مخلط
 باشد تدریجی فرموده که **وَالْجِبَالُ أَرْسَاهَا** یعنی و کوه ها را بر زمین بطور لنگر قرار داد تا بخاری که در زمین متشنج شده
 میخیزد که برین تپید بسبب کشاف جسم که نتواند برآمد و بالضرورت متشنج شده است و در آن کوه ها میاید
 بصورت چشمه و نهج جاری میشود نیز آب های که از آسمان نازل شود و بسبب صلابت کوه زمین را در تپید و بالا ای قلعه های کوه
 محبسه ماند و تدریج بسوی تثبیت آن گردد و لهذا انهار و چشمه ها از کوهستان روان میشوند و در قرآن مجید جایجا همراه ذکر
 و نیز ذکر کوهستان نیز آمده است و اینهمه تدریج برای آن فرمود که **مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْفُسِكُمْ** یعنی ناهمه مندی
 باشد برای شما و برای چهار پایان شما پس بقا و معاش شما بر موطئه آسمان است و حیات شما مستند از حیات اوست خود را
 در خلقت از وی محکم تر چنانچه نعم تو ایند کرد و در اینجا باید دانست که در روایت دیگر که در سوره بقره و سوره فصلت و ام
 خلقت زمین پیشتر از خلقت آسمان بیان فرموده اند بلکه شدن کوه ابالای زمین و افقای برکت یا نبات اقراست و نیز
 نیز در سوره فصلت تقدم بر خلقت آسمان است و آنچه صاحب کشاف دیگر تفسیرین گفته اند که خلقت جسم زمین مقدم بر خلقت آسمان
 و گستر اندین زمین و پس کردن آن بعد از خلقت آسمان چنین نیست زیرا که در سوره فصلت تمام خلقت زمین و ما فیها را
 از خلقت آسمان مقدم فرموده و بقره نیز به خلق کلمه فانی الارض جمیعاً ثم استوی السواحل و دلالت بر تقدم تمام خلقت
 زمین بر تسویه آسمان میکند و لهذا جماعه از علماء باین رفتارند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین
 متاخر است اما این جماعه از زمین و سوره فصلت تقدم زیرا که در اینجا **فَسَوَّيْنَاهُ وَاخْرَجْنَا مِنْهَا** فرموده
 بعد از آن ارشاد کرده اند که **وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ** و چها پس تحقیق آنست که مراد از دو جزو زمین که متاخر از تسویه
 آسمانست مرتبه قضا و ایجاد فانی الارض است و زمین را بصورت بلغم مرتب است و مراد از خلقت فانی الارض کن بحال
 و نبات و اقراست که در سوره فصلت و سوره بقره مقدم بر تسویه آسمان است مرتبه تقدیر و اندازه پذیر است نه ایجاد
 بالفعل و الا بر ظاهر است که تگون معادن و نباتات بلکه کائنات همچون موقوف بر شمع آسمانی و اوضاع مختلفه آن شمع است که
 بحرکت آسمان مربوط است و بعضی از مفسرین گفته اند که **وَنَحْنُ لَعَمْرُكَ** و درین آیات برای ترتیب نیست بلکه باین شمار

که من ترا چنین بچنان ندادم باز پرورش نکردم باز ترا از دست ملک سابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضی از اینها
گفته اند که بعد در اینجا برای ترا خج و در مرتبه است مثل چشم کان بن الذین آمنوا که بعد از تک رب و دیگر عبادات مالیه نکردم و فرمود
اندو گسترانیدن زمین و حق آدسیان نعمتی است بالاتر از نعمت آسمانی و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد از
در اینجا بعضی مع ذلک است چنانچه در آیه عمل بعد از کتبیم و از حضرت حسن مجتبی رضی الله عنه منقول است که حقیقتا اول ازین را بسیار
نور و آفریده و در وی رنگهای کوه پدید آمده و در آن رنگها برکتی داده که بسبب آن آبها را بخورد میکشد و چشمه جاری میشوند و تقدیر را فرستاد
فرموده باز متوجه بسوی آسمان ساخت باز زمین را پس فرمود و بمقداری که هست گردانید و ابتدا خلقت زمین در مقام کعبه
مستطبه بود از اینجا منطبق و فراع شده و بلند از حق آسمان مکرر در جای دیگر فرموده اند که اول بیت وضع للناس و شهر که از پیش
جست ام القری نامند و الله علم و تیر باید و است که در نقد او این نصبتا در بعضی مواضع حرف عطف آورده اند و در بعضی جمل
گروه و قاعده دریافت نکته اش آنست که هر جا نعمت سابق محل است و تفضیل آن منظور شده اند حرف عطف را از اینجا حذف فرموده اند
زیرا که محفل منصف بود و با هم تباد و از نگنجایش حرف عطف در میان آنها ممکن نیست مثل و الا رض بعد از ک و حیا اخرج منها ما و
در عا و اشل منها اخرج منها فیها و هر جا از بیان نعمت سابق فراع شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده اند حرف عطف را
آورده چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شبهات گذران که در حیات از وی بیان میکردند فراع شده و نسخی که مقصود
بود از شرح حال نیکان و بیان امتیاز هر یک طایفتین در حال خود نیم کاره بود باز رجوع با تمام آن مقصود میفرمایند که در کتب
چند ساز و ز که بسبب زندگی دوباره و شنیدن آواز نوح صور مضطرب و بیقرار خواهند بود و ثمره فطر الشیطان نیز ظهور خواهد
کرد و بدینگونه از آن تیر رسیدن صورت و قیام خواهد گرفت **فَاِذَا جَاءَتْ لِطَائِفَةٍ الْاُخْرَىٰ لِيَفِي بِمَا نَزَّلْنَا مِنْ وَاَوْفَىٰ بِمَا نَزَّلْنَا**
و مضطرب خواهند گشت و هر کس را اندیشه حال خود غلبه خواهد کرد که آیا ما درین روز در نیقام و درین زندگی چه معادله پیش خواهند
و چه خواهند کرد و چون میاید حادثه دیگر که بزرگتر و غالب تر است از هر حادثه و آن گناه است از تجلی قهر الهی بر کلمات مجازات حضور
صالحات اعمال و شادمانی ارواح و طایفه و آوردن و درخ نر و یک آن موقوف و دار دیگر گناه کاران و سوال و توبیخ و نجرمان و لفظ
طایفه خود است از طم که بعضی غلبه و علو است و یقال فی مثل جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود و هر چه آب
غالب آید و دیگری تا کینه بر تکیه غلبه و علو آن حادثه است و جزای شرعی که بدلول حرف اذا است لفظه فاما من طعی به با معطر
خود است و چون اینجا داشته بالا صالته برای مجازات فی انسان و اقم خواهند و شکافن آسمان و نزل زمین و دیگر حوادث محض تمهید و طوطیه آن
لازم وقوع آن حادثه نخواهد بود **لَا تَقُولُ يَوْمَ تَنْتَدِرُ اَنْ لَّنَا سَعْيٌ يَوْمَ تَنْتَدِرُ اَنْ لَّنَا سَعْيٌ يَوْمَ تَنْتَدِرُ اَنْ لَّنَا سَعْيٌ**
گویا بعد از کردن کار که جزای آن نذیر و تهر آن خجند آنرا فراموش کرده بود و حال که جزای آنرا نمانده خواهد بود و بگویند کار را یا ندانند و بگویند کار را یا ندانند

در کون
باز است

خود را در صیقلیت و نور و کمالات و دیدن آنچه از القات او رفته بود باز در درک اش حاضر خواهد شد و بسبب برهان ثواب و فکریه
در که و خیال او آن اعمال را بصورتی خواهد دریافت و بسبب کثرت آسمان و اندک زمین عالم شامل علوی و سفلی را خواهد دید و
و نیز کثرت آنچه که بینی و استکار او ظاهر کرده خواهد شد و در آن بین یعنی برای هر که می بیند یعنی هر مردم در دیدن و درخ
آنوقت بر او خواهد شد و چنانچه در دنیا دنیا و اولیا و عارفان و درخ را می بینند و عوام نمی بینند و انجمن این تفرقه نخواهد ماند پس در آن
لین بر برای فهم ظهور است از قبیل حدیثین الفصح لندی عیشین یعنی استکار شد صبح برای هر که چشم دارد و در چند استیلا بر
صبح این مشرب را به واسطه که و بسبب این آثار و قهر الهی که بصورت و درخ نمودار خواهد شد هر چه شریک خواهند شد اما اثر آن
هر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آنوقت و در آنوقت خواهند شد قاطعاً طغیانی یعنی پس یکدیگر در دنیا طغیان و زبیده بود و از
حدود مقرر کرده خدا تجاوز نمودند و تیر باعث طغیان و تجاوز محبت و بیست و نه و این بوده و حب الدنیا را
کل خطیئه و این طاعی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بودند و آنرا اَجْوَدَ الدُّنْيَا یعنی و ترجیح داده بود زندگان
دنیا و لذت آنرا بر خدا و این است قَارِ الْجَحِيمِ هِيَ الْمَأْوَى یعنی پس تحقیق و درخ همان است مکان لایق او زیرا که
و درخ ظاهر الهی است و صورت دوری و دوری از جناب او این شخص چون غیر خدا را که دنیا و برضا ترجیح داد و در کمال دور
از تعالی واقع شد و دیدن او و درخ را شل و دین و زشت جلاد را یاد آید و آقا مَن جَاءَ مَقَامَ رَبِّهِ یعنی و اما یکدیگر دنیا
بر سبب از آستانه بحضور پروردگار خود و دانست که اگر بحضور او آستانه است از عدد و سفر کرده او تجاوز نماید که و طغیان
نباید و زبیده و الا سیاه روی در مقام نصیب من خواهد شد و زندگان را دنیا که سفری نیست بر مریضات خدا سجده نما
و ثواب آخرت ترجیح نباید داد که آخر کار با دوست و هُوَ الْفَقِيرُ عَنِ الْهَوَى یعنی و باز داشت نفس خود را از خواست
شروع که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا میان خویش نفس میشود قَارِ الْجَحِيمِ هِيَ الْمَأْوَى یعنی پس تحقیق بهشت همان است
مکان لایق او و ترجیح او بر دین فرموده است که حتمی در دنیا و آخرت چیزی مفرتر از هوا که مخالف حق باشد نیافریده و دنیا
تزد اهل طریقت هر دو قی باطن میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرف عالم وقتی بالغ میشود که از حب بازی خلاص شود
خلق اطفال اند و خستند و نیست بالغ جز بریده از هوا پس دین او و درخ را چون دین تماشایان است جلاد و دار را که در
فرج و انباط خواهد شد و هر چه منظور در مقام بیان حال و وقوف آدمیان است در روز محشر که کُلُّ بَرٍّ كَانَتْ اَنْهَارًا يَكُودُ و اما
مفسرین گفته اند که درین هر دو وصف اشارت است بحال و در حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند و مادر آنها بسیار
دوست شربت و در خوش خوردن و خوب پوشیدن آنها سعی بلیغ مینمود یکی از آنها که مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی
علیه و سلم میرسد و خوف خدا از دلایند دنیا اعتنا میکرد و شبها در تپیدار میبود و روز را روزه میشد و طعام جز بپختن خور و ناهشود

در خانه طاهر
که در روز و شب و روز و شب

نفس

زلفان غلبه کند و آنرا فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنهمه مال متاع و دولت و ثروت را ترک آید از فغان خود جدا گوارا
 کرده و در غربت و کربت بحرینه سوره هجرت فرموده به تعلیم قرآن مردم مدینه را مشغول شود و در جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 را برآورد و رکال ثبات استقلال و استواری از دنیا رفت و شهید شد تا آنکه برای کفن او غیر از لنگی مسرشته آنهم از قدا که آناه ادا کرد یا
 او را می پوشیدند سرش و پشید و اگر شتر می پوشیدند پاره می ماند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که باین لنگ سر او را می پوشید و برپا آویختند
 خوشبو کرد و او را از خرمی ناسمند با ندانید پنهان کردند و دوم که عامر بن عمر نام داشت و او پیش و ترقه میداد و جمیع محرمات شرعی را بر کتاب
 میکرد و بابت ترک دنیا بار او را خود همیشه تراغ می نمود و بسبب محبت دنیا به صحت آنحضرت صلی الله علیه و سلم می رسید و ایان انجام
 ایما را قبول میکرد تا آنکه روزی در همراه کافران کشته شد و کینه در رخ گردیده اعاد فاسد من سودر اخنامه و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اولاد مسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند و گفتند که در رخ جای طایفان در سرشان دنیا طلبان است و پیش می رانند
 و متقیان کافران پر سیدن گرفته اند که اینهمه بعد از قیام قیامت خواهد شد با نشان بدیه که قیامت خواهد شد و وقت آن
 که امر است حقیقی ایشان را بر می رسد و لایق تو بیخ فرمود و ارشاد شد که لیسئکونک عن المساکت یعنی سوال میکنند
 ترا از وقت آمدن قیامت: آیا آن صرطیه ها یعنی کی خواهد شد بر پا کردن آن قیامت و کدام وقت متحقق خواهد شد حال آنکه این
 سوال ایشان بیجا محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حدوث آینده نیست تا از تو تقیم سوالات نمایند کار بکار بجهان در مالان
 و جفریان و فلان بیان و کابسان است کار تو تبلیغ احکام الهی است و ترسانیدن از عقوبت افعال بی تعین وقت آنوقت
 فیهم انت من ذکر لیسئکون یعنی در چه کاری تو از ذکر کردن وقت انقیامت زیر که انبیا و اولیا احوال اوقات حوادث
 مستقبله را بیا میکنند محض بر آن میکنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات و مقصود مردم را اعتقاد بنوبت ولایت ایشان
 حاصل شود و از ایشان راه خدا بیا سوزند و بهشت بشوند چنانچه طایفه ظاهر که در بعضی اوقات بطریق تقدیر المعرفه غیر است و بعضی
 در زمان آینده نشان میدهد بر آن میدانند که اعتقاد طبابت آنها بعد از وقوع واقع شود که در مردم احوال ایشان متعین شود
 بیان اوقات حوادث مستقبله از شرط نبوت و ولایت نیست چنانچه بیان تقدیر المعرفه از شرط طبابت و بیان وقت قیامت
 فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر اعتقاد بنوبت انبیا کسی را بهر سبب چه ماص که وقت ایمان خوشتر و قبل از وقوع قیامت
 موافقت آنوقت بیا کرده شده معلوم نمیدانند پس ذکر وقت قیامت اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد و مع هذا انی علم مخصوص
 از تفصیل نیست که در کتب انظارا معطوف اند نموده اگر جمیع حوادث که در عالم واقع میشود مناسب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس متعالی اجتماع انبیا
 آن حوادث از انواع آن حوادث در دو اوقات کرده تعین اوقات آن حوادث میتوان کرد بخلاف اینجاد شده همه جمیع ارکان این عالم همه
 خواهد رسید و اسباب و ماسک بیات برهم و درم خواهند شد پس این را سببی است که در اسباب عالم که مدخل در اینها می رسد و پسند است

از یغالم سوال کرده میشود بواسطه یا بسبب آنرا حواله به علم الهی نمیداد و لهذا فرموده اند ان الله اعلم الغیوب یعنی بسوی پروردگار
 است انتهایی قیامت که هم سبب آن را روزه قهری است که برای اتمام از عصای بنی آدم متوجه خواهد شد و هم در همین وقت آن
 روزه و حد اجتماع شرور بنی آدم که در حکمت او استقام را موجب شوند خاصه او است کار تو و دیگر آدمیان نیست که اسیر علم او باشند
 مگر آنکه از جانب خدا ایشانرا اسیر غایت شود و آن واقع نیست: **انما آتاکم هذا فی موعدهم** یعنی شتی تو مگر زمانه
 آنکه می ترسد از قیامت و در اینجا شبهه مذکور میکنند که ترسیده را ترسانیدن چه معنی دارد و جواب این است که سبب علم اجمالی که هر عاقل
 را بجازات حاصل است میداند که در دنیا مجازات واقع نمیشود پس عالمی دیگر بر آن میاید پس ترس از قیامت پدید میشود
 و ترسانیدن نباید و ترسین به بیان تفصیل مجازات و مضرات و منافعات آنجهان است پس هر که علم اجمالی بجازات ندارد از
 ترسانیدن نباید و ترسین بجهنم است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از این سخن این است که بالقوه هستند و خوف آخرت
 دومی موجود است نه آنکه بالفعل می ترسد و چون منتفع باشد از دنیا غیر از تسخیر خشیت نمیشوند گویا بعد از نصب ائمه
 دیگران نیست بلکه ترسیده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از آن باید رسید یا بیان وقت آنچیز اصدار کار نیست
 باشد بلکه ترساید از قطع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از قطع الطریق ترساند و او پرسد که پس کدام وقت خواهد
 آمد تا وقتیکه وقت آن ملبیان نه کنی من با و نخواهم کرد و ظاهر است که اگر سوال کاfran از وقت قیامت بفران بود که اگر
 بیان وقت خواهند که ما ایمان خواهیم آورد پس چرا بجای است زیرا که بیان وقت در انصورت موجب ایمان میگردد که وقوع و
 موافق آنوقت شود و پیش از آن بیان کردن وقت مذکور در برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان اعتباری نیست و اگر نابر
 است که بعد و قریب معلوم کنند در صورت بعد طین خاطر باشند و در صورت قریب فکر آن نمایند پس نیز بجای است
 زیرا که وقت قیامت ایشانرا این مدت دراز گذشت است بسیار اندک خواهد نمود و گاه تمام یقین میرود و فها: یعنی گویا که
 ایشان روزیکه خواهند بداند آنرا آن قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود و مدت یکروز
 کامل هم رسیده بود بلکه جهان گمان خواهند کرد که که یکلب شوای یعنی درنگ مکرده بودند و دنیا و در بر رخ: **الا عتیق مکر تفت**
 یکجایی که از زوال آفتاب غروب آبی باشد: **او صهیها** یا بعد در چاشگاه آن یکجایی که از وقت طلوع آفتاب قریب
 زوال عیابد و نزد ایشان در یکجایی و چاشگاه از اجنبت خواهد بود که عمر ایشان در شقت و رنج گذشته بود و در رنج هم
 معذب مانند مدت بقای خود را بعد در یکجایی خواهند فهمید که آنوقت وقت مانگی و رنج است اگر ایشان حیرت گذشته بود
 در رنج هم چندان معذرتند بمقدار بقای خود را چاشگاه خواهند فهمید و بعضی از علماء گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد
 اکثر مردم مثل نبود و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر چون ابل غشستر منظر خواهند داشت که مدت

بقای خود را کمتر از نیم روز میان کنند خواهند گفت که اگر ابدای روز از نصف النهار است پس در رنگ نکریم مگر بقدر یک نگاه
و اگر ابد از اول فجر است پس مادرنگ نکریم مگر یک چاشنگاه و ظاهر آن در تقدیر یک نگاه بر چاشنگاه چمن است اما اضافت
چاشنگاه به یک نگاه از پنجست است که ناشعار شود با نکه مجموع مدت دنیا در گمان ایشان بشکل یک روز خواهد آمد چنانچه در جادوگری و زود
اند از زبان این که ان ششم الایو ماه و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یک ساعت از آن روز خواهد بود بنفید نه آنکه یک نگاه از
از روزی باشد و چاشنگاه از روز دیگر و اگر عشیه ضعیفی میفرمودند و اضافت ضعیفی بوی عشیه میکردند اتحاد یک روز بنفید نه میشد و عمل
که معنی این آیه چنین باشد الا عشیه و ضعیفها النیاس عشیه و خاصه آنکه ایشان در مدت بقا خود در دنیا زد کنند که ایانیم روز
بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرمودند آنکه به ایشان یوما و بعضی یوم فاسائل العادین و الله اعلم

سوره ص

بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سوره و ان الزافات و انافات مندرین بخشها فرموده اند و در سوره غاب خطاست
بر ترک مقضای این منصب که و اما من جادک لیس و یوخی فانت عذ تلنی و دوم آنکه قصه این سوره با قصه آن سوره تعامل دارد
و در اینجا پیغمبر بزرگ قدر آن حضرت موسی علیه السلام بودند پیش پادشاهی صاحب بهاری فرستادند و تلقی او فرمودند که در نقل
بل لک ان تنزی که و در اینجا گدای نابینای خاکسار پادشاه قاتم المسلمین صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و بخاطر داری او امر
نمودند بر توجیه باغبان و اصحاب ثروت عتاب کردند و در اینجا حضرت موسی عم بطریق آرزو میگفتند که بل لک ان تنزی که
و در اینجا حق تعالی سید و ارباب سازد که بعد از تنزی که آن پادشاه را بطنیان و صف فرمودند این گدایا بر سر خشیت آن پادشاه
جبار و رتقام خود نشسته و پیغمبر رفتن نزد او مامور شده که او بسبب لغو سخن و دوری بخان گدا خود دیده آید که با من جادک
یعنی که تا معلوم شود که کار و بار باغبان بهیچان سخت احکم و انقضا است هر چه میفرمایند بعضی آید اگر زیارت فقیه و سرکش
و تلقی ایشان بفرمایند بر چشم و اگر برای گدایان و خاکساران تعظیم و توقیر حکم کنند علی الراس معین نه باطاعت و انقیاد گدایان
خوشن میشوند و از بزرگتر و سرکش جباران گدایان سیدیم برسانند و عورت را بید و یک بچه صفت موصوف شده و ششم او بر سعی اربعین و شست
و ادان از راه حق سید و دید این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ عیاره جادک لیس یعنی ردی آورده سید و دیدیم آنکه درین روز
سوره اسوال قیامت و شداید و بیک نسق مذکور شده در آن سوره و فاذا جادت الطلحة الکری یوم تبدک الانسان ماسعی الی
فرموده اند و در سوره فاذا جادت الصاخة یوم یفر المرء من اخیه الی الاخره ارشد چهارم آنکه تعداد نفست مای الهی در صلاه
است و خلق آدمی و اصول او نیز درین برده و سوره مناسبت قریب با اتحاد دارند و در آن سوره و فاخرج منها ما و ام حبیبها ما
الکرم و لا انعام که در آن سوره و فاخاکه و ابائا ما الکرم و لا انعام که در آن سوره خلقت آسمان و در دشت زمین و کوه و کوه

سوره ص

فرموده اند در پیوره خلقت آدمی از وقت نطفه تا دم مرگ ارشاد نموده و قبل از آنکه سبب نزول پیوره مذکور شود سید
مقدمه ضرورت اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که انبیا را برای کار ارشاد و پیراگزیده اند و در میان پیران
و رخصت او صاحب رخصت و صفای نفس فرقی نباشد بلکه فرق از جهت است که محبوبان را خود تربیت میفرمایند و درگاه
از صفات نفس از ایشان حکم اقتضای حلیت نوعی است بری برادر و بخودی خود حرکتی میکنند که موجب استحباب نورانی باشد و در تباد
و عتاب گاه بسیارند و تا در کش میفرمایند چنانچه حضرت صلی الله علیه و اله و سلم با یمنی اشاره فرموده اند که ادا دینی بر بنی فاحسن
تا دینی و علمانی فاحسن تعلیمی تا آنکه اول خلق با خدای الهی ساز حاصل آید که لازم مرتبه حصول و فحای نفس است بعد از آن
تأان خلق میسر شود که تابع مرتبه قیامت و از احوالات استغناست و تکلیف نامند پس صدور این حرکات از حضرت صلی الله علیه و سلم
انسانی منصب و مرتبه آن جناب نیست بلکه تا ویب و عتاب هم بر آن حرکات عین دلیل آن منصب است و مرتبه عظیم است و چون آن
مهرش باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم فرمود
و عده ای در پیش من عنبه و ربعه پیران شید و ابو جهم بن شهم و حضرت عباس بن عبد المطلب و دیگر رؤسانسته بودند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ایشان را خوانی دین اسلام و بدی است برستی میفرمایند و بکمال توجه و اهتمام مشغول میخاطبند و هم کلام آنها بود و در
ایشان نایبانی که عبد الله بن شرح بن مالک بن ربیع زهری بود و او را ابن ام مکتوم نیز میگویند و او را
ام مکتوم لقب داده بودند آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آمدن او درین وقت ناخوش شدند
و نوشتند که این مرد نایب است رنگ مجلس را غنایا و در پاشخان بی وقت بی محل خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن ماکا
عده داور میان و ایشان را در حجت اسلام میگویم تا تمام کنیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نایبانی پیش مجلس نایبند و متصل
حضرت صلی الله علیه و اله و سلم آمده نشست و گفت که مرا فغان و فلان سوره از قرآن مجید بسیار سوزید و بحال من متوجه شوید که من
شقت تمام بیدار شدم و گشای برسان برسان بنجلس شامیده ام آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم پیاس خاطر آنفرموده تا سکوت فرمودند
ارشاد کردند که باشن آن نایبایک دوم فرصت میکرد و باز همین مطلب را تکرار میفرمود و عجلت میکرد و بسبب اینجور کلمات ناظم او که
موجب تنفر و تنگی صدر آنان و عده بود اما اگر است بر چهره مبارک ظاهر شد و چنین پیشکش کرد و در و خود را از آنست
آن نایب اگر اندیده بسوی آنفرموده متوجه شدند و در همین پی پیوره نازل شد و عتاب سخت برین محاله فرود آمد و مردی است
که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زبان جبرئیل علم این آیات میشنیدند دوم هم رنگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبینید و نهایت ترس متولی میگشت
تا آنکه کلام آنها تذکره در از زبان جبرئیل میشنیدند شاد شدند و رنگ بکمال آمدند و گفتند که این عجب غیبی پیش نیست بلکه نصیحت و از آثار
الطیف است نه از آثار مظهر و بعد ازین آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه آن نایب که الیوس شده برآمده رفته بود و تشریف برده و محضر آنها

بجای آوردند و از باز بدولت خانه خود آورده چهار بار کباب برای او فرستاده او را یالای آن چادر نشانند و هم گاه که او در مجلس
 آنحضرت صلعم آمد تعظیم و اکرام او میفرمودند و ارشاد میکردند که هر جا بمن عاتقی فیہ بی بی یعنی خوش آمدی ای کسی که پروردگار
 من برحق اومد و عتاب فرمود و هر گاه آنحضرت صلعم آن نایب را میدید میفرمودند که اگر حاجتی با کاری دارد که از او دارد و میفرماید
 خود در مدینه منوره امام نمازگذاشته تشریف بردند و انس بن مالک از حال آن نایب خبری شنید و گفت که دوست که روز
 قادیسیه من او را دیدم زره پوش بر سبب تازی سوار و پیش پیش او نشانی سیاه بهمان نایبائی خود بر صفت کافران حمل نمیداد
 و نیز دیدم که آنحضرت صلعم علیه السلام بعد از این قصه در روی سیح فیری چنین سپین بگردید و میفرمودند که این نایب پیش من
 و در بنیام مقم مفر از او در وجه این عتاب انگلی است سخت زیرا که آنحضرت صلعم علیه السلام در بنیام چه چیز که خلاف قاعده تشریف
 باشد عمل نیاوردند و نایب در عتاب بر ایشان چو او فرمودند زیرا که قاعده شرع است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلعم علیه
 السلام دعوت سروران و عهده داران با اسلام تعلیم قرآن این نایب ازین جهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام
 آوردن تمام شهر بود که الاناس طین لو کم و در تعلیم چند سوره قرآن سیکل نایب نفعی خاص بان نایب میشد و پس و نیز دعوت
 با اسلام مقدم و ارجح از تعلیم قرآن است زیرا که آن اصل است و این فرع و نیز در فقها مقر است که اگر شخصی در وقتی باید دگر بیک امر مقید
 اسلام نماید شخصی دیگر همانوقت طلب تسلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت کند تلقین اسلام مقدم و مرجع باید ساخت که در تأخیر آن ضرر است
 عظیم زیاده بر تأخیر امور دیگر حالت کاو در آنجا مرض ردع خود که کفر است مانند حالت سرسام زده است که با دنی اهلان تاخیر کارها
 او از دست میدهد و درو و حالت جهل سایل شرعیه یا کسیکه قرآن نمی تواند خواند مانند بعضی است که مرض او چندان خوف نیست سبب است
 و ترجیح تا در کش مبتدا گردد و نیز چه آنحضرت صلعم را که بسبب حرکات نالایم آن نایب الاشی شدند و جهت قابل عتاب نیست اول آنکه این
 تغییر عملی است بخارج از مقدر و باشتال ابن امیر کلثیف دادن از قبل تحلف بالاطلاق است دوم آنکه نزد نایب چه راجع به سر کردن
 و رد گردانیدن یا خدائی چه و توجع تام برابر است که هیچ نمی بیند تا تادی و تسلیم شود و مع هذا آنحضرت صلعم علیه السلام را
 بنور نامرئی بودن از فضل نزو و حق تعالی معلوم می نمود زیرا که هنوز بنی ازین فضل باطل نشده بود پس ابتدای بی بقدر عتاب چه نمی گنجانید
 داشت و جواب این نکال آنست که **بهرت** کار با کار انیاس ان خود گیر که هر چه اندر در فوشتن شیر و سیر و هر چند آن نایب تا تغییر چه
 مبارک را امید یار مردم دیگر میدیدند و حق بر خاطر دار اند و انیاد اهل جانب فخر میزدند و حق تعالی در حق محبوب خود انیاد میفرمود
 و خوست تا ظاهر و باطن محبوب من در خلاص رضایجوی او تعالی مصر و فاشد و اصلا حاجت من من مصلحت است و نایب و نیز نفوس
 را باید که بر حسب استعداد مترشدین افاده افاده منظور و از در مال کار نظر کنند ای بسا فخر خاک را که با سواد و کمال و شمع و چراغ علمی
 و جهالت که بسبب عموم نفع را از قوت استعداد مترشد متوقف باید بود و بدین کثرت نیایع را با فضل اغیار را باشد فریخت و در کار ظاهر و

و نادانان مراتب اعتدال نفوس نیز فیض این بابا البیض صفت آنحضرت صلعم امری بود معلوم بالیقین و انتفاع آن
بعوت اہل علم با نافع این شہر بانی آنہا امری بود و ہوم دوم را بر معلوم ترجیح دادن و نسبت و کتب سخن آنست کہ آنحضرت
آنحضرت صلعم ہر چند شاید از شہر و عیت و گناہ بودن ندارد اما بموجب انکار عظمی از گناہ میکنند بلکہ از ایشان تخلیق ماحول
الی بخوانند چنانکہ بگویند کہ در اینجا از فرزندان خود مخالف وضع و آئین خودی بیند کہ شروع و دھو باشد عجب بگوید یا بگوید
فرزندان خود را نمی بیند کہ بطور شایع و صلیا مستحکم ساجد و مانوس غلوات باشند و شایع و صلیا فرزندان خود را نمی پسندند کہ
عسکریان و دگر کی پیشہا و رسمی و بالاشعاش گوار و جلالا باشند مشغول شوند و علی ذہ القیاس پس این عجب و خطبات بزرگ و فریاد
از عصیت است تا وجہ آن در صورت بیکجا ہی مشکل شود بلکہ از قبیل تربیت مردان فرزندان خود است کہ وجہ آن ظاهر است و وجہ
سورہ سورہ ہست کہ متابعی بر این پیغمبر عظیم اللہ بماند کہ از کمترین سرشیدن اجراض خود و بعدہ مشغول شد نام سورہ
از سورہ مآقرن مجید باشد تا علی مرالہ سورہ الاعصار عبات و تقابل بحال سرشیدن و طلب علم نصب بین بر معلمان خصوصاً شریکان
و معلمان گرد و کہ بچہ و شنیدن نام این سورہ آن قصد بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر و حضور خداوندی تا
شود کہ اینقدر تعجب و او را اللہ رشتاق دانست کہ بار بار بر زبان قاریان و طالبان یاد میفرمود و از آنجہ رسید و کلامی را کہ در آن
قصہ مذکور است پس عنوان بسوزن ساخته میباشد آنکہ عاشق و الاموال نام و خوب و خوب و رشتاق دانستہ و فتنہ عالم و معلمان آنرا
بآنرا میگردانند پس بسم اللہ الرحمن الرحیم شمع است یعنی روشنی کرد و پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنرا
باین قدر نموده بلکہ او توفیق یعنی بود کہ دانستہ آنرا حاکم و الا تعنی یعنی از آنکہ آمد پیش و نامیاد و معصومین را از انظار
است و از آنکہ آمدن نامیاد را چہ از دنیا و بعضی گویند کہ محض بیان واقع است و بعضی گویند کہ برای مزید عبات است کہ این
پیغمبر را جہد للعالمین گردانیدیم و بر اہایت علیان فرستادیم و پیشتر لائق رحمت صفیان و گردانیدن نامیادان از دست حق راہ غمائی
سرشیدن پس تقسیم مردم اعراض کردن کمال منافات با مرتبہ پیغمبری دارد و میباشد آنکہ شخصی غلام خود را بفروید کہ ہر کہ راہ کم کردہ باشد و او را
تا و آن غلام بزیایان و صحیح بصران را نہنمای کند و کوران و ضعیف البصران را با اہمال نماید و بنا بر تقویت عتاق گشتہ اند کہ آنحضرت صلعم
درین کلام مخاطب ہم نفرمودند زیرا کہ آنحضرت صلعم کہ در آنوقت از مرضی حق غایب شدہ بودند اگرچہ بندگان او را بسوی آدمی
خواندند و در حکم غایب از حضور حق قرار دادند زیرا کہ ایشان را آنوقت از مطلب طالبان حضور حق غفلت و دریدہ بودند و غایب
خطاب لائق نیست باز چون گرم نکایب شدہ برای مزید فریغ خطاب فرمودند بمنزلہ کسیکہ اول شکایت شدہ نگہدار خود پیش دم
سکندہ او را بچشم شدت و غایت خطیبیازد و چون در شکایت گرم میشود خطاب بآن مہذب شروع میکند و چون درینجا کسی
بنزد کہ نزد او شکایت ایشان بیان فرماید لاجرم اول شکایت ایشان ہم نزد ایشان بطریق غیب فرمودہ باز خطاب

آمین شروع کردند تا اشعاری باین و تیره شود و شدت غایت معلوم گردد و محقق گفته اند که آوردن این قصه بر آنهمه عذر است
از جانب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در غایتی که با آن نامینا کردند و محققان کمال حجت بجهت است که در همین غایت اینها
نیز بیان میفرمایند بمنزله پدری شفیق که شکایت نامیایم فرزند خود بحضور میبرد و در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده و
نام مردم بداند که این فرزند قابل عتاب نیست و درین حرکات محذور سبب کمال شفقت پدری است که باین قدر هم در حق او را
نمیگذارد میخواند که تربیت او را بجهت کمال رسانده و وجه عذر آنست که گویا چنین انداخته میشود که حسن خلق این بجهت اصلاحات آن
میکرد که با گدایان و بی ثوابان که طلب حق میکنند و راه دین دارند باین نوع پیش آید لکن این بجهت دانست که این مرد نابینا است
اعراض را از اقبال و ترش روی را از خنده از روی استیاز نیکند پس مقتضای کرامت حرکات و چنین اثرش کرده بود که فایده و خیر
بجای آنکه ازین عملی زنده است و بنا بر کمال رحمت و عنایت خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مقام حذف که فصل غایت از افعال خدا
آورده اند تا هر چه نسبت این فعل بآن محبوب نگردد گویا چنین ارشاد میشود که در ترش کرده و اعراض نمود و ترش کننده و اعراض کننده
و اگر لفظ خطابیه فرمودند نسبت این فعل بآن محبوب صراحت مفهوم نیست و آن خلاف مقتضای کمال حجت و شفقت است پس درین
شکایت بجهت سبب لطف محبت بر می شده و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی و عمو دارد و زیرا که او بر حروف حفظ اکتفا میکند و محبت
مکتوب از اسکان ندارد پس خدا آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین نوع ارشاد شده که تو آن نابینا را حاضر الاستماع و آینه تعلیم
اعراض نمودی حال آنکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این اعراض است و آینه و سر در آن همه کوری بودند
تر لایق آن بود که از آنها اعراض میکردی نه از چشم زیرا که شاید این کور چشم بنیاد باشد و مایه دین است که کمال بود بکلی
یعنی چه سید آنکه شاید کور چشم پاک شود و آینه دل و بعدی مصقول گردد که آنچه صاحبان بنیای ظاهر از امور غیبیه و کشفیه و غیره از او
دریابد و مقتضای عالمی گردد و آن یک کس نباشد از انبیا و از انبیا بنیاد شود و نعم اقبل **چشم** فدای کوری خفاش چشم میباید
که میفرماید آفتاب نیم شبی است او یک گداز یعنی با آن نابینا پس بپذیرد اگر چه بر تبه صفت ظریف اما معنی فرمان و امر و
آن در دهن و خاطر او رسوخ و تهر پذیرد آنکه بعدی که در هم و خیال بآن آمیزش نکند **فَتَنَفَعَهُ** الی کذکوی یعنی پس نفع و بهر راه
پسند گرفتن که بسبب آن منافع عده دین باطل است و مفادات عظیمه این را دفع نماید و لطیفه عقل او روشن شود از انبیا و روشن بخان است
گرد و عالم را بشود و چنانچه در شوق اول لطیفه قلب او مصقول شده مرتبه دل صاحب کشف و عرفان حاصل میگردد و چون کسب کسب و حصول کسب و حصول کسب
و روحی آن اعمی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر مبینگان احوال او را بالیقین معلوم نموده و بمحضون را بکلمه او که دلالت بر شکاف
خلو کند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق آن نابینا و کثرت حرص او بر فیض بانیهای صحبت بجهت غیر دانست و استقامت و تامل در حق آن
انست و یقین بود که آخر چری خواهد شد و ازین مرد و مرتبه مجروح مطلق نخواهد ماند صاحب کشف نیز بر لول طره او متنبه شده و بجهت

بطریق سوال آورده است که در ای پاک شدن دیگر کدام نفع پیدا توقع است و جواب نوشته که پاک شدن گناه از اجتناب گناه و
 لغوی است و دفع کردن پند مبادرت از فعل طاعت که بعد از حصول ثواب بتوقع است و ثواب نیست معنی است لیکن بر این سخن اهل ایمان
 کرده اند که حصول علم بر وجه حاصل میشود هم اجتناب از گناه و هم فعل طاعت پس تمام استعمال حرف و است نه حرف و و جواب این
 ایراد گفته اند که طاعت را بر این معنی معلوم نیست که چه خواهد شد اگر کسی نشود از گناه باز ماند و اگر کسی نشود در طاعت پیوسته بماند و اگر هر دو نشود
 کار کد پس استعمال حرف و را که برای منع خلوت است نه برای منع جمع و جمعی و جمعی پیشه و حق است که سابق نگردد و قاطعاً من استغنی عن
 یعنی اما کسیکه استغنا میکند از ارشاد تو بلکه از راه تو و مال و جاه خود خورند است و فانت که تصدای یعنی پرتی برای او تصد
 ارشاد میشود و او سرشاران شود و این مواضع سیکنه بخیال را که بی پروا را طاعت و شوق این راه باید که در بحال او متوجه بایر شده و طاعت
 شوقین باشونی و هر یک بر این است آخر مطلب خوب بدیند و ما علیک فکلا یعنی که منی چه ضرر عاید میشود و بر تو اینکه آن بی پروا
 باشد و زیاده کار تو تبلیغ فرمان الهی است و بریت متعذران شوقین و در صورتی که در این قبیل استغفار ترا حاصل است و و اما ممکن
 جگانه است یعنی و اما کسی که آید پیش تو سعی کرده و شغف بر داشته شغل بیانی که دست کشان داشت و بهای پاشت با خور و مجلس
 آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سیرید و مو تحقیقی یعنی بود میرسد اول از حد میرسد ملازمیات او و نیتند و به نیتهاست افزونیک
 نشود و این ترس موجب شوق او و طلب علم و حضور صحبت تو میگردد و باز در راه از اینانی که افرا تیرسد که بسیار ترستن او و حضور آن حضرت صلعم
 مطلع شوند و ایناد بسیار از افتادن و پشت پا خوردن میرسد باز چون در حضور تو میرسد از فوت وقت سستی خود میرسد که بسیار ادا
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شغل پیش برده من مجرم مانم و فانت عنه تلهی یعنی پس تو از آن کن که گردانیده شغل دیگران
 میشود و بحال او بی پروا زنی گردانیده شغل دیگران و همین کاری نمی کنی پروایان و در میدان کار نام کنی و بر سر راه آری و شستمان و طالبان
 صلعم ما بشتر نیت و مذهب در کمال شوق به مضطرب و اگر مکتوب یعنی پس بوی جبین کن زیرا که آنها تلهی تلهی و یعنی تحقیق این
 آیات قرآنی برای یاد کردن خدا و اسما و صفات او و افعال او و احکام او و جبر او است تلمذ مردم را راه معرفت عبادت و محبت
 و خوف و جاکند و مگرد و در سلوک طریق الهی پیش گیرند و در معنی علی و العباد و احراج عقیدت بلکه اختیار دل و رغبت طبع و کار است
 و قصه شام که هر که خواست صادق دارد و اگر کند این قرآن را که در حقیقت ذکر است و اگر الهی بدین غایت و قصد
 عزیمت بقصدت و به نیت ضمیر را بناد تذکر در ذکر با وجود آنکه مرجع واحد است یعنی قرآن آنست که تذکره بودن قرآن نظر آیات است
 و سوره است که هر یک مضمون علیمه دارد و بعضی بیان اسما و صفات است و بعضی بیان احکام و شریعت و بعضی بیان عبادت
 و ذکر بودن قرآن نظر به نیت است که تمام قرآن در آن برابر است و اختلاف مضامین را در ذکر و دانش تاثیر می مستی زیرا که
 بهر مضمون که باشد کلام الهی است و اتصال کلام با تسکیم اقوی و شهر است از اتصال نام با صاحب نام و التماس که در وقت ذکر نام

بان شخص حاصل میشود از انسانی که در وقت خواندن کلام حاصل میگردد و کمتر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست و نیز کلام مختصر
 شانی است عده از شیون ذات که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب کاتب تجلی میشود و لهذا تاثیر کلام بزرگان در نفس زیاده تر از تاثیر
 نام آنها میباشد و لهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قرآن فرموده اند که **القرآن جلالت المین** و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 فرموده اند که تجلی الله العباد فی کلامه لکنهم لا یبصرن و اگر کسی را این خطره بخاطر خطره کند که اگر عده ما و سر داران را اغنیاء و داند
 شوق کاتبی یا کلامی یا شعری پیدا کنند و در وقت آن کلام یا شعری می افزاید و او را از دست خوشنویسان زیرین قلم بر کاغذ
 حریر طلاکاری مینویسند و مظلوم و مجبور و مذنب بنمایند و در غایت کفره کاری بنهند و بر حلقه استغفار و مزین بنمایند
 و در صندوبهای سنگین محفوظ میدارند و باین سبب عزت و جاه کلام می یازد و در اذان مردم عظیم و حلال پیدا کند بنایه آنکه
 شعری دلکش با در خوش خوانده شود که زیاده موثر نیافتد از آنکه شعری خوانده شود پس آن حضرت را صلعم در آنچه از شغل دعوت
 عده ما و سر داران میفرمودند و از فقر و گدایان و در آنوقت اعراض میکردند بهین عرض ملحوظ خواهد بود و گوئیم که این قرآن ازین
 قبیل نیست که باین چرخ عزت و قدر و بفراید بلکه عزت و قدر او را در کمال از انجا بر زمینان میرسد باید دید **فی صحیفه مکتوبه**
 یعنی آیات قرآن نوشته شده است و صحیفه های گرامی قدر که قدر آنها را احتیالی خود گرامی کرده است **فی صحیفه عتیقه** یعنی آن صحیفه
 لم یذنبها و شده اند و بیت الغر که محل عده است در آسمان دنیا و قرآن مجید را اول از لوح محفوظ نقل کنانیده بآن تمام رسانیدند و
 از انجا بخانجانه نازل میشد **مقطعه** یعنی آن صحیفه پاک که زده شده اند از جمیع نجاسات و پلیدی اگر عده ما و سر داران دنیا بآیات این
 قرآن را در کاغذهای حریر طلای خوانند نویسانند بزرگان کرامت و بزرگی نخواهند رسید و اگر بر حلقه و ضد و قبیله خواهند نهاد بزرگان
 بسبب نزدیکی نخواهند شد اگر بایند عطر و احتیاط از قافیه و آیت این پاک خواهند ساخت بآن که نخواهند رسید و بزرگتر و بزرگتر
 گنگار بآنها نرسد بلکه آن صحیفه بآید **بایکدی** صحیفه شریفه که زده شده است در دست نویسنده گانی که اگر کرامت بزرگتر و بزرگتر
 بزرگ قدران و نیکو کارانند گاهی خلاف که مینویسند از آنها سرزد نمیشود و نویسنده گان دنیا ملوث گناه و آلوده خباثت طبعی اند از آنکه ظاهر
 خود را باین چه میکشاید پس حق قرآن عزت و قدر را از رغبت دنیا داران و اهل دل توقع دشمن محض بجای است بلکه قدر را بوی نعمت اگر
 اهل دنیا نباشند غنیمت نیست زیرا که آدمی بالطبع مجبور بکفران نعمت است **قُلْ لَا لِسَانَ مَّا الْكَفَرُ** گفته باد انسان که قدر
 کفران نعمت میکند کسی بابابین کلام عظیم القدر و ازاخته است و انواع هاست و اگر در آن فرموده نمیشد و حقوق او را نماند و حال
 جاه خود بی برداشتن نمیشد بلکه از اصل فزونی و خرد دارد که چیز ذلیل بود **مِنْ آيَاتِ تَنبِيْهِ خَلْقِهِ** یعنی از کدام چیز خیر پیدا کرده است
 او را اگر انسان بسبب حاجت این سوال ننهد مایکونیم **مِنْ نُّطْقِهِ خَلْقَهُ** یعنی از آن بطن پیدا کرده است او را از راه بول و ادره
 بول و ادره و باخون و لایش مخلوط شده گوشت پاره گشت **فَقَدْ تَرَكُوْهُ** یعنی بول ندانده کرد و او را هم اعضای متاسب او را گوش چشم

دوست و یار زبان و لب و تنم فاسد او را در کونای دوزخ می بینم فرمود و هم رزق او را و هم اصل او را و هم محل ابد او را و هم رستگاری و هم بدت
اشهر او را و هم شکم او را و نه ماه یکم در دنیا و نه میمن فرمود و ششم الهیبتل کیست که باز راه بر آمدن آستان که بسا اودیر که طفل در شکم مادر
سرمه بپس برادر دارد و با نجاب پاکار و چون بکلام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود دستشده سر کبابی می بینم
باجانب بالا می کند تا بر آمدن او آسان شود و چون از شکم بی برادر راه تلاش می جاش او آسان میکند اگر بوقت گریختن بیست و شش
افزار یکست پستان را محکم گرفته یکیدن شروع میکند و الا بگریه و آواز نهاده سنگ نگیرد و علی هذا القیاس سال سال در راه او
مختلف آسان میکند تا که بکمال میرسد و در آخر و شروع باطن بفرستادن می بینم و مانع شدن گناهها و حجت مرشدان شفیق و تلمیذ علما
صاحب تحقیق آسان میشود و باز برخی را راه بهشت و نجات سهل می گرد و دو توفیق سلوک آن راه می یابند و بعضی را راه مبارک و فرخنده در نظر
سهل نماید و در آن راه افند باجمالی تا آخر راه تحصیل کمال آسان شده می رود و ششم آسمان یمنی پس بر اندازد تا اثر شقی که در او دنیا
برای تحصیل کمال خود کشیده بود و بچند در عالم برزخ آثار اعلی خود را بینه پس موت نیز نصیب است عظیم القدر که در حصول برنج تجارت
در جهان فرا حاصل است اگر سوخت بود آدمی و دایم در کنش اعمال شایسته بگذرانید و ثمره آن بهشت را در هر گز نیافت و از دست
که میر بیند را نیز در مقام اعدا و نعمت مذکور فرموده اند و از بزرگان منقول است که الموت جسمی و اصل الجحیم الجحیم
بعضی بفرستادن ظاهرین و در مقام ازدواج نفعت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را بخود اصابه نفعت یا
شمرده اند جواب این سوال این بود که نزد بطعام و کلام و خط فایده بر آفرینش میباشد و بعد از موت حکم مقرر کردن که فرموده اند
این هم نمی است عظیم آدمی را بان کرم ساخته اند که نفس موت نفعت نباشد نیز اندک بدشقی و در مقام شمردن نعمتهای خود و بد بزرگ بود
که در پستان چنان کرم باز چون پایشی علاج تو کردم پس بعفیت نفعت مقصود و علاج است چون نفعت بودن علاج موقوف بر
حق و مرض است ذکر مرض نیز در اشای کلام خود و قیاد بر اشاره بهمن یعنی در سین اما و اقبار لفظ می نماید و در ندیکه حرف فایده است
شد فاکتور یعنی پس گردانید او پس گویا اشاره می نماید که جمیع اوقات و اقبار و نعمتهای اهل بیت فرادی فرادین
جایاید و انت حکم مقرر کرد در اقبار میگویند و گردن قبر به یقال اقبر الی عبده اذ حکم بان قبر و قبر الی عبده اذ ادخله فی القبر
و صورت حکم فرمودن الله تعالی مقرر کردن مردگان در اول جنین واقع شد که چون قایل گشت مرا گشت و مردن آید
زاد اول جان وقت وقوع یافت قایل هیچ ندانست که این مرده راجع باید که در ناچار جبهه قایل را در چادر کلاهی می چیده نهاده
میداشت چون برین نقول تحمل شفت بسیار کشیده و بسته اند چیرشان روزی در صحرا می نمودم شسته بود که ناگاه زاعی پیدایش
و با او دیگر جنگی او را گشت باز بمقتار خود و پیچهای خود زمین را کافت جبهه تراغ مرده را در گوری انداخت و بسیار
آن خاک بسیار بمقتار خود توده کرد و قایل ازین حرکت تراغ پیر برد که مرده را هم چنین باید کرد و جبهه را خود را

نیز وزن کرده قبر است نمود باز چون حضرت آدم عم و ذات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور او ایستادند و طریقی را
 و تکتین و تجزیه کردند که بر طریقی معمول شده و این تعلیم الهی که اولاً قایل را بسبب قصور استعداد او بسط
 نزاع واقع شد تا نایب او را حضرت آدم عم را بوسیله فرشتگان تعلیم کرده اند معنی است عظیم و تکدی است پس فهم که اگر مرده آدمی را
 بستور جانوران دیگر بر سر زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و شام جهانیان را بپا گرفته میساخت و مردم از آن مرده
 متعفن نمیشد و بدگوئیها میکردند و نیز سباع درنده و پرند و حیواناتی که در آنجا میروند و جانوران ناپاک را در آنجا
 و در طعم خود میساختند و حقارت عظیم با او لاحق میشد و حیوانی که برده شهو را حاصل میساخت و قدر او و عظمت مردم که میگشت
 لاجرم بر سر کرم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند تا تعلیم بر آنکه مرده آن مرده خود را بسوزند و گوشت نمیکند و میگویند که آن مالک نمیشد و پاک
 بود و رکنشده بر بوی بد است و در زمین هر چه را منظور و تعفن در آنجا نمیدانست و تعفن را نشانی اولی باشد چه آتش آن است
 که آتش غلین است هر چه او را دیده بخور و در زمین امانت دارد است هر چه در گوشت رکنشده بماند و مرده را از زمین گذشتن او است از آنکه
 بخان جوایز نماید و بعد از حلی آدمی بلکه جانوران دیگر هم است که چون چیز را خواهند که محفوظ دارند و در زمین دفن میکنند از خیل مال و غیر آن
 و چون خواهند که در امانت بماند و نایب با آن میسوزند و آدمی را انتظار میفرستند و قتل او را باید آن مرد که او پیشتر است و مرده را با
 سوختن مخالفین نظاری است نیز گمان بقدری مرده است که او را در آن سوختن بر او پیشتر نیز که اینها را نیز از زمین و ناپاک که میفرستند
 و چیزهای غریز را که بقای آنها مصلوب است غرض از دفن بر زمین معمول است و اینها را نیز که آتش بوی بد را و رکنشده در زمین بر عکس
 متعفن و بدبو سازد پس این در وقتی است که باور در آن آید از زمین منظور باشد چون گذشتن آن بر زمین مقصود بود و از تعفن چه
 ببال که اهل اثر آن زمین را از محسوس نشود و معجزه در صورت دفع چندی رطوبات بدن متعفن شد و خشک میشد و اعضا و اجزای بدن
 بر شکل و مقدار خود میماند و گویا ششها و جگر در حالت زندگی خوابیده بودم چنان در خیال میجوید بر خلاف سوختن بمانش که اعضا را حرق
 ساخته از شکل مقدار و رنگ صورت میجانشان بگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بکار و عمل شئی بر جمع الی الله علیه و او را مال خود نیز
 باید ساخت بخلاف آنکه مادی خلقت شایعین و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت بماند از سوختن روح لطیفه او بار و آتش آید
 نموده و نهایت نام با شایعین و جنیان پیدا کنند و از این است که اگر ارواح کسانی که سوخته میشوند بعد از موت حکم شایعین میگردند و با دنیا
 میچسبند و اینها میسند پس در دفن کردن ارجاع شئی بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای آن اسلام لشکر از
 لشکرهای اسلام در حد و کوهستان دارد شده بود و امای از دانیان بود و بر کوهین روش لشکر اسلام که در آن وقت مذمت جدید بود و دنیا
 زلف بعد از تقشیش احوال اطلاع بر وضع و آیین مل اسلام غرض از سوختن و کوه چیر شما خوب است که اگر مرده خود را اگر میسند با شئی نمیشد
 حال آنکه اگر کردن بر وجه ناپاک و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکیزگی و ذوال تعفن میگردد و فقیه از فقهایی اسلام در آنجا حاضر بود گفت که

۱.

توضیح و تفسیری از کلام مذکور

که من از تو سئوای پرسم خاطر نشان من کن با تو جواب اعتراض تو خواهم داد آن نبود گفت پرسش نقدی گفت گو که اگر شخصی در کمالی
 شود و زلف را به سنج گیرد وزن دیگر را برای باو چسبی گری نگاه دارد و از آن زن منکوچه او پیری لوجود آید باز آن مرد را عیب
 شغری منع شود و خواهد که پس خود را گدشته روم تا چون با تو ایتم آن پس برادر بلم پیش کم زن بگذارد آن زن که مادر اوست تا آن
 زن که باو چسب است بزند گفت که ظاهر است که با وجود مادر برادر باو چسب و او نباید که زیر که پس از آن مادر استند از آن باو
 نقدی گفت خوب گفته حال او را اعتراض خود بشنویع آسمانی چون در دنیا آمد بنی از زمین مخلوق نموده باو عیانت فرمودند و همیشه
 دور او لباس و کت و دیگر مثل آن و از زمین باور سانسندند آتش بخارا باو چسبی گری و حق آدمی کاری ندارد نهایت فایده نشین
 که چیزی ای تمام را که از زمین میرد پختن در سبکه پس مادر آدمی زمین است و باو چسبی او آتش چون روح که نمیرد بدست است و دست
 بهالم برنج رود ناچار پس خود را که بدن است به مادرش خواهد سپرد و بمن دیگر که باو چسبی است بزند و بشنید این کلام انفساد داد و قائل
 و نیز در سوختن با آتش تفریق اجزای بدن است که بسبب آنکه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و تا نارنجیالم با روح که میرسد
 و کیفیت آن روح با نیالم کمتر است یکدیگر در دفن کردن چون اجزا بدن تمام یکجا میباشند و روح با بدن از راه غشاء
 بجا میماند و توج روح بر این است که تا زمین بهسوت نشین بهسوت میشود که بسبب این مکان بدن گویا مکان روح هم متعین و ثابت
 این عالم از صفت و فاعله و تاوات و تان مجید چونند آن بقعه که دفن بدن است و افسوس بهسوت نافع میشود پس سوختن
 روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا سکنه برای روح ساختن بنا بر اینست که از اولیا مدفونین دیگر صلهای به زمین
 و ستاده جاریست آنها را افاده او اعانت نیز تصور بخلاف ده مای سوخته که اخیرا اصل نسبت بنا را در این نسبت بنابر قدیم
 نیست بلکه هر بی قرب و دفن معنی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد انسان این نعمت را هم کفران نمایند مانند نعمت دیگرها
 شکایت نیست که جبلت آدمی کفران نعمت و برین نعمت در حق او کفایت نیست بلکه گفته اند آتش آتش که بعضی فحشه
 خست او را زنده از قبر خواهد برد و تا جزای اعمال که بخود دارد عالم آخرت نابد الا بدین بجهت و زندگانی جاودا که بدو تعلق
 این نعمت تا حال واقع نشده که در نقد و تعینای معلومه مفسوره آورده شود اما عاقل با دلی توجیه معلوم میشود که هرگاه درین
 حالات از شیت او تعالی هیچ چیز مختلف نکرده در این حالت هم نشرواحیا از شیت او مختلف نکرده که در این نعمت با لوقت
 مستقل فرموده اند و خلقت ابتدای آدمی دلیل بر این و برهان واضح بر خلقت عاقل است این نعمت را هم اگر از راه نادان
 آدمی انکار کند از جهان و او نیست که لایعابیه و چون در دنیا منتهی شود که بسا در اینجا آدمی بگذرد که چون ما را از ابتدای خلقت
 بزرگی و اگر استغناء از حیات و موت بر او دیگر مخلوقات بجزت دیگر کم متناهی ساخته پس باو شیت نیز با من هم چنین جایز نیست
 پیش آید که تو مرا نباید از محبت و عزیز کرده خود را بیل نباید ساخت و نیز من بعد از افاده روح و بدن نیز انسان چه اسم بود و انسا

البته موجب اگر کم و تعظیم است بنابر آن بر دفع نهی و فرامی نهی که یعنی فی چنین تویم نباید کرد زیرا که اگر کم سابق از آن جهت بود که او هنوز مصدق نیستی نشده بود البعد از عصیان هر چند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد اما انسان صفا که مصدق گشته باشد پس حالت اعاده حال اقیانوس بر حالت ابتدا بناید کرد و باقی کم سابق سید و اگر کم لاحق را بخواهیم قسم آدمی خاطر خود را بسپارد که کم لاحق هم سازد و بر کم سابق غوه شود حال آنکه لما انقضی امره یعنی هنوز تمام نکرده است و سرانجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق او و عزت نهاده اگر فرمان او را سرانجام سید داد و عهده بندگی براید البته توقع عزت اگر کم لاحق بود و حال در صورت تعصیر در فرمان بردار خلاف در انسان باید بود و توقع تدلیس و تحقیر باید ماند و آنچه میگوید که نوحه را بناید انداخت و عزت کرده را دلیل بناید ساخت خلاف واقع است بلکه چیزی است که بعد از اگر کم سستی تدلیس و تحقیر بشود و اگر درین معنی کسی باشد که قلیظ الانسان الى طعنه یعنی پس باید که بنید آدمی بسوی خود خاک خرد که چه قسم فضل نیاک گیرد و بعد از آنکه به محال عزت تطهیر و احتیاط برده میشود و غیایات حق در پیشش او مصروف میشود مانند غیایاتی که در پیدایش آدمی مبرور و فاسد چنانچه بمعنی باخوبی نازل کند که انا صددنا الماء صفا یعنی بختیست ما را بختیم آب از آسمان نغشی که از زمین لفظه آب بر آب افزون و زیاده است که تشققنا الاخشو تشقا بازا تشقا فیم زین را تشقا فنی که از تشقا فیم بر آبی نازل آدمی زیاده تر است و اینند غیایات بود بحال گویا ضعیف که قدرت بر آمدن از زمین نداشت و فانتبا فیها حبا یعنی پس رو بنایدیم مادر زمین داند که قابل قوت است مثل گندم و نخود و عتبا یعنی دانه انگور را که هم قوت است و هم فاکه و هم دوا و هم شراب و قصبنا یعنی و خجای غوردنی را مثل شلغم و گندم و چند دیگر که نهایت در اکل قوت میکنند و در دیگر خام خوردن و حرارت دشتی نماید اگر چه خوردن ناخوش معقول باشد و اگر ما یا اچار سازند حکم سیوه بید کند و غیره و ثوبا یعنی و زین را که بجای دوش است و هم ناخوش است و زین را که هم قوت می تواند شدیم فاکه و هم ناخوش را زنی بنید و دوشا است و بجای شرا بکار بردن و نیز سر سازند و حدائق یعنی و باغهای دیوار دار را که در انواع اشجار از فرا که داد و دیه بکار بند و میر و دیه و حلقا با درختان انبوه که شاخ های سبز دارند و در لغت عرب ثمره شتری را که برگردن خود سوی بسیار دارد و غلبا گویند و ثمره را که برگردن شتر بسیار باشد نیز باشد و غلبه نیز در باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سبز و گنده بطریق استعاره غلبا فرسوده اند و فاکه یعنی و دیه های دیگر را که در باغ نمیشاند بلکه هوایا با است و آبگیا یعنی اقسام گیاه را که بخورد و بدو یکچنین افراشی دارد و تشقا که ولا تشقا مکمه یعنی تا بهر سینه کنند شمارا این اقسام خوردنی و چهار جایان شمارا زیرا که بعضی این اقسام مذکوره خاص بر جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی شتر که میان آدمی و جانوران شل و نهی غلبه و بعضی از آن قلیل است که آب و آدمی بخورد و پوست و تخم و جند و برگ او را جانور و بعضی از خوردن چه قدر دلیل و تحقیر میگوید و فصل

در کس میزند و از آنجا که دوری اند از دو سبب بودی بدان منفی شدید میکنند آن اگر سابق را باین تبدیل حق قیاس باید کرد و
خود نباید بنسبت فرق نیست که خوراک آدمی را بعد از اگر کم غنیرت تبدیل میکنند و آدمی به آن مطلع میشود و اگر آدمی را بعد از
الغالب است خواهد شد و آن جهت و انبعاث است که بیان آن نیست فَاذْ اَجَاءَتْ الصَّاعِقَةُ لَنُحْيِيَنَّ رُحْمًا سَابِقًا
نَحْتُ كَرَكَةً كُوشَ جَهَانِيَا و آن عبارت از نفخ صورت یَوْمَ يَفِرُّ الْوَهُمُ الْوَهُمُ اَحْيَا لَنُحْيِيَنَّ رُحْمًا سَابِقًا و آن عبارت از نفخ صورت
آنکه در از جمیع امانت دسترس دارد و از ابتدای عمر تا اوستی و در بر معلومت و ناصورت است و دیگر در میان آنها بود و آنکه
یعنی و از خود که و از از برادریم و دسترس دارد و حقوق بسیار از و بر دست است و آبیه یعنی و از برادر خود که تعظیم او از برادریم
زیاده است و حق او بزرگتر است بلکه گویا پس از آن اوست و صاعقه یعنی و از زنی خود که نزد آدمی از مادر و پدر برتر است
در آنکه با و آدم مرگ صحت منظور دارد و حق مادر و پدر را میفهمد که خوابی بود و در مقابل آن کار می نازد و بکشد یعنی و از
فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوست تر اند چه است آنکه آنها را بعد از مرگ خود قایم مقام خود میداند و در ذکر این ترتیب
ترقی است از ادنی با علی چنانچه پوشیده نیست چون با و صفین قرابت آدمی از اقارب خود و اگر بخت پس از اجابت طریقی او
نهیست خواهد کرد و گفته اند که اول کسی که از برادر خود خواهد مرگ بخت قایل خواهد بود که از نایل خواهد مرگ بخت تا بابت خمن نایل و دیگر
و اول کسی که از مادر و پدر خواهد مرگ بخت حضرت ابراهیم علیه السلام خواهد بود که با برادرش شفاعت طلح و زاری نمایند و شفاعت
کافر مقبول نیست و اول کسی که از زن خود خواهد مرگ بخت حضرت نوح علیه السلام و لوط علیه السلام خواهند بود که زنان این مرد و منافق بودند
و در حق منافق شفاعت مقبول نیست و اول کسی که از برادر خود خواهد مرگ بخت حضرت نوح علیه السلام خواهند بود که کسان پس از ایشان کافر
و علما اختلاف کرده اند و آنکه وجهی که تخمین از اقارب خود خواهد بود و بعضی گویند که از خوف مطالبه حقوق خواهد مرگ بخت مادر او
بعضی را گفته اند که به او و او دیده و نساخته مطالبه کند چنانچه شخص مطالب از فرقه سید میگردد و البته در حدیث شریف وارد است
که روز قیامت آن می از آنستایان و دهستان خود زیاده تر کند و خواهد که در نسبت جنبیان و ناسانسان زیرا که در دنیا با آنها
معامله داشت تا خوف مطالبه باشد و بعضی گفته اند که برای ترس او و شفاعت خواهد مرگ بخت که با او آن اقارب بدو رخ
برند و مرا به خلاصی آنها چیزی از خنات می دادند لازم آید یا از گمان آنها بر شهن چنانچه در ایام تعارض بین من و خوف
از اقارب خود کم احتیاجی میکند و بعضی گویند از بخت که دیدن تکلف و عذاب آنها بر او دشوار خواهد آمد و در خود قدرت شفاعت
و دادن خنات نخواهد یافت تا چار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آن است که به این جبات خواهد مرگ بخت بعضی
یک جهت و بعضی بدو جهت و بعضی به سه جهت بلکه در آن روز بر بول بر کن کمال خود گرفتار خواهد بود و آن
بجز خود نخواهد داشت چنانچه فرماید کُلُّ اَمْرِ مَوْضِعٍ يَوْمَئِذٍ مَّثَانٍ یُعْطِيهِ لِي بِرَأْسِ اَمْرِ

مرگ بخت

در کس میزند و از آنجا که دوری اند از دو سبب بودی بدان منفی شدید میکنند آن اگر سابق را باین تبدیل حق قیاس باید کرد و

یعنی برای هر کس این نزدیکی که مذکور شد در حال خواب بود که گفایت خواب کرد و در او در غم و نشو و نشین در فرصت آن خواب
یافت که بحال دیگری پردازد و از خبر گیرد و چون حادثه چنین خواب بود مردم در عزت و ذلت مختلف خواهند شد و **وَجُودَ كَيْفَ تَكُونُ**
چهره های چند مانند در آن روز و **مُسْتَقَرَّةً** تابان و در خشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود و هر یک
آنها روشن ساخت **صَاحِبُ كَخَفْدَانِ** باشند بسبب توفیق انعام و اگر ارام که آنها را آن بر خود می بیند **مُسْتَبْشِرٌ** یعنی تائب
و خوشوقت بسبب آنکه مردم در انعام و اگر ارام تر می یابند و بسبب حاجت و سرور و زبر و زری **فَرَايدَ وَجُودَ كَيْفَ تَكُونُ** یعنی
و چهره های چند در آن روز عکس **عَكْسًا** بر آنها تیرگی و غبار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی گناهانیکه در باطن ایشان مستقر
در آسج بود و درین وقت بیرون برادر **مُتَرَهِّقًا** یعنی بالای آن تیرگی سیاهی باشد و این سیاه بر چند اثر لغز است
و کفر و رتبه دل جاد کرده از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است اما بسبب غلبه کفر غلبه شده در ظاهر تاریکی گناهان بالاتر خواهد بود و اما
روغن سیاه که بر چند اودا رتبه آب بنشانند بالاتر می براید **أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُ الْعَجُوزُ** یعنی این گروه تیره چهره و
سیاه رو ایشانند کافران بدکاران که کم کفری در زیند و هم گناه میگردند و مسخ کمال بدیل و تحقیر شدند و انسانیت آنها هیچ کاری
نکرد و موجب ارام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها نیز مکررم و معظم بودند و غایت الهی در پرورش آنها نیز تصرف شده
بود و جمیع در میان دورنگ که ای خاصه کسانی است که کم کفر و هم غمخیزی کردند و کسانیکه محض کفر یا محض فجور میکردند و در حق آنها
بر یک رنگ گفته خواهند شد رنگ فجور تیره و کدر است و رنگ کفر سیاه خالص بماند و در اینجا مساوی دان آنست که در اول این
عقاب حضور خداوندی برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است در ظاهر
مناسب چنان بنماید که این عقاب خطاب خطیبان خطبه طور بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد میکردند تا پیغمبر را خبردار میساخت حال آنکه
در قرآن مجید نازل شد علی المراد مورد الاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور میشود بار بار آن قصه یاد مردم می آید جز آنکه
آنکه این قصه و این عقاب متضمن نواید کثیره از آداب تسلیم و ارشاد و تواضع و حسن اخلاق بود و غرض آنست که این قصه را به جمیع نوایان
جز قرآن مجید گردانند تا مردم از آن نوایه و بسم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله نواییدی که درین قصه است چندی را یاد کنیم و با
را حواله بر حدیث سابق بنماید صریح تمام فایده اول آنکه پیغمبر ان نیز گاهی اجتهاد میکنند و بقوت عقل خود از قواعد شرعی حکمی را
می فهمند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبر از ابرار خطا زد و تمسک میکنند چنانچه درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و آله
موسلم چنین بنماید که نفع عام بر مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن مجید باید ساخت و مردم که در این راه
را رام بایند که دو آنکه خود بخود طالب خوشنیت است فی الفو بحال و چندان التفات نباید کرد که عیال و اخرا و اسباب خواهد رساند و در
فهمین خطا افتاد که نفع عام درین صورت مقدم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص و قیاس مقدم است که مردم معلوم باشند

و اما از آن قصه که در
قرآن مجید مذکور است

یا بر دو سو بودیم موسوم را بر علوم ترجیح دادن خلاف فایده شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن نیز وقتی مرجح باید داشت که
 حقیقی قبول دعوت می‌شود و چون ظن بول نباشد لازم حجت بیکبار هم می‌تواند شد حاجت کمالی و هر دو تسامع از همه است دیگر
 نیست هم چنین لازم کردن هم که گمان وقتی هم است که توقع رام شدن آنها باشد در صورتی که نوعی آهین سرودن نفس است و
 سبب آن غرض صلاح بظاهر یا غرض فایده نبوده و آن غرض صلاح را نیز حکم شرع ترک باید کرد و در اینجا احوال قلبی ایجاد عجز
 از حال ضعیفان بخواهد و گدایان یا بنیایان محل تهمت ریاضت و باسفاط دنیا داران می‌شوند و این وقت آن غرض صلاح را نیز از نظر
 بالستی انداخت که به تقوا انصاف التزم به یعنی بر بر نیز نیاز جای تهمت فایده دوم آنکه گاهی بر چیز که معصیت بودنش هنوز معلوم
 نباشد اما نظر بحال مرتکبان و قوت استعداد و علم منصب اگر یا معلوم باشد یا نه عقاب نکایت متوجه می‌تواند شد چنانچه آنحضرت صلی
 علیه و آله و سلم را منعی بود این فعل معلوم بود و بر آن معاصی نه فایده بود بلکه واجب التعمیم را رعایت ضرورت است که او مطلع
 بر آن تعظیم شود زیرا که آن نابینا بجهت نابینایی از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محسوس می‌تواند شد یا خدایان و بسوی کز
 متوجه می‌تواند بود که آن اطلاع نه دست نامتادی شود و لیکن چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرورت داشت و بر ترک
 تعظیم ملامت شد و آنکه در حدیث شریف آمده است که ترک اسلام علی الغیر خیانت به یعنی اسلام علیه ترک کردن با کفر نیست
 حق اسلام است زیرا که اگر او ترک اسلام علیه رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه سیل بسوی گناه اگر چه با اعتبار
 نباشد حق خصیت است اما خالی از منفرت نیست فایده پنجم آنکه امانت دواعض از مسلمان اگر چه بی قصد و عشو و شامتی دارد فایده
 ششم آنکه عتاب و دشمنان و عینیه ایشان بر تقصیر است البته باید که که نشان الهی دوستی است و بی تقی الوداعی العتاب
 یعنی با عتاب نکایت باقی است دوستی باقی است ترک عتاب نمی‌کنند که قطع دوستی منظور می‌دارند و تعظیم آنکه اگر کسی را عیب
 معروف باید هر چند او مقرب حضرت عالی مرتبت باشد هرگز از باز پرس احوال و تعهد اعمال او غافل نباید شد که این تعهد شرط باد است
 و لازم ملک داری است مطلق انمان ساختن مجدد داران و کارپرداران از رانجند و در ملک است اندازد و ششم آنکه هیچ کس را اگر چه بظاهر
 بیگانه یا غیر نباشد نیست چه معلوم است که او را نزد خدا چه رتبه است **سیمت** خاکساران چهار از اجماع است و تنگدست و لوجه
 که درین گرد سوار باشد آن نابینا بظاهر فقیر و خیری نمود و از جهت این بهترین مخلوقات عبادت هم آنکه طالب علم را اگر
 سران پیش آینه از طلب تم تعهد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دست کش داشتند به طلب علم پیش آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد اگر و طلب علم و راهجوی خدا می‌بویسند هرگز این کار می‌شود زیرا که بر اندازه حال خود هیچ کس از
 شرفی نمی‌باشد و هم آنکه استاد و مرشد را باید که بر طالب علم و طالب راه حق هیچ کس نباشد شفقت و توجه نماید و بفایده که او می‌خواهد
 برساند یا در هم که معلم و مرشد را باید که در میان طالبان و سرترشان شرف دنیا و مال و جاه و ذق نکند بلکه کثرت شوق و حرص

تامل
 در
 این
 باب

صدیق رضی الله عنہ روزی و بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم عرض کرد که یا رسول الله پیروی بر شما شبانی کرد یعنی از
 قوت مزاج شریف تا قوتی آن دهم که درین عمر که نواحی شصت سال است آشپزی بر شما بیخ ظاهر نخواهد شد خلاف این
 توقع بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرمودند که مرا این پنج سوره پیر ساخته اند سوره بقره و سوره واقعه و سوره المراسل
 و سوره یس و سوره اذشمس که در تپش درین سوره با عقوبت های الهی در دنیا و آخرت که بر تپش برب مجتهد
 پیغمبران گذشته است و خواهد گذشت مذکور است مرا شنیدن آن عقوبت نعم است خود غلبه میکند و خاصیت نعم آن است که آدمی
 چهره یاز و چنانچه گویند سالست من الاطباضات یوم و خبر فی تم شیشه قال نعم و قلت له علی غیر ختام و لقد خطا
 فیما قلت بل نعم و لیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم ضعف قوی است بدین تپش تنه سفیدی سوزی که
 موی شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم سفید شده بود که سفید شده و چنانچه آنس بن مالک که خادم خاص آنحضرت
 صلی الله علیه و آله سلم بود میگفت که در قرب فوات آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم در سربارک و پیش مبارک آنجناب دمو
 سفید بستان رسید و ظاهر است که این مقدار سفید شده معلوم نمیشد و نه اینقدر را دعوی پیری می نماند و وجه بطلان
 با سوره یس آن است که در او شواصاف قرآن مجید برین نقش مکتوب است که کلاً اینها تذکره من شاد ذکره فی صفت کبریه و تفرقه
 مطهره بادی سفره کرام بره و در آخر این سوره یس مضمون بترتیب مکتوب است که نه انقل رسول کهیم او سوا
 ذکر العالمین و نیز در آخر آنسوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شهادت اول آن مذکور است که یوم یقر الله من خیمه و همه و همه
 و صابحه منبه و درین سوره در اول همان مضمون شرح و مبروط است و وجه تمیز این سوره بگویم آن است که در اول این سوره
 همین مذکور است که نور آفتاب پایل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که بخواهند از او آواره حادثه درین سوره یاد فرموده اند
 این حادثه سخت تر و صعب تر است تفصیل این احوال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رسید و سخت تر میباشد از آنکه بر غیر مقصود
 بالذات رود و مثلاً تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است نه بالذات
 و نیز چون آن حادثه را حادثه دیگر معارض نشود سخت تر میگردد و از آنکه حادثه دیگر معارض نماید که در صورت معارضه شدت حادثه
 سبکتر میشود مثلاً از یک جانب شخص را خوف جان ببرد و از جانب دیگر توقع از دیاد جاه و مال و منگرفت او شود و در صورت حادثه
 جانی را چندان شدیدی ندارد و چنانچه میگوید و هر حادثه از جمله حوادث و آواره گانه قیامت که درین سوره یاد فرموده اند یا غیر مقصود
 بالذات را صدمه رسانیده است مثلاً کشتن طاعان که آسمان را خراب خواهد ساخت و آسمان نیست باطل یا مطلوب بالذات نیست که کشتن
 آنها محض تبارک است آسمان صندوقی پیش نیست که در آن جواهر نفیس و قشع عالی گذاشته اند اگر صندوق شکست جوهر و متعاقبات
 چند ان گران نیست و یا معارض حادثه دیگر است که موجب خوشی و فرحت است مثلاً تعزیر مجرم که در مقابل آن انزال جنت تر خواهد بود

سرای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعل آفتاب است صدره خواهد رسانید و هم در مقابل آن حادثه دیگر فرحت از مسجود
خواهد بود و نیز باین نور کردن آفتاب عمده ترین اسباب انکشاف حالات وجود نفس انسانیست که بسبب تابش آفتاب
مخسوسات بصری متکشف میشوند و از ادراک معقولات و وجدانیات حاجب گردند و از اینجاست که وقت فکر در معقولات
وقت شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز همانوقت است و وقت از یاد کیفیات نفسانیه از آنچه عاشقان و دو بهمان
یامرعیان و دردمندان رایا مصیبت زده گان و مبتلایان را و میدیدند نیز همانوقت است و اهل مراقبه و توجه نیز در همانوقت است
های باطنیه خود را ترقی میسازند و از باب سحر و تاثیرات نفسانی نیز در همانوقت مشغول کار میشوند و تیر و شدن ستاره ها و اوغور
در بیای شود و حرکت که ما نیز در جنب ایجاد شده فحاشی ندارد که ستاره ها اکثر تیره و بی نور میشوند و در یک شورش چندین و در حین
بسی آدم نافع نیست که مطلوب بالذات توان شمر و علی هذا القیاس که ما در شکی نیست که حوادث دیگر خود ظهور است آدمیم بر آنکه از
دوازده حادثه را چار دین مقام تخصیص بالذات فرموده اند و چنانست که منظور بیان انقطاع نفس است از توجه بالذات
و بصرات است و نهایت شعور و فهم و بعد از این سواد و ظهور صور مثالی اعلی و انکشاف مقدار جزای هر یک از کارهای بزرگ است
که مضمون به علت نفس باخفت است و هر یک از این حوادث دوازده گانه درین امر و علی دارد پس بسبب تکرار آفتاب تیر
شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی با سامان که در حین خود بود منقطع خواهد گشت زیرا که انقطاع او در حساس بصری و اختلاف
فصول موسوم و تجدید ظهور و البته تقدیر معرفت حوادث آئیده محض باشد و حرکات این اجرام بود و توقف عالم بالوقت تا
انقلاب خراب خواهد گشت و بسبب تیر جلال و نزول زمین اید و از سکونت زمین و استخراج معادن و نباتات نوع و فوکه و غیره
و اجرای قواست گسته خواهد شد و معنی خانه او در بخوابی خواهد نهاد و بسبب تعطل عشار توجه او بافتاب حیوانات اهل و اندیشه
در غن و چشم و صوف و نس و اولاد گشت خواهد گشت و باین انقلاب که با مطبخ و خانه خانه اش خراب خواهد گشت
و بسبب جمیع و حوش مبت او از صید و نهج جانوران بری و انتفاع عالی که از پوست و چشم و نافه مشک و دیگر اجزای آنها میگیرند
انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب از دست شدن و بیا مسافر گشتی و تجارت بحری و مصلحتا حیوان بحری و استخراج و درمجان
و غیره و عشق بالیس خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور جسم انسان است و بعد از آن بسبب اقرار بغیر خود
بایم جنسان خود و نفوس شریه باهم جنسان خود و انعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگری و وجدانیات خود بر کس بالیغ و ضمیمه
جلوه خواهد شد و خود را بالا جمال انزال خیره خواهد ساخت و بسبب بحال بود و ده که نفس او از جنیان نهایت ساده رفته است معلوم
خواهد کرد که شعور فهم انسانی و حیوانی بسیار عظیم پیدا کرده که انقسام الراح ساده هم نفس پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز خواهد دید
که درین عالم استیفا حقوق هر که در هر غیر و کبر و وصف آنکه تلف گشته و حقوق را در خلافی در میان باشد و در هر یک

شعاع

نسبی

هرگز متجاوز و گذشته نخواهند کرد و بسبب نشر صحایف اعمال تفصیل افعال و اقوال خود خواهد دریافت و بسبب کسب آسمان
 که کثایت از جمیع عالم مثال است که حدی در اصل آنوقت خیالیه افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال بی
 خواهد بود و هر چه که با کبریا بخت عشق در شب و بچرخ و بسبب نزدیک آوردن بهشت بارش و پیرایه مقادیر آن عالم
 که مقتضای صور مثالیه آنهاست بجای آن خواهد پذیرفت و در آنوقت مضمون به علمت نفس با حضرت به جلوه خواهد پذیرفت
 شش انقلاب تعلق به عالم آخرت و بقوای عقلیه و خیالیه انسان دارند و از همین تعبیر وجه رعایت این ترتیب هم و فتح شد و تفرقا
 گشت که در عالم رنج نفس انسانی را با وجود مفارقت از بدن این طالع احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان در زیر
 قائم است و تعلق او با کائنات و مالوفات خود و توجیه حال اقارب و بی نوع خود و تذکر حالات خاصیه خود منقطع نگشته و حقوق
 ضعیف بود و خلوص و کمال او را حاصل نشده و لهذا آن عالم را برنج میگویند که من وجه احکام دنیا دار و من وجه احکام آخرت
 بشاید آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرده و هنوز خانه او در شهر اول قائم و اقارب او
 در آنجا ساکن اند و در سفر و سیاحت او را در آنجا میمانند و در بیخاالت او را قطع کلی از آن شهر متصرف نیست **بسم الله الرحمن الرحیم**
اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ یعنی و هیکه آفتاب پیچیده شود و مدتی بگردد و لغت عرب چیز را اگر پیچیدند آن
 مثل دستار یا رس که در او حلقه حلقه پیچیده و کور العاصیه یعنی میج و دستار از همین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط
 دارد و دور کردن آن شعاع را در زمین تشبیه به پیچیدن دستار داده این لفظ را بطریق استعاره استعمال فرموده اند
 گویا و هیکه شعاع او منبسط بود مانند تپان پارچه بود که او را کشاده اندخته بودند و چون شعاع او را بیل شد و جرم او مانند چکته
 بی نور ماند که آن تپان را پیچیدند و در حدیث شریف دارد است که **هاتشمس والقمر نوران** مگر در آن یوم القیامه یعنی
 آفتاب و ماهتاب روز قیامت مانند دو چکته پیچیده نور خواهند بود و در بعضی روایات **نوران عقیان** به دو قشده یعنی مانند
 دو رنگاوی که دره خواهند افتاد و سیر و دور آنها منقطع خواهد گشت و نور و لغت عرب هم گاو را میگویند و هم چکته پیچیده را و هرگاه
 تعلق ارواح کو که از اجرام آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل خواهد شد و هم سیر و دور و موقوف گاهی نظر بر ذوال
 شعاع فرموده چکته پیچیده است که در دو گاهی با قطع حرکت نظر فرموده به رنگاوپه که در تشبیه دادند و هر چند موقوف
 حدیث آفتاب و ماهتاب و رخا شده شریک خواهند بود اما درین جا الکتابه ذکر تکریر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است
 که جرم تیره ماهتاب را نور و ضیای بخشد پس تکریر آفتاب تکریر تکریر ماهتاب است حاجت بیان علیحدت نیست و **اِذَا خُمِ**
الْبُحُورُ آنکه در کتب معنی و هیکه تپان را تیره شوند و نور آنها نیز زایل شود از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما استقول
 که ایشان فرموده اند که تپان را در تپان و سلسل نور و سلسل آن فادیل و درست فرشته است چون فرشته

غیر بدان قیاس از دست آنها را بشود ستاره را برگزیده بقیه و نور آنها را می شود پس درین سوره بیان منتهی انقلابی است که بر
 ستاره ها و خواهد داد و در سوره آینده بیان ابتدای آن انقلاب است و اختلاف لفظ نجوم در کتب برای تعیین سبب کلام
 و تسمیه برای آنکه در لفظ نجوم اشعاری ظهور اشراق خمیده میشود پس آنکه در مناسب آن است و در لفظ کتب اشعاری با ستاره
 در سوره خمیده میشود پس است از مناسب آن *وَإِذَا الْحَبَالُ سُيِّرَتْ* یعنی و وقتی که کوه ها را روان کرده شوند
 مانند ابر را در هوا پراکنده شوند و جبال مثل سنگ فرس و لنگر زمین بود و چون آنها را ایستاد و داد و داد حالت زمین باقیار
 باید که که چه خواهد بود و *إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ* یعنی و چون ماده شتران باردار که ده ماه حمل آنها گذشته باشد مطر
 گذشته شود و مالکان آنها را بآنها بپردازند و در وجه تخصیص ماده شتر که می آید است که منظور بیان انقطاع فعلی نفس انسا
 از اموال خود است و آنچه از اموال آنچه بیشتر محتاج به تعبید و خبر داری است جانوران اند زیرا که در نقد و جواهر دیگر است
 و سبب محتاج محافظت و تفقد نمی باشد و زراعت و تجارت و عمارات و منازل نیز تفقدی نیچند اما در هر خط و در ساعت بخلاف
 جانور که هر وقت محتاج بسن و کشادن و از سایه با قباب برین و از آفتاب بایه و در گرمی علف و آب و دیگر ضروریات
 می باشد نیاز بران تجربه کاران گفته اند که غم نداری بر بنحو و از جمله جانوران ماده شتر که از نفس ترین آنهاست نزد جوی که در وقت
 توقع نتایج و شیر از وسیده را بسبب کبر حشر شتر از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود و چون مخاطب این کلام را
 فرجام اولاف و عرب اند لا جرم رعایت آنچه در اذان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آنها تصور نشد غالباً حاکم می باشد و در
 اتفاق که مقتضای بلاغت همین است و درین جا اشکالی است که بعضی از کلمات را اصعب و سخت و نه حاصلش آنکه بعد از آنکه
 حضرت سر ایل عم فصح صور فرمایند جانوران بپزند ماده شتران کجا باشند که معطل شوند و پیش از رسیدن صور و زقیان
 نیست که ماده شتران معطل شوند پس این حکایت کدام وقت است اکثر دانشمندان گفته اند که این کلام بر وجه فرض و تخیل است یعنی
 اگر بالفرض در آنوقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آرزو کسی بحال آنها نبرد و از چنانچه در دیو یا بعضی اولاد
 شیاه و مانند آن گفته اند لیکن بعد از تامل معلوم میشود که در اینجا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت سر ایل فصح صور
 فرمایند آدمیان با ماده شتران باردار یکجا میزنند چون بار دوم فصح فرمایند بیکجا زنند شوند ماده شترانی که بر حمل ایشان ده ماه گذشته بود
 هم بر آنصفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است *يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى مَا تَوَاعَى* و مالکان آن ماده شتران در آنوقت
 بحال آنها نپردازند و از معطل گذاردن و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که از عشا ابر است زیرا که عرب بر ابر یا جانور باردار نسبت میکنند و در
 ایشان ابر را صورت ماده است و با در صورت زچانچه ز ماده را با مخلوط باردار میکند همچنان با و ابر را ابر یا سبب از این
 آنست که آنوقت ابر را از آب خالی شوند و بکار نیامند و درین تفسیر بعضی که هست ظاهر است و عشا جمع عشا است مثل

و در کتب
 و در کتب

مثل نفوس جمع نفسا و عشا، موده شتری را گویند که بر محل او ده ماه گذشته باشد تا تمام شدن سال تمام مدت حمل شتر است پس
 نام او را نذکر کنند و اِذَا الْوُجُوهُ حُشِرَتْ یعنی و وقتی که جانوران وحشی کوستانی و بیابانی جمع کرده شوند و
 جمع کردن آنهاست که مسکن آنها کوستان و بیابان بود و بخوابی خواهند نهاد و آتش و دود از هر طرف آنها دنبال آنها
 خواهد گرفت تا چار و جمع آوسیان مکان امن اندیشیده که بختی خواهند چنانچه در ولایات سرسبز و اوقات بارش برف تقسیم
 جانوران طبع صلی خود را که لغت و حش است گشته در محوره و آبادانی بمانند و درین وقوع دلیل صریح است بر آنکه
 آنروز باین مرتبه خواهد رسید که وحش را از انسان لغت نخواهد ماند و بعضی را با بعضی دیگر عداوت طبعی که داشتند نیز موجب احتراز
 و هراس خواهد شد و ققاده و دیگر فسرین گفته اند که مراد از حشر وحش زنده کردن آنها بعد از مردن است که برای قصاص خواهد
 کرد و در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوشتی بی سرو و پا از گوشت سوزن
 و از قصاص خواهند دانید اما بعد از اجرای قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا نابود شده است خاک بهشت خواهد شد
 اگر آنچه باعث سرو و پستیان و لذت آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طلا و سوس و دیگر جانوران خوش منظر و خوش
 آواز را جانورانی که گوشت آنها مرغوب بهشتیان خواهد بود پس غذای آنها خواهند گشت چنانچه در قرآن مجید در سوره قعه
 مذکور است و بطور طبعی میشنوند و آنچه باعث ازدیاد عذاب و درخشان خواهد شد در روز خود را در رفتن مثل مار و کر و دم و
 کس که بر اعضای سوخته آنها خواهند نشست و بچ خواهد داد بی انگل آن جانوران را از آتش و مزخ کلفتی و برخی باشند و اینها
 در حدیث شریف وارد است و الذباب کلیم فی النار و نیز در حدیث صحیح است که این فی بخت طیرا ناعنه و اکلتها انعم منها
 و اِذَا الْحَاشِيَةُ حُشِرَتْ یعنی و وقتی که دریاها فروخته شوند آب آنها و دود آتش گردد و به سبب اختلاط آن آتش و دود و حش
 و حرارت پیدا کند و موجب ریختن اهل حشر گردد و اما مردم با ایمان از شر آن و دود محفوظ ماند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود
 آنروز مردم با ایمان را همین قدر خواهد رسید که مرکبم خواهد شد و اِذَا الْتَفُوفُ ذُو جُحْتٍ یعنی و وقتی که نفوس انسانی با نفوس
 سمای و ارضی آمیخته شود قافوت ادراک غیر و شتر از پدید برد جزای و فاق بر عمل علی وجه الکمال به پیشند و بعضی گفته اند که مراد
 از ذو نفوس افزان ارواح با جمادات و بعضی گفته اند که مراد آن است که مردم را از دود و آتش نگاه دارند یعنی به صنف سازند که
 تفصیل آن در سوره واقعه در آیه کلم از دود بگفته اند که مراد است و بعضی گفته اند که هر کس را با ایمان شرب هم ندیده و هیچ کس
 غول غول متفرق سازند و طبعات خبر و شتر را درین ترتیب مرغی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط نموده
 داشت از میان و به حشر کشند مثل پیر و پستاد و پادشاه و امیر و این عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مؤمنین با
 عین نزدیج نامند و نفوس کافران را با شیاطین مفروق سازند و ترجیح گفته است که بر نفس را با صورت مشابه عمل او از نیکی

و بی قرین گردانند و اِنَّ الْمَوْتُ وَ الْمَوْتُ یُنْفِی وَ فیکه مرده و اسوال کرده شود و مرده و رفت و بپوش آن خردا که
 زنده در گور میگردانند شش ماه از او بگذرد و در جوب و هم بود که دختر از مادر و قول در گور دفن میکرد و بپوش خفت
 و اگر سنگی و کثرت از اجابت که بسبب تزویج و تجنیز دختر لازم می آید این کار میکردند و جاعه بسبب محقق عار و خوف حصول علاقه
 خویشی و دامادی با کسی که هم چشم خود نیست و اگر آن دانشمن نخل جفای آنها این عمل می نمودند و این کاره شیخ جدی در الو
 و ران بهادرین کشته بود که در آخر و عزت می نمودند و اصلاح خوف عقاب بران نمیداشتند بجان آنکه اولاد و دامنه را ملک و مال
 بهر نوع که خواهم در آنها تصرف نمایم حق تعالی این فعل شیخ را جایز و در قرآن مجید مذمت فرمود و وجود و قبح آن را شرح نمود که در
 ضمن این فعل سواي قطع رحم اقرب که ولد است قبیح بسیارند و است از آنکه علم و قسم است بر بی گناه مصوم که و یا از آن
 معلوم است و از آنکه کرده داشتن پیدایش خداست بلا وجه و از آنکه ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابل عمل او بعد
 آن که او تعالی در دست نهاده و از ترتیب فرموده و این کس بجز دست یافتن قصد اطلاق جان آدمی نماید و از آنکه است
 اعتمادی بر رزاقی و کارسازی او تعالی و از آنکه است نخل شدید مال که خرج کردن آن را بر فرزند خود روا ندارد و یا غیر آنکه
 و لهذا فیه کان عرب نیز برین قبح مطلع شده دست ازین کاری کشیده اما بجهت رسم قوم ناچار تن برضای او انداخته اند زید
 بن عمر بن نفیل این اعم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بر جای شنید که دختری پیدا شده است که او را
 خواهند زده و گور کنند و دیده میرفت و میگفت که این دختر را من گرفته ام هر چه در پرورش و تجنیز و تزویج او خرج شود بر من است
 و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرده و لهذا اوداعی الاموات می گفتند و این رسم صالح او را و بران نیز در هر قبیله اتباع کرده
 چنانچه جبر و زندق شاعر که قصیده نام داشت بر همین عمل میکرد و بنا بر این است که در اشعار و زندق افکار باین عمل جد و جد کرده است
 و در است باین عمل شیخ بصورت دیگر نموده است و قاعده شیطان چنین است که چون امر قبیح را بسبب زود خویشی و دلالت
 عقلیه مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن لعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان سخن نباید تا اصل مطلبش فرست
 و آن صورت که درین است روح و او را این است که عمل کثیر کان و کم اصلا از برای محقق عار بود و دختر بلکه سپهر نیز از شک آنها بعد از
 فتح زوج که بدش غالب بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شیخ را مقتضای شرافت و غیرت می نامند و در
 فقره که آن میکنند حال آنکه و خون نامی کردن و دیگر مناسبت که در آن عمل مانع میشود تفاوت سر نموند و اما قبل از فتح زوج
 پس صحابه را در جواز اسقاط بعد از شریعت مثل عمر و لادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از
 آنکه اختلاف افتاده بود و بحضور حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب و درین بحث گفتگوی بسیار افتاده تا آنکه حضرت
 امیر المومنین رضی الله عنه علی کرم الله وجهه فرمودند که و الله لا تکن مودعه حتی تأتی علیها انکارات المسیح و این کلام را حضرت

امیر المؤمنین ع. فرمودند و همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنا بر احتیاط هر چه میسر شد و سوره قهقری
میگفتند که هر چند قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر برزاقیت خدا و معاوضه قتل او قتلای نفسدانان بلا وجه دیگر متعارف
دارد اما صحیح آنست که جایز است قیاساً علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل وارد آمده که ذلک الواو انضی به
پس دلالت برست عزل نمی کند بلکه برکراست و ترک اولی بودن زیرا که خبری بر امر حکم علی آن ندارد و شریک شریک است
حکم ترک حکم علی ندارد و بخیر عزل بر و ایات صحیح مشهوره ثابت است و لا شبهه به و استعمال دوامی قبل از جماع یا بعد از آن
که مانع از انعقاد لفظه گردد و نیز مانند عزل جایز و رواست و در اینجا شبهه ایست که اکثر مخاطر میگردند و آن آنست که بفرموده
بیچاره مظلوم گشته شده است سوال از دو وجهی ندارد باینست که سوال از قاتل او واقع میشود تا مرز نشی می یافت و حل این
آنست که سوال از مژده باین وضع نخواهد شد که چرا گشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بهای زینب
قیلت یعنی کدام گناه گشته شده است آن سوره و لاق باین سوال مظلوم است نه ظلم زیرا که غرض ازین سوال تلقین
و استکشاف و بظلمی باشد تا مظلوم گوید که بر من غلافی بهیچ وجه ظلم کرده است و در سوال مژده با این طریق آنست
که نفس صغیر بر چند آن جهان شعوری و فقهی و ادراکی پیدا خواهد کرد که ما هنوز از ادراک او از ادراک مشاغلان دار القضا
و اختصاصات که در دنیا شعری درین کار بسیار برده اند کمتر خواهد بود و نیز از آنکه او را بر ذوال حیات غیر مستقر لایق شده چندان در نفس
او واقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که دیگر در وقت و نیز در ابتدای دعوی بر او در پدید بسبب جهالتا دعوی
که در اجرام او از این طرف باین وضع تلقین و تذکر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان حجب و تمام
دعوی خود تصور سیور زند حکام با انصاف این قسم تلقین و تذکر میفرمایند تا حقوق آنها بر باد نرود و همچنین مظلومی که بسیار
علاقه که با ظالم دارد و تصریح به تشکی و ظلم نمی شود و یا می ترسد در حق او پنهان و تیر و محمول را باب عدالت است و قضایا نیز نوشته است
که قاضی را ملایمتی و بی و شام در شل این صورت درست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتواند شد و معینا درین سوال
مراتب ادب او با والدین به نهایت درجه مرعی است زیرا که اهل فکر قائلش نه فرمودند که یا سوال از قاتل منظور ندارد نه نصیحت
نشود و لهذا بصیغ مجهول آورده اند که قتلت به بان سوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده که یا اشاره میفرمایند که الیه
را آن قدر شفقت و اذنه و محال و لاد است که بدون گناهی عظیم با تو این حرکت نکرده باشد سوال می گویم که آن گناه چیست اما شما
این آداب در حق والدین نسبت به مژده موجب محال نصیحت در سوای والدین نخواهد شد خصوصاً سوال از گناه مژده که داد
اصلاً مصدر گناه نمی توانست شد تعویض با آن چه میخواستند خواهد بود و سوال از والدین اگر استاده واقع نمیشد که شما چرا در حق خود را
موجب گشتن این نصیحت در سوای و استیلا و خوف و درشت حاصل نمیشد و نیز در ترک سوال از آنها مستوجب کردن سوال

باین حال از استیلا و محال و لاد است که قتلت به بان سوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده که یا اشاره میفرمایند که الیه

و خطاب بود و اشارت بحال تفاوت و بختی آنهاست که آنها بکمال بغض ازین حرکت بی برکت سوال تو بختی و عتاب بهم نمی فرست
 تا کلفت عذاب و عتاب بکلام و خطاب آنکی برک نماید و آتایند و اما لیه را چون و لغو مایل و بیت پرستش اگر نیست
 گویند سزاوارده است یک سخن آرزو است و در اینجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد شده که «الوائدة والمؤدة فی النار» یعنی
 زنی که دختر خود را زنده در گور کرده است و آن دختر برود و در فرج خود انداخته رفت معتزله بشنیدن این حدیث دست پاشیدند
 و در مقابل آن حدیث صحیح باین آیه تمسک نمایند و گویند که چون حقیقی بسبب مرده کافران را بتسکیت و تحجیل خود برده و مؤدیه را
 عذاب کردن چرا محکم و درین تسک کمال حمل و فسادانی است زیرا که تعذیب والدین بجهت آنست که خون ناحق کرده اند و تعذیب
 مؤدیه بجهت آنکه در کفر تبلیغ ابون نیست شل ظالمی و مظلومی که هر دو کافر مرده باشند یکی را برای دیگری تعذیب خوانند که در حدیث
 در اصل تعذیب شریک یکدیگر خوانند بود بنا بر کفر خود و لهذا از دین است تعذیب اطفال کفار نظریه اقتصادی و واقعیت
 جایز است زیرا که نفس طفل خصوصاً طفلی که باین حدیث صراحت از چنان رفته گویند شعبه ایست از نفس الدین مستقلی و بحسب
 پیدا نکرد چون نفس والدین متعلق خواهد شد آن نفس ساده بهم بتبعیت او الم پذیر خواهد گشت مثل تو امین که در یک دست
 خندند و می گیرند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند مادام که در مذهب می باشند و اتصال نفسانی ایشان به تفایق استقلال
 سبب نشده و انتظام در اینجا نکته ایست محتاج به بیان و آن آنست که قنلت بصیغه غایب چرا آوردند خطاب مقتضی آن
 که قنلت بصیغه مخاطب مومنست مجهول می فرمودند و جوابش آنست که منظور بیان و قنلت قیامت است و حال مؤدیه را
 بیان می فرمایند پس دعا اخبار است از سوال مؤدیه که واقع خواهد شد نکایت خطابی که با وی در میان خواهد آمد و حکم
 آن آنست که اگر از دست شخصی خطا او را خود تلف شود مثل چهار ماه یا خور همدین ایفون زاید از حدیث است
 در محافظت که شکر برب بامی او را گرفته با وی بازی میکرد و طفل از دست او رانده افتاد و جان داد و علی بن القیاس کفار
 بر او واجب بشود از فداه مردیست که قیس بن عاصم تمیمی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض کرد که یا رسول الله
 ازین گناهی سخت بوقوع آمده که هشت دختر در حالت کفر زنده در گور کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند و عرض هر دختر
 یک یک برده ازاد کن و عرض کرد که من مالک شتر نیم برده مانده ام فرمودند که عوض هر دختر یک یک شتر در راه خدا بده
وَإِذَا الْصُّفُفُ لُشِّرَتْ یعنی و وقتی که صفیحه های اعمال که پیچیده در دفتر سبحین و علین نهاده بودند کشاده شوند و بر کن
 آنچه در صفیحه خود هست مطالعه نماید و از فداه مردیست که صفیحه عمل او می را بعد از موت او پیچیده در دفتر نگاه میدارند
 و بعضی از مغیرین نشر را به معنی برگزیده کردن گرفته اند یعنی نامه های اعمال نشر می سازند و از دفتر می که در آن کجایم بودند
 بر آورده تقسیم نمایند و بعضی را بدست چپ از طرف پشت و بعضی را در دست راست از پیش بر آورده که کند و از مرتبه بن و در

باین وجه تعذیب اطفال کفار

نکته

مردیت که در روز قیامت صحیفه ما را از زیر عرش برپا دارند پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در این لفظ مرقوم باشد که
 فی حقیقه عالیه و در دست کافر صحیفه که رسد در این لفظ مرقوم باشد که فی مضمون و جمیع و این صحیفه بمنزله قرعه نامی
 باشند نه صحیفه اعمال که ذکره فی الکشاف و اذ الله که کشفه یعنی وقت که آسمان را پوست برکنده شود
 مانند جانور مرده که بعد از سلخ اجزای او نمودار میشوند و رنگ درشته او ظاهر میگردد مکنونات خیالات فلک که صور
 مثالیه اشیاء است تجلی و منکشف شود و در شنگان حامل صحیفه دیگر اصناف فرشتگان نزول نمایند و اذ الله الحییم و سعید
 یعنی وقتیکه در فرخ افروخته شود و شدت سوزش او ترایند و اذ الله الحییم ازلت یعنی وقتیکه پشت نزدیک از منظر آورده
 پس مومنین را سرور بر سر وافرانید و کافرین را خست بر حرمت و چون این دو گروه حادثه متحقق شود که شش از آنها در دنیا
 قبل از رفع صور و شش از آنها در آخرت بعد از رفع صور است و حکایت نفس ما احضرت یعنی بداند نفس انسان
 چیزی که حاضر آورده است ازینکی و بدی و بعضی از اهل تامل گفته اند که این حالات دوازده گانه زود وقت موت که
 نمونه قیامت است خواهند دریافت و لهذا در قیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که من مات فحقه
 قامت قیامته اعتبار توان کرد پس آفتاب شش روح آدمی است که شمع آن بدن زنده میشود و چون علاقه او با تدبیر
 بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مگر بدنی نور شد و آنکه از خود نمونه یکبارگی خود اس و قوی نهانی است که
 عند الموت رو سید بدو چشم که باطلان افعال اعضای و شیشه و استخوانهای بدن او است که از کارهای خود معزول شده
 بر باد میرود و تعطیل عشا و نمونه خشک شدن شیره و جری و بطلان افعال طبعی است که صاحب آن که دیگر آلات غذا
 است و شورش ظهور نیاز افعال همیشه و سببیت و افزودن دریا و خشک شدن خون و دیگر طوایف بدن است
 یا باطل شدن او نام و خیالات و امال و آرزو و ناست که هر یک دریای است بی پایان و بدون موت خستباری یا صیقل
 انقطاع آنهاست و نیست و نیز روح نفوس اجتماع ملکات مکتوبه است با هم ظلمانی با ظلمانی نورانی با نورانی و مودوده تو
 است که او آدمی در غیر حرف مقرر آن حرف که مضایع ساخت و از بعضی دانشمندان منقول است که هر کس که نفس که در
 سقومات علیه بخاطر از کبار رسد و آن را در قید کتابت مقید سازند تا آنکه از حافظه فراموش شود داخل مودوده است و کشف
 آسمان کنایه از ظهور حکام روح است و تسعیر جمیع دیدن شداید و هوای که بعد از موت رو خواهند داد نزدیک آوردن
 عبارت از روح و روحی نیست که با روح نیکان در الوقت میرسانند و بدانرا از ان مجرور میگردند و بعضی از اهل تصوف گفته
 حالات را بر حلی مراتب سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل و فصل است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق
 میخورد که خارج از وضع این تفسیر است باینکه چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر نفس انسانی بیان کرده شد و

آن اسباب باخبار جبر خدا که اصدق الصافین است یعنی ذات پاک حق تعالی نیستن گشت پس حاجت بقسم غلظه پیدا
فرموده اند که فلا أقسم بین قسمینم زیرا که باوجود خردادن من حاجت بقسم نیست و اگر باوصف اینجه شامخا جبر بقسم
اید پس فهم من فواللکشم الجواب لا لکشم یعنی بتاره های چند است که بازگوندگان اندر حرکت خود است زیرا که
اندر حرکت خود استاگان اندر حرکت خود اخضر است امیر المومنین بر رضی علی کرم الله وجهه و اکثر مفسرین صحابه بنقول
که آن ستاره هفتصد و شصت و سه روز و نیم و در هر روز و عطاره که آنها را در حرکت خود جری نمودار میشد و اولی از
مغرب بشرق بر ترتیب روح از محل بنور و از نور بجو زامیر و بعد از آن چندی حرکت آنها نمودار میشد و یکبار استاده می
باز جرج القهقری میکنند و از مشرق بمغرب آیند حالت اول را در اصطلاح علم سبیت استقامت نامند و حال دوم را در
واقامت گویند و حالت سوم را در جرجت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره هفتصد و شصت و سه روز و نیم
دارد اما در جرجت غلظه و دیگر ستاره هفتصد و شصت و سه روز و نیم در جرجت پس حرکت این هر پنج ستاره در هر یک است بر آنکه
چیزی آسمانی از حالتی بحالی ممکن و واقع است پس در جوار انقلاب جمیع اجزای آسمان در ذوال نور ستاره هفتصد و شصت و سه
و تقصیر این پنج ستاره بر رجعت و استقامت و وقوف هر چند نزد تقصیر کنندگان بیات آسمانی سببی دارد که آن
حرکت حامل اینها در حرکت تدویر آنهاست زیرا که حوال آنها از مغرب بشرق میروند و تدویر آنها چون شامل من نیستند
اعمالی آنها از مغرب بشرق میروند و اسافل آنها از مشرق بمغرب و چون این ستاره هفتصد و شصت و سه روز و نیم در تدویر خود
حامل هرگز لازم این ستاره هفتصد و شصت و سه روز و نیم در دو حرکت میشود مادام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق می باشد یعنی اگر
می نمایند و چون مخالفت حرکتین شروع میشود بطی السیری نمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که بقدر ستاره هفتصد و شصت و سه
حرکت پیش رفت همانقدر بجز حرکت دیگر پس برافا و واقف و ساکن می نمایند و یا حرکت غلظه و چون حرکت دیگر غلظه میکنند حرکت
معکوس ظاهر میشود و کوب راجع نماید اما در صورت نخستین این سبب زیاده تر و ضوح میگردد و انجمای پذیرد زیرا که چون
ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند اسباب حرکات و اوضاع آنها مختلف و متخالف و متجاذب و متجاذب و متجاذب و متجاذب
و اینها متخلف گشت قبول صدقات را آماده شدند و نیز یک از اختلاف و تغیر مصئون باشد و روی قبول صدقه را استعدا
گرفتند و این پنج ستاره را در بین مقام آوردن بر آن است که ستاره های آسمان و قسم از بسیار ثوابت بیارات را
نقد و اطلاق حرکت مختلف و وسیده و ثوابت را حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک است و ثوابت بیانات بطی و کم و ثوابت و
ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف انتقال از سرعت بطی و بالعکس لا محاله و ثوابت را لا محاله و ثوابت را لا محاله و ثوابت را لا محاله
ششم قمر بار بار در قرآن مجید و محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر تغییرات آن هر دو نزد و هم و خواص

مشهور است و معروف خصوصاً آنکه در بر راه کاستن و افزون آن مشاهده میکنند و خسوف و کسوف هر دو بنشیند پس در اینجا
که منظور بیان تغییر اجرام آسمانی بود و ذکر این پنج ستاره که تغییرات و اختلافات دارند ضرورتاً و عقداً اقبال چنان معلوم میشود که
ثوابت را با هم اشتراک نیست و لهذا هر یک را بخبر یک حال نباشد و این پنج ستاره را هم با هم پنجم و هم با هم اشتراکات مختلفه
و مستعد بهم میرسد و مصدر قوتهای مستعدده میکردند و ارتباطات عجیبه با قباب دارند و در ارتباطات ناشی دیگر میکنند
پس این پنج ستاره در عالم آسمانی بمنزله مرکبات مختصیه انداز معانی و نبات و حیوان و انسان و بر این پنج هر یک در هر یک
بمشابه مرکبات ناقصه از بخار و غبار و دخان و ثوابت بمنزله بساط مختصیه و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است تا افعال
قوات الاراده و الاختیار و حرکات ایشان گویند حرکت اختیاری است مرکب از صعود و سقوط و رجوع و خروج و قرب و طلب
پس ذکر انقلاب و تغییر این پنج ستاره اقرب است بطلب که انقلاب ارادی است بطبیعی بالجملة احوال این پنج ستاره اول
و پس است بر اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغییرات و انقلابات شدند و انقلابات اجرام منطقی چه
استعداد است که علی سبل الدوم انقلاب و تغییر آنها مشاهده میشود که و الکیل اذ اعشعشعش یعنی قسم شب و فیکدی در آن
و چهار تا را یک میزند و انقلاب عظیم رو میزند و باز از آب میگرد و دانه ها میسند و دوند و خوف سراق و سماع حسود
میگرد و در راه با منقطع میشوند و تلاش معاش بکلیم حکم عدم میگرد و در حکم موتی دارند که جس حرکت شان باطل گشته زده و ابر
اند و جن و شیاطین در انتشار و این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمینها را برهم و درهم میکنند اگر بالفرض کسی
بشمار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب منکوره آید و نقد است و خواهد کرد که کافران را شنیدن حالات قیامت
عشر غیر آن نکنند و از عجب شب است که آنچه دور است مثل سده های آسمانی و ماهتاب در آن ظاهر میشود و آنچه نزدیک است
مثل فی الجوه و اهل سطح الارض و منتهی و بسو میگرد و چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور و خفایا
و خفایا و ظاهرات از همین نمونه واضح میگردد و لهذا بطریق تمییم میفرماید و الصبیح اذ انقصر یعنی نیمه بخورم بصبح
و فیکدی در هر یک که اوقات نیز انقلابی عظیم رو میزند و درم از خواب بیدار میشوند و معابد و اسواق آباد میشوند و مسافران راه
روند و تلاش معاش هر مخلوق را مقصود دیگر و دوشاطی عظیم در قوای حیوانیه پیدا میشود و چیز روشن و ظاهری میگردد و ستاره ها
سوی نور میشوید و لشکرها و قافله ها بزرگ گوه میسر میکنند و در صبح کلیات از ظهور و است آفتاب را که علامت او صبح است بماند
که در دریا شناوری میکند و در بن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدیم تا نسبت کرده چنانچه بای در دریا را از
نظر پوشیده می گذرد و بدیم کردن او آب میجو شود و منتشر میشود و همین حالت آفتاب قبل از طلوع او و انتشار روشنی او است و بعضی گفته اند
که در صبح کلیات از نسبی است که مقدار طلوع در ایام بهاری و زردان نیمه را تشبیه بدیم داده اند که موجب رحمت و فرحت جهانهاست

و اگر در این انقلاب که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمینها را برهم و درهم میکنند اگر بالفرض کسی بشمار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب منکوره آید و نقد است و خواهد کرد که کافران را شنیدن حالات قیامت عشر غیر آن نکنند و از عجب شب است که آنچه دور است مثل سده های آسمانی و ماهتاب در آن ظاهر میشود و آنچه نزدیک است مثل فی الجوه و اهل سطح الارض و منتهی و بسو میگرد و چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور و خفایا و خفایا و ظاهرات از همین نمونه واضح میگردد و لهذا بطریق تمییم میفرماید و الصبیح اذ انقصر یعنی نیمه بخورم بصبح و فیکدی در هر یک که اوقات نیز انقلابی عظیم رو میزند و درم از خواب بیدار میشوند و معابد و اسواق آباد میشوند و مسافران راه روند و تلاش معاش هر مخلوق را مقصود دیگر و دوشاطی عظیم در قوای حیوانیه پیدا میشود و چیز روشن و ظاهری میگردد و ستاره ها سوی نور میشوید و لشکرها و قافله ها بزرگ گوه میسر میکنند و در صبح کلیات از ظهور و است آفتاب را که علامت او صبح است بماند که در دریا شناوری میکند و در بن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدیم تا نسبت کرده چنانچه بای در دریا را از نظر پوشیده می گذرد و بدیم کردن او آب میجو شود و منتشر میشود و همین حالت آفتاب قبل از طلوع او و انتشار روشنی او است و بعضی گفته اند که در صبح کلیات از نسبی است که مقدار طلوع در ایام بهاری و زردان نیمه را تشبیه بدیم داده اند که موجب رحمت و فرحت جهانهاست

گویند بنزله کردی یا بر لفظی بود که حال اوصفت دم زدن یافت در حتی حاصل کرد با محله اثبات دوم بر صبح در استعاره داری
و عربی هر دو رایج و مشهور است و لفظ عسس مشترک است بین الضمین آمد و رفت هر دو را گویند اگر مقابلت و تنفس صبح و شب و
صلح بر آمدن یا بیکر و اگر مناسب و تلازم آن منطوق کنند محل رفتن باید نمود و این کمال عجز قرانی است که در مقام ذی و
لفظ مشترک بین الضمین را شده اند اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدای این انقلاب
است و دم زدن صبح انتهای آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال شباهت دارد که نمونه حیات بعد الموت
و ظهور و خفیات در آن شبیه میشود و انکار بران بسیار چنان است با محله غرض در اینجا آنست که در انکشاف حقیقت خیر و شر
نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانه که مانند آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشود حاجت قسم و تاکید کلام
مانند زیرا که امکان این انقلابات بدلیل عقل ناست و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر نفس است
نیز در نظر عقل بعد از اتمام ظاهر نیست و چون مخبر صادق بوقوع شی ممکن که سبب پیوسته باشد اخبار فرایه یقین بوقوع آن خیر
حاصل میشود و از این جهت که برای نفی حاجت قسم بطریق تعلیل میفرمایند **إِنَّهُ يُبَيِّنُ نَحْقَ هَٰذَا** یعنی تحقیق این قرآن که استغفر
اخبار قیامت است **لَقَوْلِ رَسُولٍ** هر آینه سخن است آورده ایلی خدا که از طرف خدا رسیده است پس احتمال کذب
و افترا بر گردان راه نمی یابد زیرا که کلام الهی قطعی الصدق است و اگر کسی را شک شبهه و خاطر غلبان نماید که این کلام را
وسط حضرت حقیقی با تائید است تا ما را به ضمون آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی و ساطع واقع اند و
تحقق گوئیم شما که بیو ساطع از پیغمبر خود این کلام را می شنوید پیش از دو وسطه در میان شما نیست اول کسی که بطریق ایلی که می فرماید
خدا را پیغمبر این کلام را می آورد دوم پیغمبر جلال درج و تعبدل این دو وسطه خود را تا لکنید وسط اول که ایلی است موصوف
باین صفات است که بعد یعنی بزرگ مرتبه و گرامی قدرت و عدالت و تقوی بر مرتبه اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبه او بدون
تقوی صورت نمی بندد چنانچه در حدیث شریف وارد است **إِنَّ الْكَلِمَةَ التَّقْوَى وَ الْحَسْبُ الْمَالُ** و در قرآن مجید نیز استعاره
با اینضمین است **إِنَّ أَرْكَمَ عُنْدَ اللَّهِ تَقْوَى** پس عدالت و تقوی درین راوی هم سید جلاله تحقیق قوت حافظه او با
افزاد صفت دیگر او این است که **ذِي قُوَّةٍ** یعنی صاحب قوتی است عظیم که در حفظ او اصلا اختلال راه نمی یابد
می شنود او را بی کم و کاست یا وسع کمال به قوت او آن باد و شدت را بی کم و کاست از اینجاست و هر چند منطوق در
بیان قوت حافظه و قوت مجرّه آن ایلی است لیکن کمال این هر دو قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنا بران مطلق قوت
موصوف فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام کرد
و ایلی موصوف باین صفت ذات عالی صفات ایشان است فرموده اند که حقیقی شمار البقوت و امانت و صفت فرموده است

نوع کمال بقوت

و اقترار در خبر او کجایش را بخوبی نماند و پیش نیست و اسطر و دیم که پیغمبر شماست شخصی است که زاده بر جبل سال
باشما صحبت و هم نشینی دارد و اصلا در دفع و کذب او در عظمت و در عظمت و در غرض و نه بی غرض مطلع شده
و این چنین کس را در خبر و روایت متبرناستن متصور نیست مگر آنکه اگر کسی غفلت انجیل و سودای باشد که سبب فساد
حواس و دنی او صورت پهای عجیب بی اصل در خیال روینمایند و آوازهای غریب میشوند و چنانچه در خیال نشاید
آن را واقع می پذیرد و ما حکیم میخوانیم نیست این پیغمبر شما سودای و خیالی تا این احتمال را در حق خبر داده
و بعد از آنکه درین صحبت سازد کمال عقل و زیرکی دارد و مبدوم و ساعت و ساعت خبر که کرده و صحبت خیال و در که
او را دریافته اند که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف این همه بخاطر شما شبیه برسد که این پیغمبر صورتی را که می بیند
و در زبان آن صورت کلام الهی میشوند و از کجا بدانی که صورت جبرائیل است سباده او را چنانی با شیطان
با سیف و شمشیر شده و ریب داده باشد با آوازی کرده که این پیغمبر آواز جبرائیل گمان برده گویم این همه
شبیهات شهادتی پیش میرود که این پیغمبر کاسه جبرائیل را بر صورت اصلیه اش ندیده باشد و گفتند
و اء بالافق المبین یعنی و تحقیق دیده است این سخن بران طبعی را بر صورت اصلیه اش خود در آن گمان
آسان که روشن بود یعنی در افق شرفی که سبب بودن قباب در آن سمت اصلا احتمال اشتباه و التباس نمانده بود
و چون تحقیق چنین یکبار دیده شد ساخت آن تحقیق در هر صورت و در لباس سهل و آسان گشت مثلا چون طفل را
در دریایه بیند اگر آن آب در کوزه و برین نژاد و آن در بلا توقف خواهد ساخت که این همان آب است علی هذا القیاس
و دیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت جبرائیل را بر صورت اصلیه اش موجب کثافت تحقیق جبرائیل گشته که این
در هر صورت و در لباس ایشان را می شناختند و تو خواهی جامه و خواهی قبایوش + بهر یکی ترا شناسم + الا
یکبار که بصورت اعزالی برای سوال از مسائل دین آمده بودند و بعد از شناختن این یکبار است که در وقت ایشان
از تحقیق خود که رسالت لازم آن تحقیق است منزل فرموده و در رنگ جلالان خود را نموده بود و مقدمه روحی
و احکام الهی بود تا تعریف جبرائیل خود را در پیش شریف وارد است که من جبرائیل را که بصورت اصلیه
ایشان ندیده ام که در بار یکبار در زمان قدرت و حق که میبایستده خواستم که خود را از ملای که میندازم من
در عید در مقام اجماد که کفایت در که مظهر گذشتم در آن وقت جبرائیل را دیدم که بر کنی زمین در شان
در میان آسمان و زمین جانب شرق نشسته بود و یکبار ایشان تمام کناره آسمان را گرفته شش صد پیرانند و
بر نامی ایشان میبرد و اید و با قوت یافته شده شکلی عجیب و نوزانی مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نوز

سید زه المتهی فی الشان را سه مرتبه دیدیم و در قرآن مجید در اول سوره که این خبر و بار مذکور فرموده اند
مگر آنکه در اینجا ذکر دیدن بار اول بالافق الاعلی مذکور است و در اینجا بالا المبین نکته و تغییر اسلوب است
که درین سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح بضمون آن منظور است لفظ مبین بسیار افتاد و در آن سوره
بیان علوم مرتبه پیغمبر و صوریات آن با کلمات سموات منظور است لفظ اعلی بسیار و نیز ابتدای استواری ایشان
که کمالات از تجلی حقیقت خبر ائمه در صورتیست که مقتضای آن حقیقت باشند و رافق اعلی بود و انتهای دنی و قرب
آن صورت در افق مبین و بعضی از ارباب شبهه گویند که عالم مثال و وافق دارد و افق اعلی او متصل با عالم تجرید و تفکر
و وافق ادنی او ملاصق عالم شهادت حقیقت خبر ائمه است چون خواست که خود را بصورت مناسب کمال آن حقیقت
جلوه دهد و اول و رافق اعلی است شکل جسم مثالی پوشیده داشته و آیه است و آیه نیز در یک خدا آنکه اتصال تمام
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و مراد از افق مبین که اظهار کننده آن حقیقت و معنی بود همان جانب یاقین عالم
مثال است نه افق آسمان بنا بر تشبیه آن با افق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم عقیده عالم در نظر اهل کشف و شهود
بصورت دوایر نمودار میشوند و نظم قرآنی در سوره نجم نیز بر این تقریر است و چون وجه تشبیه در نزول قرآن بجای زایل
گشت پس احتمال کذب اخبار آن مانند مگر آنکه بعضی از کفره بطریق تشبیه میگویند از ذیل سیح الکهان میباشند
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کاین کیفیت حقیقت کاین است که بعضی نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانی مناسبت حاصل
می شود و آن نفس شیطانی از جمیع ملائکه که تدابیرات و قایع آئینده در آن مجامع مذکور می شود و بطریق دردی
چیزی شنیده نزد آن دوست خود میسانند و آنکس نزد مردم گفت و احباب اسطابق واقع می شد و این معانی را طایفه
بافرا و انسانی قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حلی رواج و شهرت داشت چنانکه ازین امر درین باب گفته اند
مثل شقی و سیح و عجایب قصص ایشان در اخبار الغیب مشهور و مذکور است در دو آیه دیگر این تشبیه نیز از آل
سید مآئید و تقریر از آل این تشبیه است که علم کاهی مستوحش و مستوفی اقسام غیب نبی باشد حتی که اگر از وی اسما
و صفات باری تعالی یا احکام شرعی را که در عالم مقرر است یا حقیقت و بطلان مذهب باطل و دخل را یا احوال بهشت و
دوزخ یا آنچه بعد از موت بار و روح روید و احوال این علوم بر پسند آنگن و لا جواب خواهند اند بلکه تواریح
سلاطین اعم با ضیاء زانیر نمی تواند بیان کرد زیرا که آنکه علم او استراق سمع است از کلام ملائکه که در سیر قایع آیند
می نمایند و پس علم او متصرف بر بیان وقایع آئینده قریبه الوقوع است که ملائکه را بران وقایع آگاه است اند
و بتدبیر و تفتیش دنیا حکم فرموده و چون آنرا این علم بهم باستراق و دردی است محیط باطراف و حجاب انبیا و قایع

هم می باشد بلکه بطریق معجزه و اشارت دیگر که دلالت بر اصل حق و اقدار نماید علی سبیل الاجمال بدست آید
می اقدار از طرف خود خواستی و تمکات آن و اقدار از راه قیاس عقلی و شش تجربی می افتد ایند گاهی آن در فهم
در خارج می افتد آن قیاس می آید و گاهی بر یک دیگر ظهور میکند پس علم کاهن با امور غیبی بین اند و اشارت به معنی
فان بهر خصوص باحوال جزئیات عالم که قرینه الوقوع میباشند و این در آن هم مستوعب فنون علم غیب است هم
بیان مستلح دارد که در هدایت و ارشاد کافی است و ما هو علی الغیب بضئین یعنی در این قرآن که بیان
علم غیب بخیل و زنده و تصور کننده هر چه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل می باید در آن کوتاهی ندارد پس
در حق این کلام ارشاد تمام گمان که است بدون همان حکایت زرباف و پوریا ف است و نیز آنچه بر زبان کاهن
می افتد سخن شیطان می باشد که از مجامع نگه در دیده آورده است و ما هو یقول شیطان الرجس لعل
یعنی در نیت این قرآن سخن شیطان را ندهد زیرا که چون شیطان بسبب بی تعلیمی آدم را ندهد و او را با آدم عداوت
بهم رسیده و هم از جناب الهی بغض عداوت پیدا کرد پس در هر سخن او بدخواهی او میان مضمر می باشد و او را بدایت و ارشاد
و امر و نهی ایشان چنانکه در او اعوذ و اضلال است و هم او را توحید و ذکر اسما و صفات بارتجالی و ذکر نیست و
دو رخ و اثبات عالم آخرت و کنوین تنان و کفار و تقبیح افعال شهوت و غضب تحسین اعمال را با صفت شقت و
بیان خوبی حال انبیاء و صلحا و درشتی مال و فراغت و دیگر کاران چه غرض که این امور خارج جگر و جانش است پس آن بعد از
و باز از چیده او را که میهم می زند خصوصاً بخیر از ضرب خود و نیکو شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و خوب
و غنمت انما و او که پیش فعالی که جای پسندیده است چه امکان که از زبان او بر آید بلکه شیطان را نه شنیدن
این کلام میگردد و انگشت در گوشش میکند تا نشنود و دیگر که نزد آن قوم که قرآن خوانند این کلام را هدایت و ارشاد
و سخن شیطان پنداشتن کمال سفاکت و بخرابی است چنانچه کافران را بطریق تغییر و توجیه درین گمان
خاسد ایشان میفرماید فاین تذکره یون یعنی پس که از طرف میروید و بدخواهنا سرگردان می
شوید امر واقعی را گذارشته با احتمالات هر حقیقه الاستحالة و الامتناع که اطفال معین نیز بر آنها خنده میکنند و بیست
خوید گویا راه خانه که در ده بچاه می رود و درینجا باید دانست که اکثر قرا معتبر و ما هو علی الغیب بضئین را که حرف
صاد و نقطه دار و همصورت صاد است بحرف طای نقطه دار که همصورت طاست خوانده شود و معنی طایض یعنی غیب است
است و در مصوت ضمیر موراجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات غیر است یعنی نیست غیر شمارا بر امر
غیب میهم که چیزی را نه بیند و بگوید که من ندیده ام زیرا که در امور غیبیه سهیل بر روی نیست و هیچ ندانید

برین امر عظمی و در این دروغ نسبت خوانند کرد و بهمت خوانند و پس این شبیه هم زایل شد که شاید این شبیه
 در دعوی دیدن حکم ابراهیم بصورت اصلیه اش دروغ کو باشد و قری در میان مخرج صاد و طاس بسیار شکل است
 اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکسان می برانند در مقام صاد و صاد می شود و در مقام طاس مخرج این هر دو
 حرف را جدا جدا شناسانند قاری قرآن را ضرورت است پس مخرج صاد پنج گانه زبان است با او و در زبانها
 که آنها را اخراص گویند خواه از جانب راست گیرند و خواه از جانب چپ و بر آوردن این حرف از جانب چپ
 بر اکثر مردمان سهل می شود و گنبد بیشتر از زبان طرف می برانند و مخرج طاس از طرف زبانست و اما در پنج
 دندانهای پیشین از جانب بالا که آنها را انشای می گویند مثل دال و با نیز باید دانست که اکثر مفسرین
 این چهار مصنفان از قول رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در
 تعقیب این قسم که در اول حرف فاست در فلام قسم بر با سبق خود خفای هست و متبادر است که چون انکشاف
 جزای عملی عال را در و قیامت برپا سازد و از ده گانه معلق ساخته معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن
 باید کرد و این تدبیر غیر اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا با نزال وحی
 و رساندن قرآن پس بر بصورت مضامین قرآن قسم خوردن ضرورت افتاد و مکتفین بر طبق آن عمل نمایند و در قیامت
 خداست حضرت مکتشف اندیم بر آنکه این قسمها را با این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است؟ جهش است که
 رجوع و استقامت است بر پنج ستاره مؤذنه بار آردن وحی است بر انبیاء گذشته و بقای انواران وحی
 ماست در از در انبیا انبیا و انقطاع آن انار بعد از آن مدت و رجوع آن علوم ممکن است و آمدن شب مؤذنه زبان
 نیز نیست قبل از خود با وجود قائم المرسلین علیه الصلوٰه و السلام در جهان بود که بجای رانیز در حق و باطل ممکن نمانده بود
 انار وحی کلی زایل گشته و در مژدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که هر چه چیز را چون
 روز روشن کرد و بوجهی اشتباه غافل گویا نور انبیای سابق مانند نور ستاره مایه بود و این نور آفتاب در جهان
 و نعمت قسبل رعانه شمس فضل است که کما بهاء + یظهر انوارا للناس فی الظلم + حتی اذا طلعت الی کون غم +
 و للعالمین سیار الا انهم + و چون از میان صدق این کلام اعجاز نظام و الباطل نقایض و مخالفات انفاذ
 مانند حال بطریق مرشده از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او انقیاد احتمالات را کنجایش نیست
 + ان هو الا لا ذکره یعنی نیست این قرآن که مبدی است که بسبب اشغال او بر اسماء و صفات الهی حکم ذکر و در
 پیدا کرده که تسبیله قریب و وصول الی الله می تواند شد + و لیکن برای جهانیان و معرود انسان و جن ملک

و ملک است زیرا که بنده ذکر را غیر از این سه فرقه نمی شناسند آدمی و جن هم باین کلام بند میگردد و از معاصی محفوظ
 می ماند و بر طاعت رغبت میکند و بهم تلاوت آن قرب معنوی با خداوند حقیقی حاصل نمایند و ملائکه بتلاوت او نظر
 دارند و از دور در برای شنیدن آن می آیند و حروف و کلمات او را خدمت میکنند و بر آسمان می رسند و عرض
 قبول می رسانند و این همه موجب زیارتی قرب آنها می گردد و لیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
 و این کشتا منیکه آن نیست تقسیمه یعنی برای کسی که نخواهد از ثمرات ما راست بر و بر ازیر که کجبردی
 در فهم معانی قرآن زیاد و موجب قوت قلب و دوری از بنده و بعد و حجاب و مکر از خداوند حقیقی میگردد و بشال
 قرآن مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب نزد قوت و کمال می شود و در بدن فاسد الاطلا موجب
 قزیر مرض و افراط ضعف میگردد و بنا بر این در جای دیگر فرموده اند فی قلوبهم مرض فزادهم اندر مرض
 و نیز فرموده اند و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا لے رجسهم و لهذا محتقان گفته اند که
 قرآن مجید و نذیر و بیمبر و محبت اولیای و وعظ و نصیحت ما همه مانند غذا است ای خطیبات و تخیل آن و بنجی
 بمنزله دوائی مرض جبل و اگر ایست چیزی است و دوائی این خیر یا اگر این چیزها مانند دوائی بود نه بیکدیگر در عالم
 مرض گرانگی گرفتار نمی ماند و همه را و بصحت می آورد و حالا اشاره بان چیز میفرماید که آن چیز بدست خداست
 بیکس را دنان دخل نیست و و ما نشأون یعنی و لیکن شما نمیخواهید راست روی را در علم و عمل و الا
 ان کشتا الله و مگر و تنبیه خواهد نمود زیرا که شما در قبضه قدرت او مجبور اید و اراده شما تابع اراده اوست
 مثل جیره های بازی در دست چهره باز و قیامت که و تعالی بار اده خود و شما اراده و اختیار پیدا میکند و شما بر حسب
 آن اراده و اختیار کارهای نیک و بد عمل می آرید مستحق ثواب و عقاب می شوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در
 چهره های تصویریت محض تحریک میکند و لهذا فعل چهره مانوس بچهره بدینگونه و ذوم عاید بحركات چهره ها
 نمیشود بلکه چهره باز بخلاف آدمیان که چون بار اده و اختیار خود را میکنند و ذوم و ثواب و عقاب دیگر دارند
 و لهذا عطا گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را از آن سبب قطع میکنند چنانچه خطا و صواب
 در تدبیر و نبوی مشهور و دینداران گنا گناش کنندگان منسوب نیست از آنکه صاحب خطا و صواب ذوم و عاید بنمایند
 و علی بن اقیاس در جمیع اسوارین قاعده ملحوظ است و با وصف شخصیت هدایت با بعضی افراد عموم را بویست اعلا
 بهم جهانیان بحال و برقرار است زیرا که صفت و در تبارک العالین است یعنی برورش کننده عالمهاست پس
 رضای او در طاعت اوست و غضب او در عصیت او و بطرح عالم با یکدیگر بر نمی نشود و فخل نمرد و اگر از اهل

معصیت نیز مانند اطاعت را نمی بیند و بر ایشان چشم نمی فروشد و عالم قهر و سیاست و حکمت عدالت و کفر و فحش و طاعتان از ایشان عالم است معطل می ماند و اگر اطاعت را بنوازش تخصیص نمی فرماید و نمی بیند ایشان از انانی میگرد عالم لطف و قدر دانی او که بیشتر در جهاتشان مجوز عدم نیست از انانان عالم است معطل و بکار می نشاند

سوره الفطار ۱۹ نوزده آیت

بسم الله الرحمن الرحيم
و تسبیح صد و بیست و حرف در بطاین سوره با موده اولم شمس که رت نقد رکطام و سید است که حاجت بیان ندارد بلاتشیر این سوره را صریح دوم آن سوره توان گفت بلکه اگر محتاج به بیان است و جز فرق است که این بر دوسوره با کمال انجا و مضمون جدا جدا نازل فرمودند و وجه قرینیت که منظور درین بر دوسوره بیان حوادث ابتدای قیامت است که تخریب نیک دنیا را بپایان رساند و عالمی دیگر دنیا و خواب یافت و در آن عالم قوه علمیه انسان با وجود کمال خود خواهد رسید و قوه علمیه و نیز قوه خیالیه و تخیل و اسباب حکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد گرفت که بطریق کتب چون سرانجام مرادات میفرمایند و معنی خلافت انسان در آن روز و کمال و وضوح جمله هر خواهر گشت لیکن درین سوره انکشاف کیفیت خرابی اصول علم فرموده اند و در آن سوره تفصیل کیفیت خرابی اصول و فروغ این عالم و کیفیت تیسر بر دوسوره نازل آن عالم که بیشتر در فوج است و شاد موده و درین سوره بر بیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا از افعال و ترک از صواب و رشده انکشاف فرموده اند و در آن سوره جهان احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواهد بود و در جهات بعد از منتهی از افعال و ترک کثیره که لازم می آید هر نفس او خواهد گشت منظور داشته اند تیسر درین سوره ازین بیان انتقال با نباتات مجازات در اعتقاد و بلکه آن انتقال فرموده و در آن سوره ازین بیان با نباتات سالت و نزول قرآن در مکران آن نموده بنا برین اختلافات این بر دوسوره جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال است که چون میخواهند که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر را نهمان مواد صورتی و تیش بند با چار و ال بهدم اصول و ارکان عالم متوجه می شوند و در مواد آن کم و زیاده و نقل و تحویل بکار می برند و در صورت تصرف می نمایند تا پاره از مواد که مصور بصورتی بوده با پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نموده پوشد و کارهای که در آن عالم منظور است از انصورت سرانجام پذیر بعضی آنچه در وقتی که حویلی را باغ یا باغ را مقبره یا زمین فاده را حویلی یا خرابی را بر زمین و متعلق بسیار نند همین قسم عمل می آیند و عالم دنیا و حقیقت نسبت مجموع انسانی عالم قاست و دو عالم سکونت نیست بلکه مختص برای کسی که ال و از او دنیا آورده اند تا بعد از کسب خود در تبه خلافت آلی پیدا کند و عالمی دیگر را کمال و وسعت علم و عمل با و سازد و در آن عالم سکونت دائمی اختیار کند پس در دنیا او را از دوزخ مرکب از فیه اندکی آسمانی و دو هم زمین آسمانی

روح اوست و زمین خشم و اندوه غذا می جسم او و سیدم از زمین برسد و غذا می روح او و طبع از آسمان خزا و غیره نماید
و بنا بر و زرش خلافت و تصرف و اوراد چیزهای زمین و چیزهای آسمان هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند
و شایان خلافت کبری کرد و دانست که جمیع مخلوقات زمین را از خداوند و احجار و از نباتات و اشجار و از حیوانات آنها را
حیوانات ماضی و طبیار در کار خود مصرف میسازد و جمیع و تالیف و ایامی برده از او و مصنوعات عجیبه از جنس
غذا و مسکن و مرکب و ملبوس بر روی کار نمایان میکند و مشابیه با جناب خالق الاصول و الفروع در آفاقت صورت
بر مواد و اختراع صورتهای عجیبه و احوال و احکام پیدا نمایند و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستارهای
نابت و سیار از فرشته های عالم قدر بسیار را در جواب خود بکار می آرند و طریق تسخیر آن عالم در دست
می شناسد تا برخی را در یک نقصان عظیم لاحق میگرد که تصرفات بیجا از مرتبه خلافت همه بلکه از مرتبه بندگی
دور می افتد و آنچه بالستی گردانند و آنچه بنایستی گردانند و سخن و سخن و بال و کمال میگردند و لا جرم دار آخرت برای
امتیاز در میان هر دو فرقه مقرر فرموده اند بلکه خلافت کبری که گمان از ادبست آمده در آن دار بوسعت و دوام فرمایند
و کمالی عبادت و در از در صفات و در خود که از آن نیست و نیز در آن دار با وج کمال رسیده و شرف و تاج و تاجیه دائمی شود و برای
این کار در آن دار جمیع اجسام و ارواح را خادم این مخلوق ساختن ضرورت دارد زیرا که بنیاد این مخلوق ضعیف طاقت نام
و سرمدیت دارد و در روح اوقات و احوال عظیمه دائمی است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی هم در روح او شوند
و قوی عقلیه و خیالیه آنها در قوی عقلیه و خیالیه این مخلوق ملغوف و پیچیده شوند و مواد زمینی تباهها در جسم این مخلوق
و متعلقات این مخلوق که موضوع صناعت اوست از طایف و ماکل و مساکن و متذخرات بلکه از سلسل و اغلال
و حیات و معقارب و غیر آن شعله های سوزان بداد نمایند و بکار او مصرف شوند تا خلافت نیکنان بقی و ابدان
بدان در احسن صورت جلوه کنند پس درین سوره چهار تعلیقات یا فرموده اند که متعلق با احوال این عالم است اول
ترقیدن آسمان که سبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی بآن اجرام باطل خواهد شد و تعلق آن عقول و نفوس
بنفوس انسانیه و خواهد داد و شرح ازین مطلب چنین تعبیر فرموده که در شش ماهی بر پشت آسمان در آن روز نزول
خواهند کرد و گرد آرد و میان خواهند شد و مقارنت با روح نبی تا دم خواهند نمود و چون آن نفوس متعلق بنفوس انسانی
شدند در ادراک و تحمیل افراد انساب اعلیٰ عظیم پیدا خواهند شد و کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که از زبان
در دنیا سر بر زده بود به کمال انجلا و اوضح خواهد گشت و در ستاره های آسمانی بی نور شده خواهد افتاد و ارواح نوزائیه که بان
ستاره ها متعلق داشتند سیدان انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسب و حالاتی که ارواح انسانی را در دنیا کسوف

و مذهب و بپوشیده بود و باطن تمام ارواح کو کبدیه قوه عظیم خوانند یافت و این مطلب در قبران مجید بنور اول روح
و قیام روح در آن عالم تعبیر فرموده اند و این دو انقلاب سمانیت که موجب انبساط است و روحانیه انسان خواهد
گشت سوم دریای شور و کج طعمه و طعمه مستخرج و منجر گشته باره از آن در زمین شرف و خشک خواهد شد تا زمین
در طبعی و زمینی پیدا کند و الطبع صور و کمال بر آن سان شود و باره اشتعال نموده آتش سوزان خوانند گشت
تا ماده تسبیح گردد و در این انقلاب کاهن پیچیدگی و گاهی تسبیح و تعبیر فرموده اند و در حدیث شریف وارد است
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق دریای شور میفرمودند که این شسته تا را و موی است که چون عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما دریای شور را میدیدند میفرمودند یا بحر می تپد و نا را چه مردم تزلزل زمین است که با سجا
در قرآن مجید از آن بزرگوار است تعبیر فرموده اند و از آن بزرگوار چیزی را می بسیار از شما نموده از انجمله است +
بقصره القبر و یعنی اجتماع هوا و آبی و اجزای بنیه آنها و بر وزن اجزاء از باطن زمین نمایان گردید و این سوره همند که در آن
و از انجمله تسبیح و از انجمله است اجزای انقال و از انجمله است هموری زمین و عدم بقای علامتی و عمارتی در آن
و طبلان قوه نامید آن و از انجمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بر مثال خمیر سیده سفید خواهد گشت که غذای
ایست و در آن توقف خواهد بود اسلیم غیر ذلک مما بطول الکلام بزرگه مفصله و در این دو انقلاب انقلاب
زمینی است که سبب آن و محبت بود جسمیه انسان حاصل خواهد شد تا موضوع الصناعات آن نفس وسیع و روح کامله تواند
بود و بعد از این چهار انقلاب بنیاد عالم نو که آخرت نام دارد نهاده خواهد شد و اصل الاصول آن بنیاد و کشف کیفیت
اعمال نیک و بد است که بر نفس انسانی خوانند گشت و کلام درین سوره بعد از ذکر این چهار انقلاب همین مضمونی را در آورده اند
و وجه انکار این چهار انقلاب آنست که اصول عالم عند تحقیق همین چهار چیز است آسمان ستاره و آب و زمین و چیزهای
دیگر همه از اجتماع آنها و اجزای این چهار چیز پدید آمده اند و قرون موالید حیوانات و کائنات همچو خود در جمیع عقلا از همین
چیز پدید می آید اما عنصر هوا و آتش را ظاهر بنیان کارخانه عقل ارکان متعلقه گمان برده اند اما تحقیق آنست که هوا
جسمی است که لطافت آب یا بنای تیره بعضی کو اکب کم و زیاد می آید و معدن متغیر دارد و صورتی نمی پذیرد کار او سینه
و در است و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکدیگر بی یکنواختی مثل رسانیدن بود در شامه و آواز در سامه و در طوبی و بد
و حرارت و برودت و لامر و علی و انقیاس و آتش همان هوا است که سبب کثافت غنی یا تیره آب اشتعال پذیرد و این صوره
گرفته است و کار او فنی نیست کردن چیزهای خام احراق آنچو میکار شده است و بنابر مصالح غذا است که فی نفسیه نگار نیست
و کلام معنی جدا گانه ندارد و بنابر فلیس و فان تخیل می کنند که اگر هوا و آتش را با لای هر دو که آب زمین محیط انداخته است

بیدلیل چنانچه اهل عرق و انعام بر آسمان شماره نمایند از زمین و آبی است و این سوره را از آنچه سوره انفطار نامیده اند
که تر قیدن آسمان عمدت بر این سبب معلق عقول نفوس مایه است بالنفس انسانی و این تعلق در حقیقتها سبب حصول
علم با قدرت و آخرت که منظور باین نیست **بسم الله الرحمن الرحیم**
اذا انشأنا نفطرت یعنی وقتی که آسمان تر شود و کیفیت قیض در جای دیگر چنین مذکور است
یوم تفتق السحاب بانعام حبشی سید بنام این سوره نیز در اول نماید و سبب این اسم آسمانها باینش شوند و در حقیقت باین علم صورت
تجلی قهری الهیت که برای تحسین این عالم است و چون در اینجا بعضی از کیا سوالی دارند که جواب طلب است گویند که در
ابتدائی بنابر این عالم اندر زمین شروع کرده اند که خلق کرم فی الارض جمیعاً نامستوی الی السماء و در خیالی اول این جهان
که در جواب این است که چون بنا عمارتی منظور می شود اول در اندر زمینیا دی بنهند و چون بهم عمارتی منظور می شود
اول و را از بالا آغاز می کنند و اذا الکوا کلب انتفثت یعنی وقتی که ستاره ها را گندیده بریزند
و سبب این و انقلاب تعلق نفوس مایه باین کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول نفوس مایه
نیز باطل شود و قوی خیال اهل خاک نیز بتبعیت نفوس انجم اهرام آنها مفاوت کنند و آن نفوس بالنفس انسانی است مزاج و اتحاد
بیدا کند و فیضان عقول و کار برداری خیال فلک تیره تعلق بنفس انسانی گیرد و در حقیقت اینانیت عظیمه او را دست اطلاق
بر معنی با قدرت و آخرت کلی و جزئیات و تعلقات و تخلا با اصولها نسبت داده و اذا البیاض فخرت
یعنی و وقتی که دریا را روان کرده شوند و حالتی که از اکود و قوف درین وقت دارند تغیر شوند و شیخ ابو منصور مازنی
رحمه الله علیه گفته اند که اول دریا را یکجا جمع کرده شود و بعد از آن سبب غلیظ شدن آنها را برافروخته پانده را
و دوسا زنده که قضای عرصات قیامت را بر کند و باره مدواتش در فتنه شود پس درین سوره مذکر اول انقلاب
دریا است که از سکون و رکود تغیر شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شود و در سوره کوثر نیز این
انقلاب مذکور است که تسخیر و برافروختن است درین سوره پائی مناسبه بقدره القوت تغییر اختیار فرموده اند زیرا که
آمدن آب در زمینیا موجب برود و برافروختن عمارات میگردد و در آن سوره پائی مناسبه میجویم و از خفتن را
اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جویهای شیرین امر حنیف عریض و عمیق باشد اینها می نامند
پس آن مردن جمیع بحار با وجود آنکه دریای شور بحر است نظیر تعدد قطعات و طبقات است چنانچه اهل سالک و مالک
نوشته اند که پاره اندر دریای محیط مسی بحر چین است و پاره مسی بحر فارس پاره مسی بحر طبرستان که در میان خنده عرب
جاری است و پاره مسی بحر روم که بحر افریغ در وسط آن واقع است و پاره مسی است بحر جزیر لان و پاره مسی

نسبت به غیر بخارنده ابدان انسانی و اسباب لغزیت و غریبت آن ابدان از دنیا و تدبیر خواهد شد و تعلق نفوس
سمادی بآن ابدان صحیح خواهد گشت و **وَإِذَا الْقُبُورُ بُعِثَتْ** یعنی و وقتی که قبرها زیر و زبر کرده شوند و آنچه
در زمین بود بر روی زمین بیدار بادیم اجزای ابدان فاسد و آلوده شوند بعد از آن بارانی که قوت حیات در آن بود
از زیر غرض باید دو آب آن باران حکم منی مرد و بار بعد از آن نفی حضرت اسرافیل ارواح انسانی بآید آن خود متعلق شوند
و ارواح آسمانی خادم و مرآت ارواح گردند و خیر قائم شود در آن وقت **وَ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ** یعنی بداند
قسمی از نفس که نفس انسانی است چیز را که پیش فرستاده است بسوی خدا از نیکی و بدی و بعضی پیش فرستادن است
زیرا که هر چه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت و آن دفتر بدست نویسندگان اعمال محصور علی سید و **وَأَخْرَجَتْ**
یعنی و آنچه تا پیش کرده است از نیکی و بدی و معنی تاخیر که در ترک کردن زیر آنکه هر چه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت
و محصور علی رسید و بعضی از مفسرین آنرا تقدیم بدین فرستادن مال و صدقات مراد داشته اند که آنهمه ذخیره آخرت میشود
و از تاخیر گذارستن مال برای وارثان مراد داشته اند و بعضی از آنرا قدمت فرزندان پیش گفته را مراد کرده اند و از تاخیر
فرزدان پس مانده را و بعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر و شرف را و اول عمر مراد کرده اند و از تاخیر تاخیر آن عمل را و آخر عمر و بعضی گفته
اند که عمل خیر و شرف را فعل باشد و خواه ترک همه را تا قدمت اخلاص و رسم نیک بدو نسبت طریق که بعد از شخص ملوک
و متبع می ماند را آخرت و در حدیث شریف است بمذاهب و این عمل بدین معنی که **قَدَّمْتُ** من خیر و شرف را آخرت من بسته
حسنه است پس باینکه از جوره من اتبعه من غیر این نقیص من اجور بهم منی او سینه سینه عمل بهای بعد فعلیه و زره و زره
عمل بهای بعد لا نقیص من او را بهم منی نیز در حدیث شریف است که سالی بخصو آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده استاد
و سوال کرد حاضران سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست و اجازتی داد و دیگران نیز متابعت او دادند و باز نهادند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر که رسم نیک آغاز بندد مردم باین عمل کنند و او را هم اجور خواست هم اجور دیگر عمل کنندگان
بی آنکه از اجور آنها چیزی ناقص شود و همین قسم هر که رسم بد آغاز بندد دیگران بآن رسم عمل کنند پس بروی هم وبال و
و هم وبال دیگر عمل کنندگان بی آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود و روی که بعد از نقل این قصه خدیجه بن ابی طالب
اینکه از تلاوت کرد که علت نفس با قدمت و اخسرت **هـ** بهر حال مراد آنست که نفس انسانی را اطلاع بترکیب
و بدیهای خود و تفصیل دست خواهد داد و چون خواهد دید که من آنچه پیش فرستاده ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم ترک
کردم همینکه بدو فرموده شدی در اینجا نیست فرموده می این او را ندانست غلیم و سوزش جگر بخلاف آنی خود و خواهد داد در آن
وقت و را گفته خواهد شد **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** یعنی ای آدمی که تا من نوشتم انانیت است چنانچه حق

است که رفتی و نیکی با کردی و چیز بغیر از حق که همه یار و کنیزم بود نصرت بجای دادی و برادر و یارهای ازین متولد
 شد با تو شدی و الفت گرفتی و ما غرض یعنی چه چیز فریب داد و تر آنقرن شیطان یا خلق یا دنیا یا دین یا کفر یا غیر
 یعنی چه پروردگار تو که ترا با لولع برورش تربیت فرمود و مقتضای این صفت خود که هر صفت با لولع باشد
 تا آنکه داغ معصیت تحت الفت او بر خود نهادی و فضیلت و برتری خود که بر جمیع مخلوقات داده بود و بر باد دادی
 و در بعضی که میگویند گفته اند بعضی گویند که هر فعل و انعام و احسان باشد و حرکت و سکون و چیزی میضم
 و بعضی گویند که هر که در انعام و احسان جبر نفس خود یا دفع ضرر از خود منظور داشته باشد که علم است و بعضی گویند که هر
 آنکه آنچه بر خود خود باشد یا نباشد دیگران بدد و آنچه از خود بر دهم دیگران باشد خواهد و بعضی گویند که هر
 آنست که چیز اندک را قبول کند و بزرگی خود بسیار دهد و مقتضای کرم و تعالی است که محض عفو از ایم گفتا
 میفرماید بلکه اینهمه معصیت و نافرمانی و مبدوم الواب احسان تربیت و پرده پوشی بر روی گناهکاران بکشاید
 و در اینجا سوال است جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن برین مغرور شدنش کردن ذکر صفت قهر
 مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از چهار جای انکار و توینج است بخلاف مغرور شدن بر کرم که محل توینج و انکار
 نیست زیرا که کرم که موجب غرور میشود و توینج مذکور است که توری در محلی نشیردان خدمتکاران در خواص خنده
 کردند و بوی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این مگاران از حضرت نمی ترسند که با هم خصم و این قسم خنده می کنند
 و نشیردان گفت که کارهای باید که دشمنان خود را ترسانیم نه که خدمتکاران خود را و نشیران حضرت امیر المومنین رضی علی
 که ملامت و جرمی است که ایشان تری برای کاری تمام غلام خود را آواز دادند و جواب نداد از حجه میانه اند که میا
 غلامهای رفته باشند دیدند که بر سر و حجه استاده است و فرمودند ترا چه شد که جواب ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم
 داشتم و از نادیده تغیر شما امین بودم جواب ورا پسندید و فرمود و آواز داد که در پیش ذکر آنچه باعث غرور باشند
 و در مقام انکار غرور و منافست جواب این سوال است که ذکر صفت کرم در اینجا برای بیان وجه غرور است یعنی غرور
 تواند چه آنکه اگر کرم است بداند و آنچه از حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی است که میفرمودند الهی غرضی
 حاکم از حضرت علی با لولع یا حقیقت علی الشیبه یعنی مغرور که در احرام او که بکناه اول میگرفت و بر کناه دوم صبر است میگرد
 و از حضرت فضیل بن عیاض مشق است که از ایشان پرسیدند که اگر شما از خدا تعالی روزه قیامت بخصم خود استاده کنید
 و برسد که ما غرض بکلام کرم میگوید گفت گفتند خواهیم گفت غرضی مغرور که از غناه یعنی غریب و مراد می فرمود
 تو که هر چند گناه کردی و انصاف نیست که در مقام انکار غرور و منافست بخوانی که در اینجا حضرت امیر المومنین علی

کرم الله وجهه منقولست که کرم الله وجهه و بر پایه علم و کرم الله وجهه شرح بالاحسان البیه چون تهنات انکاری بر مجموع کلام وارد
 شده منتهی آن توجیه و سرزنش گشت بر غروری که از لایحه کرم الله وجهه پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم الله وجهه سبب
 غرور است متوجه گشت باطل شد نفی غرور زیرا که چون باطل خطه کرم الله وجهه را غرور نشاید باطل خطه قهر او چگونه میشود
 و او تعالی اجتناب از کرم الله وجهه است همچنان قهار است و همچنین منتقم است با اینهمه حکیم است چون حکمت مقتضی آثار قهر و
 انتقام شود اما کرم الله وجهه ظاهر گردد زیرا که احسان کرم الله وجهه در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است تمام از اینجا است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون این آیت تلاوت فرمودند از شادان گردیدند که عهده بالبدیهه یعنی آدمی را شعور
 کرد است وانی او که یک صفت بر در دگر خود را که کرم الله وجهه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت از نظر ساقط
 کرد و جواب دیگر توجیه بر کارهای حای می کنند که منطقت واقع شدن آن کار باشد و فعل غرور بر کرم الله وجهه منتهی است
 که کسی کرم الله وجهه می شود و مغرور شدن بقهر و انتقام هم گزافه شدنی نیست انکار و توجیه بر این جنبه دارد
 مثلاً در عرف میگویند که بر علم فلانی اعتماد کن زیرا که علم محل اعتماد است و بدینگونه که بر شرم فلانی مغرور شود و اعتماد
 کن زیرا که غصه چشم محل اعتماد و حای غرور نیست بلکه محل بر پیر و حای خرد است و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن
 این صفت بر این تلقین جواب مستانده گویند که غرور کرم الله وجهه مغرور گردانید مرا که تم لیکن این پیش می رود زیرا که کرم
 الله وجهه مقتضای حکمت صادر میشود و حکمت او بر کرم الله وجهه ای آن نمی نماید که غرور کند که از مصلحت گذارد و انتقام ظلم
 از ظالم کشد و حقوق خلق را ضائع سازد پس از این منتهی و منتهی با از ظاهر ممتاز گردد پس درین جواب دادن آن مغرور گشت
 العزیز از آن خود روشن که با نبات کرم الله وجهه حکمت هم کردی و تفریم کرم الله وجهه ای سابق از خواستش آدمی است بدون عوض
 غرض او را پیدا فرموده با نوع نعمت تاثیریت نموده که در سابق موجب کرم الله وجهه است و کرم الله وجهه که از گناهان و بالکلیه در گذشته
 و اصلاً او را بر بدی نائی او توبه نیست بلکه کرم الله وجهه ای او تعالی زیاده تر موجب عذر و پیراست زیرا که اگر کسی را کسی
 حق لغت نباشد مخالفت و امر و نواهی او نماید حای آن است اما عصیان منعم خود و کفران و بی نعمت خود و بی نیت
 مخوف شیخ است و کرم الله وجهه ای آن منعم قاضای آغاز نظر ازین ناسپاسی میکند بلکه در عرف این عاقل ذلت و ضعف
 و خواری می شناسد خصوصاً چون در معرفت منعم قصور و نفعتهای او را بغیر او منسوب سازد و با در مقام مخالفت مرضی او
 صرف کند اما دانسته می شود که حالاً باید دانست که در اینجا چه چیز است غرور و تمنی و در جاد در قرآن مجید جابجا غرور و تمنی
 مذمت فرموده و انچه با در سیرین آیت و در آیت دیگر و لایحه کرم الله وجهه را باشد لغز و در آیه لیس با اینکیم وانی اهل کتاب و
 در آیه ملک ما اینهمه ای عزیز ملک را بعضی امید است در قرآن و حدیث مدوح و پسندیده است چنانچه جابجا در مقام

در آیه ملک ما اینهمه ای عزیز

مدح موسیٰ بن نیکان اولیک ری چون حمد الله و از دست بر در میان این هر سینه فقره واضح بیان باید تا با هم
 مدح و امر مذموم تمیز شوند باید دانست که حقیقت اینست که دل آدمی در انتظار چیز مرغوب خوش باشد و حصول هر
 مرغوب سببی کار نیست و الا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند و انتظار آن چیز
 بکشد خوش وقت گذرد از اندر این حالت جا و امید است بآنچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است و
 بروقت آب پاشی میکند و منتظر برآشفتن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آن چیز فروت شوند و انتظار آن چیز کشید شود
 این حالت غرور و حماقت است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دست از آب پاشی کشیده و منتظر برآشفتن
 غله نشسته ماند و اگر حصول اکثر اسباب تنگ واقع شود و انتظار آن چیز در خاطر باشد بآن حالت تنگی و آرزوست مثل
 مزارعی که در زمین صالح تخم انداخته است اما آب پاشی نمیکند یا در زمین شور تخم انداخته آب پاشی مشغول شدن
 بر داشتن غله را از دست میدهد پس بنده باید که اسباب نجات و صلاح بقدر مقدار در خود جمع سازد و بعد از آن
 منتظر رحمت الهی بوجه خود شوق و نشاط بگیرد و در هر که اکثر اخلاص و نجات را فوت میکند و منتظر حصول صلاح
 و نجات است مغرور است و صورت شکوک بودن حصول استیلا از وی پیش نیست و این سر دور مرتبه عند الله مذموم
 و مستحق اندک حکایت کند که سلیمان بن عبد الملک از شام برای چرخانه که غیرت در او در مدینه منوره با حضرت ابوجهم
 او را ملاقات دست او را بوجاهم پرسید که فدای قیامت ملاقات بنده گان بایر و درگاه خود چه قسم خواهد شد ابوجهم
 گفت که بنده در دنیا نمیکند که در فتنه است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور و در زوال فراوان و جاده و ثروت
 کسب و بختا خود را جمع نموده اند که هر مرد خانه او با وجه سلوک پیش می آیند و اگر بنده بدکار است پس مانند غلامی
 خواهد بود که از خانه خود و بزدی و گنهی غمزه شده که نخفته باشد و خداوند او پیادگان سخت و غنی و بی او و ندیده
 و او در دست آنها گرفتار شده و غلول از سر او بگرفت و نفرین شده بجهنم خواند و خود بر شمشیر این کلام سلیمان را
 اگر سیتولی شد گفت که کاش تا بلانیم که ازین هر دو طریق ما را بجنبه خود و خود بطور جوانه بر و ابوجهم گفت که چنان
 این کار بسیار سهل است و در قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابوجهم گفت که آن لا برانی نعیم ان
 الفجار یعنی جمیع موجودات عمل خود بهین در برابر می یابد و چنان سلیمان گفت که اگر کار بعجل است پس رحمت الهی کجا هست
 ابوجهم گفت که از مکان رحمت الهی نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابوجهم گفت
 ان حمه الله قریب من المحسنین سلیمان السبح ف و گریه حالت تباه شده و گریه رفت و گفت که من تابشیدن کلام
 ندارم که هر روز من ترند و چون در این آیه برای توبه و سرزنش توبه فرمودند که بگویم و تعالی مغرور نیایی میشد

حال چند نعمت دیگر بر وی نشانند که آن نعمتها مانع غرور و فریب بود از انجمله آنست که می فرماید **الَّذِي خَلَقَكَ**
 یعنی آن که می بخشد ای کرم خود پندار که ترا و هر که خواهش سوال دعا در آن حال از تو متصور شود و منفعتی از تو متوقع
فَسَوْ لَكَ یعنی پس درست اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضا و اعضا ترا و مقدار درست با دست و پا با پا و گوش
 با گوش و چشم با چشم که اگر آنرا یکبار خود بودی دیگر بزرگتر هم پنج یکصدی و بیست و نه فقره بودی کرم است
 که از قطره کنده ترا با مینویسند و مناسبت فرموده **فَعَدَلَكَ** یعنی پس معتدل المیزان گردانید ترا و مکان
 و اعطای مزاج بدانی و طبیعت را بر دشت و دشت و طبیعت بر معتدل گشت با کیفیات خارج از اعتدال را ناسد و بداند
 که خروج از اعتدال طایفه ای چه قدر طول می برد و دهنده می شود و خروج از اعتدال معنوی را بر آن قیاس کنی که حق
 صورت **لَا تَأْتَاكُمْ كِبَاسٌ** یعنی در هر صورت که خواست و کار تو را تو را که در آن وقت حاضر شود و کرم میگردی که
 فلان صورت خوب است فلان شست و شوی این باید داد و آن نباید داد و آن شخص کرم است که در این صورت مازاد کرم
 فرمودستی و او که لایق بدین در وقت کسب و گرفتن منصف آلات چهار و دیگر طاعت است که تعلق بدین دارند
 و بانی داد و کثرت است و تسبیح ذکر و تلاوت و امر معروف و نهی عن المنکر و بیان حقایق ذات صفات است و باید داد
 قابل استادی و نماز و دیدن چهار و در طرف خانه کعبه و عبادت ایستادن زیارت اولیا و دیگر طاعت است که متعلق به است
 و علی بن القیاس بر معنوی را بر طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده و این نعمتها را به معصیت و سلاح مخالف است و این
 کس سزاوارست که می نماند و در غرور و فریب در کجاست و این را که در دنیا یافتند آنست
 کرم منظور است بر این شخص فخر فرموده که در این نعمت اصل سوالی خواهی از جانب بنده خود و تو قیاس بر آنست که از جانب خدا
 مستحقه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از بیدار شدن سوال عالی یا عالی از آنی میشوند که از قدر بر کرم دلالت میکند و غیر نعمت
 خلقت الهی که کمال اعتدال طبیعت متناسب اعضا واقع شده و دلیل صریح است بر آنکه انجیل مخلوق را مهمل نماید و باید
 بلکه برای معرفت جاده معتدل را اعتقاد و عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را غیر معتدل
 نمی توانست ساخت لهذا در طبیعت مقرر است که غیر معتدل را کیفیت اعتدال که بهنجس آن غیر معتدل نباشد
 حینا این تاثیر می شود و از هم جنس یا دتر و زودتر متاثر می شود و اندک را بسیار رسد و این چون درین کار قصور زیاده
 زیاده تر شود و عذاب محل عصمت او را کرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و در اینجا سوالی است جواب حاصلش آنکه
 در نعمت با حرف عطف که لفظی است هر چه بعد از فرموده اند که در حق آتی صورت ما شمار کبک که حرف عطف را
 نموده اند و چنین نیست جواب آن خلقت تسویه اعضا و تعادل کیفیات فعل مترتب است در میان این افعال معلول

حکما که تحقیق گنجایش دارد بعد از این سه فعل ترکیب صورت لازم است یعنی که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویب
 حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل عین تصویر است پس گنجایش حرف عطف نبود و چون این لغت از تصویر تسویه و تعدیل ناشی
 شده این لغت را بطریق میان آن و لغت بی عطف از فرمودند جمعی از مفسرین و تفسیر فی این تصویره ناشار در کتب
 گفته اند که مراد آنست که گاهی فرزند بصورت پدر و گاهی بصورت مادر و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی بصورت دایی
 اقارب خود پیدا می شود و چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نقلست که از شخصی پرسیدند که ما دلک و عمر ضکره را می بینیم
 و اعمی ان یولد لی ما غلام یا غریبه بازان حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که من شبیه او گفت و شبیه او با او آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لا تقل بكذا ان النطفه اذا استقرت فی الرحم خضره شکل نیست و بدین اتم و آفریده
 نیده الایة فی این تصویره ناشار در کتب و بعضی گفته اند که مراد بصورت های خوب نیست است که افراد انسانی را تشکیل می شود
 و بعضی گفته اند مراد بکثیره صورت های انسانی است که از عجایب قدرت الهی است و فی الواقع دین مقدار چهارده آدمی و چو درکت
 در اعضا چشم و گوش و بینی و مخاط و تریب و تشکیلات و خطوط صورت هر شخص از شخصی که ممتاز و جدا است از دیگران است
 خزان الهی توان دریافت که چه قدر نقشه های غیر متناهی دارد و بعضی گفته اند مراد اختلاف صورت نر و ماده است و در تفسیر این
 این آیه مابقی آن است که تسویه و تعدیل نر و ماده تسویه و تعدیل ماده است لیکن این مخالف مضطرب است و لهذا فراموش
 اهل طب و طب و اند و مزاج ذکر کردیم پس چه در صحبت بی نوشتید می آیند اما در اصل تسویه و تعدیل که مقتضای
 نوع انسانی است با هم ترکیب و بعضی اختلاف الوان انسان چهل کرده اند گویند که کان قلم اول و دوم یک سبزه اند
 زیرا که آفتاب همیشه است و الیاس بنیان می باشد و آب است و الم حراق و شمس و آب و گیاه و سنگ و حیوان و دالون
 گا و زان دیگر و دالون که همیشه در آفتاب کثوف می گذرانند و در محبوس است و کان قلم سوم همیشه گندم و کان قلم
 چهارم سفید رنگ و کان قلم پنجم سرخ رنگ و کان قلم ششم و هفتم زرد رنگ خام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه قول است که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مریضی است و او را مخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی علیه
 فرموده و اصطفتک النفسی و غیره در حق ایشان در حق دیگران پیدا فرموده اند و کان مخلص و آنکه مریدان و مخلصین
 و این مریدان و مخلصان خاص پادشاهی اند که بجزایر حضور می آیند و بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که شوق تغییر
 او تعالی شوند برخی بی تجارت اموال و پاره بزرگت و جماعه بضاعت کار عالم انتظام پذیرد و چون مغنیه آن بود
 که شنیدن صفت کرم که درین تو بیج و سوال ندو است کافران گفتن که بزرگوار ما و اعماد ما همه کرم است
 تنبیه دیگر و تو بیج شد بدتر از شاد که کلا یعنی چنین نیست که شما کرم و او تعالی اعتماد کرده گناه می کنید

و در کتب از اصحاب کاتبان

اجز

نیز که این اعتماد و توقیر بر اعتقاد و اقرار بخیر و عقیقت است و شما اقرار و اعتقاد و در و در اندرید و بکنند بقرآن بالذکر
یعنی بکنند بقرآن بالذکر و عدد جزا نیز مقتضای کرم است تا با سید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آید و امور در این
شما اصلاح پذیر شوند و بخیر جزای پدر از عصیان و نافرمانی احتراز کنید تا امور در این شما فاسد نشوند و چه قسم کفار جزا از
شما می توانند شد و **وَأَنْتَ عَلَيكَ كَلِمَةٌ** یعنی و حال آنکه شما از جانب حق **وَأَنْتَ عَلَيكَ كَلِمَةٌ** و نگهبانان مقرر اند تا بر اعمال نیک
شما مطلع شوند و چه عمل شما از نیکی صانع شود و چه عمل بر رایگان فرود آید **وَأَنْتَ عَلَيكَ كَلِمَةٌ** و آن نگهبانان نیز متعلق خلق الهی
بوده باشند اما هر کس می کند و از جمله کرم آنها این است که خود را در نظر شما ندانند و می کنند یا محض در ایشان از صحبت زمان
و قضای حاجت بول و بران و استیغاثی لذات شهوات محبوب نشود و از آن جمله است که با وصف اطلاع تمام
بر اعمال شما را انصاف می کنند و محض در دم سرشار شما را ظاهر نمی کنند و از آن جمله این است که هرگاه از شما
نیکی سرزد می شود آن نیکی را ده چیزی نویسند مثلا اگر یک روپیه در راه خدا داده باشد آنرا ده روپیه می نویسند
و اگر قصد یک گردید و بسبب باغی آن نیکی از شما بوقوع نیاید آنرا نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه
می نویسند و اگر قصد گناه کردید و آن گناه را ترک کردید این ترک نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه می نویسند و اگر
از شما گناه می صادر شود و شش ساعت محبت می دهد و آن گناه نمی نویسند که شاید درین بین استغاثی یا توبه یا تلافی
یا نیکی که از آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه نکردید یک گناه می نویسند
و از پنجون توبه و استغاثی یا تدارک یا توبه یا تلافی یا نیکی که از آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه نکردید یک گناه می نویسند
که با وصف ملکیت که مانع نسیان و فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند بلکه **كَاتِبِينَ** یعنی نویسندگان اند که دفتر
مربوب برای این کار دارند و موافق روایات صحیح این نویسندگان برای هر کس از آدمیان چهار نفر اند و در شب می آیند و دو
در روز و دو دفتر در شب جدا جدا گشاده اند و بعضی ویات و اسوات که شش گانه آنها هر روز و شب می نویسند و بعضی
هر روز ندان بزرگ آدمی از جانب بلای دهنش شش گانه آنهاست و از بانی آدمی ظلم آنهاست و آب من آدمی بجای سیاسی
ایشان است و چون ترشید و روزا بچهنو حق تعالی نمی برند با آنکه او توالی باینده خود نزدیک است از رک جان است بنا بر رسم
احتیاط می فرمایند که این شش دفتر را بالوح محفوظ مقابلہ کنید که در آن هر چه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است بعد از
مقابلہ حکم می شود که آنچه شوائب طاعت و معصیت باشد آن را بچگونگی طاعت و معصیت باشد بکشاید و بکند و از آن و عذاب
مستبک گردد و آن نگهبانان هر ده و پنج باب و تیر و چهار گانه مانع اطلاع بر احوال شما نمی شود گمان کنند که سجده و تضرعی

چنانچه از خفیة نویسان دو قانع نگاران دنیا اعمال خود را می توانیم بپوشید از آنها پوشیده داریم زیرا که آن جهانمان
یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ یعنی میدانند آنچه شما می کنید گوید و در از پرده کرده باشید و بجا باید دانست که نویسنده گان
اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت می شود و اطلاع بر اقوال و از آیتی دیگر که در سوره قاف است واضح میگردد
و به قوله تعالی یا لایطع من لای اذله و عیب بدد و اطلاع بر وکیل بنوعی و احکامات اجتناب از مخدورات اهرام و مانند آن
برای عقلی ظاهر است زیرا که چون شخصی در وقت حاجت کاری بی باقی و بی عدالتی را کند هیچ معلوم نمیشود که آن کار است یا
اطلاع آنها بر بنیاد بی و کثرت غیبت نیست پس باید گفت که برای زعمای آنرا انکار کرده اند و آنچه در حدیث صحیح وارد است که ایشان
قصصی را قصص میکنند می توانستند و قصص دیگر را که به ترک قرون و تخریب یکی مینویسند و الا که یک یک اطلاع ایشان بر احوال
مکلفین و مشکوکین می گویند که این اطلاع از جانب حق تعالی می باشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان میکند
کرده است یا داعیه فلان می بیند و او را ترک کرده است و هو الا طهر و چون کلامی می شنید یا نهات خبر بیان
شده از تفصیل غرضی نیکیان دیدن بدین مقام ضرورتاً در اندیشه می شود و آن لابد از بعضی نفی یعنی تحقیق
نیکیان در نسبت عظیم باشد و و ان الفجار لهن جحیم یعنی تحقیق بدکاران در و ن باشد و یصلون بها يوم
الدين یعنی در آن روز در آن روز جزا و و ما هم عنهما باعاً یبکی یعنی و نهان نشان از آن روز
غایت نبوده حاصل آنکه خباثت از ممالک عقوبات این جهان بفرار و گریختن به راهی می باشد در آن و نیز گریستن
مکن بخوابیدند زیرا که شعله آن آتش از دوزخ و در بیکان خود خود را بکشتید و فرشتگان که بر دوزخ مسلط اند و
اغلال مطوق و عقید کرده و مانند آنرا خشت جایی که نیست و طاق شین و بعضی از مفسران غیبت بر بردن اند و در
حکم کرده اند و در صورت تحقیق خبری که با ضرورتاً در آنرا است و با بیان البته از دوزخ خواهند گردید و در بیت و دل خراشیده
و علماء عظیم را می گفته اند که درین کلام صنعت چه قسم است که اول در آن عظیم کا نظیر بهر دانی از نیکیان بدان یک جمع کرد
و بعد از آن در بیان خبر هر دو را جدا جدا آورده اند و درین کلام صنعت صحیح است و در اطلاع علم بدیع مثل این کلام را صریح
خوانند که الفاظ و فقره و شیء یعنی حرف خرد و در آن را بر بابت خباثت شاعری گفته است و بهر حال و می خرد
بهتر بود که کمال و بیشتر با فقر و بنجوم و جلال و کمال درون حرف خرد بر اند و درینجا نیز را با فقر و عظیم تا عظیم برابر افتاده
و نیز در یک کلام صنعت است که از اطرابطی و قطعی نیز مانند حاصل آن است که صدا داد در یک کلام جمع است و در صریح است
صریح و بنیاد و اولی و اولی و اولی و درینجا عظیم است و ایراد و درینجا و در مقام بیان غرضی کار
در روزین گذشته و نیز تفصیل اسوال آن روز و اندکی خاطر خواه میشنید و بنا بر خبر و در آن سامان از غرضی از روزین

استقامت هر یکی از افعال شریفان می فرمایند که **وَمَا آدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ** یعنی میدانی تو که چیست روز جزا حاصل
 آنکه آدمی عقل خود را در دست و پا می زند و در آن روز بافت زیر که آنچه از خداوند سختی را در روزی سیاه دنیا بر خود
 دیده و از انبای جنس خود شنیده هرگز نسبت باید و محتیمائی آن روز ندارد و آنرا بر این قیاس کنند که عقل همین قدر است
 که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکنند **وَمَا آدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ** یعنی باز بعد از همه دراز میگویم
 که چه میدانی تو که چیست روز جزا و حاصل کلمه هم درین مقام آنست که چیزی است که آدمی آن را در او افکند نمی تواند دریا
 و بعد از تامل و فرصت برآید تحقیق آن پی می برد و چون چیزی از آن چنین باشد که اصلا در وهم و خیال کسی بچند مدت مائی
 دراز در تامل و فکر گذرانیدن و در اول و در مابین شدن برابری شود و ازین جا است که فرموده اند که بعد از مهلت فرصت
 دراز نیز حقیقت از استخوانی دریافت گرفته از شدت سختی آن روز بر تو بیان کنیم که آن روزی که **مَا تَكُنْ لَكَ نَفْسٌ لِنَفْسٍ**
 ششیا یعنی روزی است که مالک نخواهی بود هیچ نفس بر هیچ نفس چیزی را از همین جا شدت آن روز توان دریافت
 زیرا که در دنیا چون شخص بیای که قمار می شود اول با عوام مردم آن ملایم در میان می دهند و چاره کار میجوید چون
 از عوام کار را بر دینی آید بخواص که تعلق مدفع آن ملایم دارند التجاری بر و مثل طبیبان ذوق در دفع امراض و در میان یک است
 در او را مردم و ثور و کمال از نظر در اوقات العین حکامان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه کاران انفعال در دیگر امور چون
 این مردم بحال او متوجه نمی شوند تا چار بقاعیت هم بشنایان یا محبوبان ایشان است و آدمی کند و گری از کار آدمی کشاید و در آن روز عظام
 همه بر باد خواهد رفت با هیچ علامت هیچ کس را منظور نخواهند و دخل در چیزی از وقایع آنجا بیکس را نخواهد بود و خواص بیکس را در یک
 عوام سیر سیر و حیران و سرداران مقام مانند نمایانگر شده و سرگردان شفاعت در آن روز بدون حکم مالک علی الاطلاق بحال
 تعرض و زاری در رنگ نصیر و استقلال بنیایه و محض خیال و درین آیت شریفه تعمیم واقع است دل در نفس مالک و در نفس ملک که
 سویم دشتی محمول و ازین هر تعمیم کمال یاس و ناامید می چاره جوئی آن روز هم برسد و چنانچه پوشیده نیست و **وَأَكْثَرُ**
يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ یعنی حکم و فرمان آن روز مختص برای خداست و چنانچه در دنیا حکم بادشاه بر رعیت حکم والدین بر فرزندان و
 آقا بر نوکر حکم شوهر بر زن حکم مالک بر محکوماری بود و در آن روز انقطاع پذیرد و غیر ان حکم او تعالی دیگر بر افعال نباشد هر که
 او تعالی به جمیع وجوه بنید برجات یافت هر که جمیع وجوه نابیند و زده پاکست باید نصیب شد و هر که از بعضی وجوه پسند
 فرموده از بعضی گریا پسند شفعان را که غیر ان داولیا و علما و فضلا و شهدا و فرشتگان خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت
 غلطی بکنند تا شمار عزت و جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتناء و حای دخل و تصرف نیست

و از همین تقریر معلوم شد که درین بیخیا چه معتبر است می فهمند می شفاعت این مذکور است بلکه شفاعت را بر حکم عالم علی الاطلاق
 موقوف دانستن است و همین است مذکور است است جماعت سکا المطففین
 درین سوره اختلاف است یکی است یا علی در اکثر تفاسیر معتبره مروی است که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در
 مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا در پناش و وزن خیانت بسیار بجاری میزدند این سوره نازل شد و اول سوره که در
 مدینه نازل شد این سوره است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آنها بعد از آن
 و پیغمبر صلح پذیر شدند و بیخیا از آن وقت نام و زور عالم در مقدمه پناش و وزن کشی است تر از اهل مدینه نیست
 و کسیکه این سوره را می گفتند می گویند که در اصل نزول این سوره در مکه معظمه بود چون آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا را این بلا مبتلا دیدند این سوره بر ایشان تلاوت فرمودند مردم شنیدند که نزول
 این سوره همان وقت بود و عطای می گفتند است که نزول این سوره در میان مکه و مدینه است سفر هجرت و چه ربط این سوره
 با سوره انفطار آن است که در آن سوره ذکر ابتدای نامه های اعمال بدکاران نیکان است که در دنیا نوشته پیشوند
 درین سوره بیان حال و سطر آن نامه است که بعد از موت هر کس از بدانی نیکان حواله مقصد یا آن فقری ازین دور
 و فقر که سخن و علین نام دارند که می شوند بیخیا و سوره انشعق بیان پنهانی آن نامه است که در حشر بدست
 هر کس داده خواهند شد و این سوره را سوره مطففین از آن جهت نامیده اند که در ابتدای آن بیانی مطففین مذکور است آن
 دلالت می کند بر آنکه هر که این قدر حق قلیل خلق را تلف نماید این قسم ال بدادر حال کسی که حق عظیم حق را که ایمان بهایات و رسل
 اوست تلف کند تا نش چو خواهد بود بنا سبب بیان این سوره با اعتبار نظم و شوق کلام نظم ظاهر است در آن سوره ۲۰ آیه که در آن
 بالدرین و آن علیکم حافظین مذکور است و درین سوره و ال یبذلکم من الذین یذکرون یوم الدین و اما سلوا علیهم حافظین و فی
 است و در آن سوره ان الابرار نفی تعیم و درین سوره نیز بعینه همین نفی مذکور است و در آن سوره ان العجاف نفی حجیم یصلو بها
 یوم الدین و درین سوره هم انهم لصالوا الحجیم و ختم آن سوره همان کلمه است که و الامر یومئذ لک و در اوایل این
 سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین مذکور شده پس
وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ یعنی وی بر حال کم کنندگان حقوق خلق و وزن هر خرد لفظ لطیف در لغت معنی است
 کردن یا در پناش و وزن می گویند و اینچنین ابوالقاسم قشیری قدس سره الغریب و دیگر نیرنگان فرموده اند که انجا عربیست مضافی آن
 عجیب خود طلبان انصاف مردم خود را ضعیف با انصاف شدن و عجیب مردم را دیدن و از عجیب چشم پوشیدن و انهم مردم خود
 طلبین و در تعظیم اهل حقوق قصور و در آنچه برای خود پسند می کنند بر آن دیگران نه پسندیدن

و کار مزدوران و چاکران اتمام خواستن و در نگاهام دادن اجوره با هیاده از حق آنها چیزی ناقص کردن و زرق مقدار از اجتهاد
 الهی استحقاق خواستن و در طاعات و نقصان کردن بر داخل و تطیف است چنانچه در حدیث وارد است که در الصلوة یکبار من
 و فی ذی له و تطیف فقد علمتم فی ما قال الله تعالی و نیز در حدیث قدسی است به او ف یا ایها الذمکم ما تحب یونی لک عدل الکما تحب
 ان بعدل لک و نیز در حدیث است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از تلاوت این سوره هر مرد مردی را نشان داد و فرمودند که
 خمس شمس یعنی پنج چیز در عوض پنج چیزی شود پنج فرقه است اجتماعی عهد شکنی نمی کنند مگر دشمنانشان برایشان
 مسلط گردانند و پنج فرقه خلاف شریعت حکمی کنند و بیعت حکم شریعت تبدیل نمی نمایند مگر که فقر و فلاس و ایشان
 سربست میکند و پنج فرقه باطلان زناده و لواطت را بچ نمیشود مگر که موت بر ذات ایشان مسلط شود و پنج فرقه در میان ایشان
 و زن نقصان کند الا که از رعایت ایشان تلف می شود و محیط مسلمانی گردند و پنج فرقه منع نمی نمایند مگر باطلان از ایشان
 منع کرده می شود و باجماع قدس پایش و وزن پس حدیث است زیرا که بر قوم حضرت شعیب عم لای که انداز غنوم بهمین گونه بوده علماء
 در کبر و بونش اختلاف است بعضی میبایست که گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبار است و طایفه فرق کرده اند در میان قلیل
 و کثیر گویند که اگر نقصان پایش و وزن بحدی صاحب تر رسد که نه رویه را بچ این باریست که بیره میگردد و الا صغیر است و کمتر
 ظاهر جنیان درین مقام زد و میزند و گویند که غصب قلیل از حق مردم این قدر باطل ندارد و باجماع است و صغیر تطیف را بجز از
 کبار شمارند و بران عید شد متبرک کنند و این است که غصب گناه است که منضم قلب موضوع شریعت است و این تطیف
 ظلمی است و صورت عدل تفصیلش آنکه آلات پیمائش و وزن احسن تعالی برای اقامت انصاف عدل نصب فرموده و
 معاملات خلق برین بود و بزرگوارانید پس این بر دو چیز را وسیله ظلم ساختن بمنزله است یک طاعتی را وسیله گناه سازند و نیز در تطیف
 خیانت و دغا و مکر است که دلالت بر خیانت نفس میکند بخلاف غصب و نیز در باطل و خست و ذوات طاعت است که برای یکشت
 جو درین درمی فروشد و عدل الهی را بصورت ظلم نموداری نماید باین جهات مانند این جهات این گناه غلطی پیدا کرده است
 و در دیگر گناهان صغیره یافته میشود و چند از بعضی بزرگان منقول است که با دشناه وقت خود را در تمام و خط و نصیحت فرموده اند
 که میدانی آنچه در حق منصفان غصب و داروست و تو اموال مسلمانان بدون پایش و وزن سگیری حال تو چه خواهد شد آماره
 آن بزرگ است که ظلم با دشناه نیز مانند تطیف قاصب موضوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت و ارباب برای او داده اند که اقامت
 عدل از او ظلم متصور شود چون این قدر را بر آن عدل و انصاف ظلم خرج کند قلب موضوع لازم آید بهر حال درین قسم گناهان
 سوا حق تعالی خلق الله تبارک و مکر و خدعه و حکمت الهی کردن است و ظلم را در صورت عدل نمودن و بنابر آنکه مسلمان را
 در میان داد و دهان با پس باجماع این خیانت کبره گشته و ازین است که مسجد را جماعی قان و در این ساختن

حرام است غیر سجد را و عمل دین را بی غرض دنیا کردن و خود را به طاعت صلیا نمودن و ده یا بیسی و آن سخت تر و قبیح تر از آن
 طلب هر چه دنیا و متعلق فخر و بزرگوار است و چون لطیف یعنی کم کردن پایش و وزن گاهی از راه بی پروا می باشد و گاهی
 در اصل طبعی و ارسته مزاج افتاده است و در ایضا و استغای حقوق چندان گنج و کاوش نمیکند و این لطیف و کفایت
 حق خود مضائقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و منوع است اما آن قدر شدت و عقوبت در دنبال ندارد که در بعضی بحال
 ممکن است گفته شود برای اثر از این لطیف لطیفان یعنی علامتی موصوفه فرموده تا اشعار باشد بلکه کم کردن این
 در پایش و وزن جهت بی پروایی و در سنگینی نیست بلکه کمال زیرکی و بسیاری قصد و عذر این کاری کنند و در حق این
 دارند زیرا که گفت این است که **اَلَا اَوَّلَى النَّاسِ لِلَّذِينَ اٰتَوْا حَقَّهٗمُ الْبَيْتَ** که گفتگان پایش و وزن که چون میگوید
 حتی را که بر مردم داده اند **وَلَا يَسْتَفْخِرُونَ** یعنی تصدای میکنند و می خوانند که بگذران حق را گفتند و بلکه بیایند
 استیفا و قدری از این انحق خود می گیرند و تصریح می کنند که استیفا می حق خود را بیقین معلوم ننشودیم که در هر چنان قدری
 زاید هم بگیریم هرگاه در پایش این جمله می نمایند و آن حق خود را ندی خواهند و وزن بطریق اولی بسیار استیفا طلب داده
 می کنند زیرا که در پایش مساحت و مساحت این است و در وزن مضائقه و مکتوب و ستر است که پایش متعلق بطول و عرض
 چیز است و وزن متعلق بقل و عماد و در پایشی که تعلق بطول و عرض آدمی و در پایش اللبس و سکونت و غیره و در پایش
 جاده و زیر که در آن پایش راجع است و در پایشی که تعلق بقوت است و باطنیه آدمی دارد و در پایشی که تعلق بقد و اندک
 یا تعلق ببالیت دارد و فعل اجساد و سبب طریقه که بسبب ثقل است و اجزاء دارند و بسبب کشنده اجزاء طول تقابله پیدا کرده اند
 و بسبب طول تقابله ایشان فرون گشته وزن راجع است پس چیزی بای که در پایش می آیند غالباً خفیس تر
 میباشد از چیزی بای که در وزن می آیند و موزونات نفیس بر اینها اللهم الا ان در کمال اللبس و الحاحا للفر و الجحش در
 اعتدای خفیه وزن و در پایشی نفیس پایش موزون گشته مثل شلغم و کدو که موزون است و کناری و کنواری که در موزون با ابعاده
 نکند و اگر در این مقام بزرگ پایش گفتا فرموده اند و وزن را بزرگ زنده اند همین است و بعضی از او گفته اند که در وقت
 گرفتن حق خود از موزونات بزرگ در دست فروخته می باشد و در پایش را تصرف بزیاده معتدبها ممکن
 نیست زیرا که بزرگ تر از وادی شلغم میلان می کند و زیاده واتی ظاهری گردد و در پایش بزرگه گرفتن جزیدار را بر این
 ابعاده تصرف ممکن است و بجز بجزیه بپایند و گزرا حرکت پیدا جاده در روح را بقوت بکشد و زیادت حاصل نماید بخلاف
 وقت دادن حق که بهم بپایند و بهم تر از و بر دست است و بپایند و در آن مقام هر دو از پایش و وزن و موزون و در
 چنانچه بپایند انشاء الله تعالی و لفظ علی در بین مقام بر آئے آن آورده اند که میگوید که گفتن ایشان از مردم

نبا بر قصد ضرر آن مردم است نه بنا بر قصد گرفتن خود را نه با اولاد اصل لغت کنیال متعدی بمعنی می آید گویند
 کلمت یک مد یعنی بمیوه در گفتم از تو. و از اگالو انعم او رفوهم یعنی چون بمیوه دهند مردم را با وزن کرده
 و بنده مردم را حق آنها و لفظ کلیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی سپردن و وزن کردن آمده است هم چنان بمعنی سپرده
 دادن و وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اجناس را نام در هم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته که مراد به کالوا انعم
 نوا انعم است زیرا که کلیل و سوزن اموال مردم است نه ذات آنها اما نام را از لفظ حذف کرده آید زیرا که نام بیشتر
 برای نفی می آید و درین مقام تو هم نفع موجب تمام ناقص در کلام میشود زیرا که منظور آنست که ایشان در وقت
 دادن نیز قصد ضرر مردم می کنند و بهر دو امر از پایش و وزن به تحسین یعنی زیان میرسانند مردم را و حق آنها را
 ناقص میکنند بر آوردن چیزی بعین چیزی درین جایا بدادند است که باعتبار استیفا و نقصان در دادن گرفتن چهار صورت
 در زمین می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کند سوم آنکه در دادن نقصان
 کند و در گرفتن استیفا نماید و پنجم صورت درین نیست مگر استیفا هم آنکه در دادن استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید
 این مرتبه عالی است کار جوان مردان و عالی نهان است و در صورت اول را از آن جهت پس بجا نگویند که در آن
 هر دو صورت هر چند تفریح و حرمت موجود است اما کمال شرافت ندارد که دای بر حال مرگ است گفته شود زیرا که نقصان
 دادن نقصان گرفتن منجر می شود و همچنین استیفا دادن و استیفا گرفتن مساوی می نماید پس من و چنین یکی و من و چنین
 حاصل می شود و این بر قبایس آنست که در حدیث وارد شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند اول کسی که قرض دیگر
 اند از هم بخوبی ادا کند و قرض خود هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید و این شخص از همه بهتر است دوم آنکه قرض گیران را هم
 بکمال ادا بخیرش ادا نماید و قرض خود را هم بکمال شدت دلی مروقی تقاضا کند و این قسم بدترین همه است سوم آنکه
 قرض دیگران را بخوبی ادا کند و از تقاضای قرض دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آید و این مرد و قسم سیاه اند که
 خوبی بکطرف یا بدی بکطرف دیگر مقابل شده اند بدی بکطرف بهتری گویانند و همین در مقدر خشم فروم را چهار قسم فرموده اند
 اول آنکه در خشم گیرد و در دراضی شود دوم آنکه در خشم گیرد و در راضی شود و این هر دو قسم سیاه است و در خشم گیرد و
 در راضی شود و این قسم از همه بدتر است چهارم آنکه در خشم گیرد و در راضی شود و این قسم از همه بدتر است و چون مطلق
 بگفتن ای بر حال آنها تو نمی فرمودند حالا از یاد می کنند که این کار را بکار خوب یا سنگین در قیامت اند زیرا که هر که
 اعتقاد آن روز دارد و این قدر در تلف کردن حقوق خلق حضور صابک و حلیه و لباس است نمی کنند لهذا بطریق استیفاء و بخاری
 فرمودند **أُولَئِكَ** یعنی آنایا که این می کنند این گروه دور افتاده از عقل و شعور و در لفظ من که بمعنی گمان است افعالش

در هر دو صورت هر چند تفریح و حرمت موجود است اما کمال شرافت ندارد که دای بر حال مرگ است گفته شود زیرا که نقصان

بآنکه این عقیده را غافل بنشیند باز میسر میسر اند بلکه در هر لحظه نصیب العین خواهد بود و این گمان این چنین کنند چه اعتقاد
و نیز اشعار است بآنکه اگر کسی را اعتقاد جازم بان در زبانندگان صرف هم در آخر از امثال این شناع کفایت می کنند
بنابراین آنکه میسر کنندگان بگمان خطر راه بلکه محض توهم آب و نوش هم راه می گیرند و نیز در طلب نمایند این بخیر دان
گمان این مصنون هم نزارند که انهم مبعوثون لیوم یعنی تحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روز پس بزرگ و
بزرگی آن روز از هر پس است که آنروز روز قامت عدل است و حقوق خدا و حقوق خلق در آنروز از مردم طلب کرده خواهند شد
و کمال شدت تلف کنندگان حقوق و در خواهد داد و از اسباب بگلی آنروز آن است که آنروز روز فصاحت از هر یک
صفت این است یوم یقوم الناس لرب یعز روزیکه ستاده شوند تمام مردم از اولین آخرین بحضور حضرت
رب العالمین و نظیر رب العالمین درین جایگاه می رسد ذات در دانه نشانها که عموم بپوشید اوقاف خاص استغفار
مستحق بر رویان خودی نمایند پس تلف کنندگان حقوق خلق را بخصوص استادن کمال فصاحت در سوالی است و این استادن
بعضی از مفسرین بر زنده شدن بزرگان حمل کرده اند چنانچه می گویند که فلانی از خواب بیدار شد و با حق است
که استادن حقیقی مراد است چنانچه این عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که روز قیامت
مردمان بقدر سه صمدال دنیا استاده خواهند بود و در باره آنها هیچ حکم و احکام نخواهد شد لیکن این همه بدست دراز
نظر مومن چنان نیک خواهد بود که گویا از نماز فارغ شده در صحیح معلوم برایت تقدیر این لا سودا و از آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تفسیر این بیت وارد است که یوم الناس فی شحیم الی انصاف تا انهم یعنی مردمان عرق استاده خواهند ماند
و عرق ایشان از زنده گشتن ایشان خواهد رسید و نیز در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که روز قیامت آفتاب از دیک بزرگان
خواهند آورد و آنکه آفتاب بیک میل یا در میل خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان خواهد که رخت و عرق سیلان خواهد نمود اما
بقدر حال برایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی تا زانو رسیده باشد و گام در زمین خواهند ماند و بعضی از پیران تا زانو
و تا گردن تا زانو داشته اند علی هذا القیاس منقول است که روزی عید باشند بنظر این سوره و نماز شروع کردند و چون باین است
رسیدند خوف و گریه بر ایشان غلبه نمود و قیامت به بر زمین قیادند و نماز آن وقت نتوانستند و انود کلا یعنی کم کنندگان بپائین
و در زمین را باید که این کار کنند و از روز قیامت استادن بخصوص عادل توانا بی سبب و غافل نباشند زیرا که هر غفل
نیک بدیشان در نامه های اعمال نوشته شده و الله متصدیان دفتر است هر چه از حقوق خلق کرده اند بموجب
آن دفتر در آن روز ایشان بازخواست خواهد شد و اگر ایشان بپرسند که نامه های اعمال ما بعد از موت

عظیم

العلی

تلف

بجز علامت معلوم خود را بشود و کما محفوظ خواهد ماند و اسباب یاد دارد که در آن کتاب الفجر لکنی سجدین
 یعنی بختین با سبای اعمال بکاران و نام نویسی آنها در دفتر سجدین است و سجدین میبایست از جن که به معنی
 زندان است و چون آن مقام که بل آن دفتر در اینجا میباشند میباشند تا سبک نمک تارک و مجلس واح و در خیابان
 نبابران آن دفتر را با این نام می کرده اند چنانچه میباشند میباشند و اما در آن کتاب سجدین یعنی وجه سجدین که چه
 چیز است سجدین کتاب سجدین میباشند یعنی کتاب سجدین میباشند و علامت کرده شده حاصل آنکه دفتر میباشند که در وی نام
 هر یکی از دوزخیان نوشته اند بر نام او و در آن میباشند و موجب افراد خاص خاص نویسندگان اعمال
 بنبرگان که در آن دفتر سجدین اند بعد از موت بکاران و انقطاع عمل آنها و بالایی آن دفتر با بالایی نام هر یک از
 دوزخیان علامتی در وی ساخته اند که بجز دیدن آن معلوم نمیشود که این کس در وی است و در اصل لغت معنی علامتی
 است که سوداگران بر بارچه و تهاجر برای معرفت قیمت آن نزدیک و فتنه قیمت می نمایند و اگر او لغت بهندی انگ
 مانند بیان سجدین از روی احادیث ضعیفه و روایت کعب بن جعفر بن ابی سرحین آمده که آن دفتر زیر سمیت زمین است و در اینجا
 سنگی پاه افتاده که از وی برود و می بر آید ابلیس شیاطین دیگر چون از او کار و اوزار فرامی کنند هم اینجا
 مستقر می شوند و روح بکار را اول بعد از قبض با سمان می برند و به بانان آسمان بر آشی او در نمی کشانند و در آن
 نمی دهند و با بالایی زمین آن دفتر و روح بکار را اول بعد از قبض با سمان می برند و به بانان آسمان بر آشی او در نمی کشانند و در آن
 می دهند و فرشتگانی که متصدی دفتر اند نام و عدد و دفتر و ثبت می کنند و فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا رفت
 رسیدن عمل آورده و از او در زمانه اعمال و در آن دفتر است که اگر کاتبین گفته در آن دفتر نگاه می دارند تا روز قیامت بنه
 بیست و چهار و درین روز و روح بکاران نیز در آن مقام مستقر میباشند و انواع عذاب محسوس میشوند و در اینجا موافق قواعد
 علم معانی و سوال وارد کرده اند که جواب طلب است اول آنکه ذکر دفتر خارج ابتدائی است که ساسمان از قیاس و معانی این خبر خالی
 الفجر بود و صلا نشینده و قاعده علم معانی آن است که در کلام ابتدائی که ساسمان از آن بی خبر بود تا کی می آرند
 درین کلام دو تاکید بر آورده اند یکی آن دو کلام جوایش آن است که هر چه ساسمان از بودن دفتر اعمال خارج و درین کلام
 بود و دیگر یکی از اعتبارات ثبات اصل دفتر اعمال را می آید و کافران که منکر قیامت و مجازات اند آن دفتر کار قوی
 می نمایند لهذا بقدر امکان ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد که بنده آن یک
 لکنی دار فلان اگر چه ساسمان آن فلان میبایست باشد و نام آنرا نشینده و دوم آنکه چون ذکر سجدین این نیست
 مقام عهد شد پس بایشی گفت که ایها ادرسلنا الی فرعون یولا فعضی فرعون الی رسول گفته اند چنانچه ساسمان

از معنی صحیح غافل بودند و گویا که از ذکر مقام اعدا نیز تکیه مناسب بود و با چنین فرسوده اند که چیتان سخن
مجهول که هنوز معنی از اندر یافته اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بجز دشمنان نزدیک همان لغت عرب واضح می شود
پس در مقام اعدا تعریف آن مناسب نماند و نیز از لفظ درین جایش به دار میکنند که در مقام مذکور یکان مقدم بر
مذکور بدان است و مناسب است از بزرگی یکان نیز همین است که ذکر آنها مقدم اند و در اینجا میراد که در مقدمه از مقدم فرموده
چون البش نیست که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال مطلقین است که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول حاصل
برای تعریف آنها ذکر در بدکاران نموده و الا این فرض بخوبی حاصل لغو و فصل بعضی درین حال لازم آید و مراد
مقتضای مقام از رعایت شرافت بهم چنان تر است و چون درین بیت حال بدکاران مطلقا مذکور شد و سبب
گذشته است که گفته اند که حق خلق گمان و قیامت ملازم بطریق ترقی حالاند که گمانیکه در اعتقاد آخرت قصوری کنند و از این
انکار مطلق متباینند یا این غیر اینند تا آن که مطلقین را سزایش با خصوص حاصل و عاید شود و **وَلَيْلُ يُؤْمِنُونَ** یعنی دای
آن روز که آن وقت گناه هر یک را بر اعمال و احوال مطلق سازند و **لَا يَمْلِكُونَ** یعنی به حال سگزان هرگز اعتقاد آن روزند
و گمان می کنند که حق خلق از ایشان باز گرفته نخواهد شد زیرا که صفات ایشان نیست که **الَّذِينَ يَكْتُمُونَ**
بِیَوْمِ الدِّينِ یعنی سگزان آن کسانی که انکاری کنند روز جزا را حاصل اند که انکار ایشان فقط استمرار حقوق
حق را از خود نیست بلکه تمام کارها و جزا را انکارند و انکار روز جزا عیادت قیام بسیار است زیرا که اعتقاد و روز جزا در
جميع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد و **وَمَا يَكْتُمُونَ** یعنی انکار میکنند از **وَالْاَكْثَرُ** که معنی **اَشْمُ**
یعنی بکسر که کتمان از حد کرده باشند و کفر و تجا و از حد کرده باشد در فسق یا تجا و از حد کفر یعنی بخت است که هر یک را
روز است گویا سگزد و دوم بوسیله الهی و قدرت و تعالی است بخود می بیند و که مجرد موت این نبی کی آدمی برای
او از خاندنی من مغرول میشود و بقیاس مالکان دنیا و نیز سگزد قدرت او تعالی است بر بعثت و نیز سگزد عدل او تعالی است
زیرا که در دنیا حق مظلوم را ظالم میگیرد و اگر در آن روز هم بگیرد راضی بظلم باشد پس سبب این عقیده مراتب کفر و شومی
و از حد کفر حرف بالا میرود اما تجا و از حد فسق صحبت آن است که چون خوف از روز نشد حیرت گناه بهم رسید
و دانست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موبود گذارند کمال نادانی و ابله است پس مقتضای نفس ماره
دار فسق و فجور خواهد بود و چنانچه فقط انیم که سالفه انیم است از آن خبر می برد و جمعی از مفسران معنی را بظلم و فحاصبت
تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و انیم را بر فسق و مکرکین بانی که تعلق بحق است دارند مثل زنا و لو الله شر
خمر و ترک نماز و روزه زیرا که شر اول است و گناه دوم محض و باطل جان و دست باطل است و انیم است که مکرکین

و کار خیر الکار کی است که هیچ نزیب و مشرب نیست و از کن هیچ ملت و دین حسبی بر ندارد و دلائل عقلیه را که برین
 مدعا قایلیم از سبب کمال انبیا و در حب معاصی دوست داشتن تنقیدی و احادیث از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی و احادیث
 انبیا که مبعرات قطعیه میباشند اندر نیز در همین اوستایی و عبرتی پیدا نمیکند زیرا که از آیه **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا** یعنی منمالات
 کرده میشود و وی آیات که دلالت بر وقوع جزا و بازخواست حقوق مردمان در این نوعی کند از راه عماد قاطع
 است و طریقه **وَلَا يَكْفُرُ سِغِيرُهُ** که این همه افسانههای شیعیان است که برای تحریف مردمان و رسانیدن ایشان از کارهای بد
 و زشت ساخته و پرداخته اند را بسبب نظم و نفا صلب ملک تراست و وقتند و فساد طبع و کند اصل ندارد و که با ورتوانی
 کرد **كَلَّا** یعنی چنین نباید فهمید و چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استیلا و حقوق خلق بر دلائل عقلیه و شعور
 تعلیه و متواتره ثابت است و اگر آن دلائل و شواهدی خاطر منکران نمی کند و در دل ایشان جایگیر و از قصور آن دلائل
 و شواهد نیست **بَلْ لَّانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ بَلَاةٌ** یعنی بلکه زنگنه است بر دلهای ایشان تا آنکه روی دل بهمیرسانده **فَاكْفُرُوا**
يَكْسِبُونَ یعنی آنچه که بندگان دنیا و کفایت حدوث این نیک بر دل موافق آنچه بر دست عبداللہ بن مسعود و دیگر
 صحابه اخذت علی الله علیه و آله و سلم روی شده است که چون بنده ترک گناهی میشود یک حال سپاه دارد و مانند با چون گناه
 دیگر که حال دیگر پیدا گشت و همین و توبه بر گناه موجب و نیک سپاهی می گردد تا آنکه سطح طلب متاثر یک نظم می شود
 و دل نمیزد که آئینه است بقدر صفای طبع صورت را که شود و چون زنگ گیر هیچ صورت در نقش پذیرد و بشود
 حدوث این بر دل سوز طبع است و بعد از فهم حق بدلیل و کشف می گردد و ذکر دلائل و نور صحبت پشیمان در آن تاثیر
 نمی نماید و حق باطل و باطل باطل میسازد چون هیچ و قبح را حسن بنظر او معنی حدوث حال سپاه که در حدیث وارد است
 است که هر فعل بر بیتی ظلمانی را در لطیفه قلب حدوث می کند تا آنکه بر این مضغه حضور بر می نگری محسوس نموداری شود زیرا که
 این مضغه حضور بری قلب حقیقی نیست که افعال نیک و بد را در آن تاثیر باشد طلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگر است که تعلق
 باین جسم لحمی دارد و چنانچه قوت بنیاسی و شوائبی جزو دیگر است که بشیر و کوش ظاهری تعلق دارد در این عالم و نیست که حضور
 و دیگر کار این تعبیر بر لام بل سکنه می کنند و لام در حرف و موافق قاعده می یونان و نام نمایند و ظاهر است این طریق او مروجی
 از خیال منیر علی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و نزول می بر حسب آن واقع شده پس این امر نکته بخوابد و آن نکته بسیار باریک است
 مردمان شریف و در زمین نشیند اول باید دانست که قاعده بلغای هر لغت است که بعد از بل با ملکه یا دیگر کلمات خبر
 علی اختلاف لغات که خبری مذکور کنند که در آن منطوق اند و گفته و سکنه نمی نمایند بلکه بل را با بعدش متصل می آرند و اگر
 ناسم که است با تجارت یا مصلحت گیر آنچه منطوق بود و در ذکر نیارند و چیز دیگر که کمتر از آن باشد از اشعار بعد از انقضاست کنند

و در این عالم و آلاء آن خالص سپاه
 و در این عالم و آلاء آن خالص سپاه
 و در این عالم و آلاء آن خالص سپاه

کرده بودند در جواب: «لکن تراقی» ارشاد شدند مگر آن بود که در دنیا طاقت دیدار و تقالی باین آلات جسمانی طاعت
 انشا نخواهی آورد و آنکه در آخرت هم نخواهی دید زیرا که کلام آمیزه یعنی کلام استغفار و شوق ترانی به تعلیق رویت
 بر استغفار می کنند و در مورد هرقان در حق نیست و در است که چنانچه مستقر و ثباتاً و عند حصول انشراح و جلال الشرح و
 و در احادیث متواتر المعنی تأیید می کند که جمیع مؤمنین را این دولت نصیب خواهد شد اما بقدر اعمال و در این است هم تفاوت
 خواهد بود و عوالم و موانع را دور و نزدیک در آخرت همان بود که در دنیا خواهد بود باین دولت خواستند و اخلاص حاصلان را
 هر روز و در وقت صبح و وقت عصر و اخلاص نمودن را که سکان نیت عدل اند و ایمان و تقالی الیها تجلیات حاصل شود
 بود و چنانچه در حدیث صحیح وارد است: «باین القوم و باین انظار الی ربهم الارباب» و کبریا علی وجهی جنبه عدل و و آنچه
 از بزرگان شغل است که دیدار و تقالی بی کیفیت و ملائمه خواهد بود و در بعضی احادیث صحیح که در آن روایت شده
 فرموده اند نیت بر آنکه در توقف بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت به صورتی که در بعضی اوقات کیفیت مقابل
 خواهند بود در بعضی دیگر با کیفیت مقابل و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حق تعالی با سویی السلاز نظر محو خواهد گشت
 و در دنیا که با چیزی را می بینیم هر چیزی را که می بینیم با این سبب مقابل و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ
 نظر عقل میباشد و چون با و تقالی چیزی دیگر اصلا می بینیم و در مقابل و دیگر خصوصیات از نظر عقل
 ساطع خواهد گشت بلکه هرگاه بصورت دینی را می بینیم در کار رویت مصرف می شود و دیگر آلات و قوی که بر آن
 حواس مشغول می باشند و عقل کار خود را ازین جهت بخص صورت و شکل و لون و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات
 می تواند شد و هرگاه کلی جمیع جوارح و اعضا در رویت مصرف شوند و شغراق اتم دست به تشخیص این مواضع
 ممکن نخواهند شد چنانچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس و بگو و البصا بعضی بصیرت بصیرت است و در دنیا که این حواس می شود و حال آنکه
 هنوز درین شغراق و در آن شغراق فرق بسیار تفاوت بی شمار است چون تا نیز نکات آن در در قیاست آن فرمودند
 که اندوخت دیدار که بزرگترین لذات است محروم خواهند شد و لذت آن شد که صاحبان الهامی از بزرگان این جهان و
 حیران حسابی بر ندارند و این نوع عقوبت اسبابی که از کثرت لذت است بانی و گرفتار حصر است لذت نفسانی اند و باین
 بیان خبر می دهند که حق آن مردودان باین حیران حیران انشا خواهد شد بلکه تمام لصالوا الحیاء و لیسوا باین
 تحقیق ایشان البته در آتش سوزان و سوختن ایشان در آتش سبب حیران از لذت دیدار و بالاتر
 نماند زیرا که اگر لذت دیداری یافتند آرام و در آن لذت معارضتی کردند و آن شد که سبب می شود و در طور شاقی که
 عقوبت ایشان است و لهذا باین در آمدن و در حق ایشان انشا خواهد شد بلکه می تواند گفت: «هَذَا الَّذِي»

گنجینه به تکیه یعنی باز گفته خواهد شد که این در زمان روز است که شما و اهل کار میکردید و دروغ می پنداشتید
 تا عذاب غلیظی بر جسمی شومند و چنانچه بدین اینان باقیش دروغ می شود و همان اینان باین سرزنش و تخیل کباب گرد
 و هرگاه از بیان مال بدیخار فارغ نشدند منطقه آن بود که شاید برای وقوع جزا و مکافات روز باز پسین همین یک
 دفتر بدکاران کفایت خواهد کرد و امتیاز در میان بدکاران و نیکوکاران همین قدر خواهد شد که اعمال بدکاران
 روز قیامت با ایشان نموده است و در حقوق خلق از ایشان طلب نمایند و بانیگو کاران حرفی و کجاستی در میان نیابد و آنچه
 ایشان در دنیا از ایفای حقوق خلق و خالق بعمل آورد و مانند عرض ظهور نیاید زیرا که در رسانیدن حق بهستی منتهی
 نمی باشد که در عوض آن شوق جزای شومند و برای آن همین پس است که از سرزنش و عقاب زریح و عقاب سلامت
 مانند این گمان فاسد را بطریق جواب سوال مقدار از اله می فرمایند و حقیقت حال ایشان می کنند که چگونه بختی چنین
 نباید فهمید که بر جایز است و مکافات بدکاران در آن و زقاعت خواهد شد و مخالفان ایشان را برائی موصوفتی
 ایشان نیست های الوان و سرخ و سی فرادان از زانی نخواهند داشت بلکه مخالفان ایشان در نظر ایشان با انواع عنایات
 خواهند نواختند ایشان در نظر آنها ضحک خواهند ساخت تا مکافات شومند و سرزمینی ایشان که در دنیا بان نامی کردند و حاصل
 آید زیرا که این کتاب کبریا یعنی تحقیق نامه های اعمال نیکوکاران و نام نویسی آنها البته در قریب است و تعیین
 جمیع علی است که بر وزن فعل از علو اشتقاق کرده اند و هم وزن معجز است و این جمیع را نام مقام ارواح نیکان ساخته اند
 تا دلالت بر اتساع و کثرت ادکی آن مقام نماید اما اعراض ما از این است زیرا که بصورت جمیع اگر بعضی او قدرت است
 و نکته در از و بعضی جمیع علین همین است که چون در بعضی ضیق و تنگی و از دام واقع است در لفظ آن نیز افراد
 اختیار فرمودند زیرا که مکان واحد در حالت اجتماع جمیع کثیر تنگ تری گردد و در بعضی علین فراخی و اتساع واقع است
 در لفظ آن نیز جمیع اختیار فرمودند که باین اشاره می فرمایند و آنکه هر روح از ارواح نیکان یکا می پسندد و فراخ از آنجا
 که بلند می مکان فراخی و وسعت و در نظر لا اوم است مقابل علین با بعضی نظر یعنی لغوی نیز درست است اما زیرا که در میان
 هر دو تفاوت بالغ غرض متحقق گشت و مقام علین بالای هفت آسمان است و باین آن متصل سدره المنه است و بالای
 آن متصل سیاه است عرش مجید و ارواح نیکان بعد از قبض در انجای رسند و مقربان یعنی انبیاء و اولیاء در آن مقرب
 می مانند و عوام صلوات بعد از نوبت اندن و رسیدن نام های اعمال حسب مراتب در آسمان دنیا یا در آسمان آسمان
 و زمین یا در جاه و فرم قرائی دهند و تعلقی به قریب این ارواح راجعی باشد که مخصوص زیارت کنندگان و قاربان و دیگر
 دوستان بر طبق مستان سکر دزد زیرا که روح را قرب و بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و مثال آن در وجود

الان یوم میری است که شامه های هفت آسمان را درون چاه می توانند دید و چون آن مقام معلوم می شود
 مگر اگر از جناب الهی آگاهی دهند و فیض علی بن ابی طالب سوال و جواب نماید بگویند که و ما کذبت علی بن ابی طالب
 و چه میدانی تو که چیت علی بن ابی طالب و حق هم یعنی ذری است رفته و ملاست کرده که هر که آن را بداند بداند که درم
 این فیض نبشتی اند از حضرت ابن عباس رضی عنده است که آن فقر لوی از مر و سیر کند و بسیار است عرش و نجات
 و با این آن تا سدر الهی سیده و آن فقر الهی که خاص است چنانچه میفرمایند که یستمدد الله من سدره
 یعنی فقر می باشد و گواه می شوند بر آن فقر و ششگان به قرب الهی که عالمان عرش و عارفان کسبی اند و محفل است
 چنین را دانست که فقر می باشد در آن مقام عالیشان به و احقر بان از اهل کمال که انبیاء و اولیا گیاره باشند و جزایر
 بهین نیست که نام آنها در آن مقام نوشته شود و اعمال حسنه ایشان قبول و پسندیده اهل آن فقر کرد و درین جا باشد
 که در قرآن اهل نجات و صلاح را در چند سوره دو قسم فرموده اند که یکی اهل فقر و غنی است و دیگری اهل فقر و غنی است
 فرموده اهل تحقیق تحقیق حقیقت این دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند که صاحب فقر یعنی صاحب محبت است و آنکه محبت
 ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و صاحب الهی که آنکه محبت او تعالی محبت است و توقع انعام از او است
 و در سبب این قول است آنچه گفته اند که فقر یعنی ساقین اهل قنای الله و ثبات باشد و ابرار و صاحب الهی که آنکه
 با نواظرات و کار متور شده و روح صید کرده و هنوز زنده فدا و با حاصل ایشان نشسته و بعضی گویند که هر عمل نیک
 صدی است مثلاً و صدی است قنای از جهت کمال صدق و خلاص نیست و رعایات و ادب و سبب فقر و فقر و فقر
 فقره آن عمل از نظران و حیطه نقصان اجر پس هر که در عمل نیک بجز قنای رسید و مقرب است و هر که از آن کمتر کرد و در حیطه
 ابرار است و این فقر را اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص محسوب بعضی اعمال و این بعضی مستی و نشسته و آنچه از لفظ ابرار و مقربین
 و اصحاب الهی تعبیر از فقر است و الهی که او صاف این بود و کرده را کرده معلوم میشود آنست که ابرار و صاحب الهی جمعی باشند که در ادب
 حقوق خلق و خالق و احسان مردم و اعمال نیک پسندیده و کثرت قوت ملکیه با قوت بیمنیه و عین خود غایب خسته اند و مقربین
 و ساقین جماعتی باشند که بطریق جذب الهی همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع حجب و فی تمام حاصل گشته
 و هنوز و تقصیر است و در لوک ایشان فقری محسوب کرده و قرب حقیقی با محبوب خود بهم رسیده و الله اعلم و تحقیق حقیقت مقام
 سجدین علی بن ابی طالب که بعضی از عرفا گفته اند آنست که کمال نوع انسانی محبت معرفت حقیقی آن و محبت لطیف
 تحصیل انوار ملکیه و کدر لطایف و محقق ظلمات بهیمیه و عین صریح عین و در هر دو نوع این قدر عرض ترخیص نیست
 و لذت اقل شر و علم انشال الرجال تفاوت و لذی الفخر حتی حد الف با واحد پس شکل کمال انسانی را مثل دایره و سجدین

باز آن صاحب الهی

باید کرد مگر آن ادنای مرتب است و اعلائی آن همند و طاعت عرش محیط و چون در عالم غیب این کمال است
مستحق پیدا کرده علیین نام محیط آن دایره شد و همین نام مرکز آن و مقرب است که دایره قریب بین الکرز انصاف و اقصر می باشند
از دایره ای که قریب محیط اند مرتب است نسبت بخار درجه بر درجه یک مرکز آن و در ضیق و قصر ترقی و مرتب است
ابرار درجه بر درجه قریب محیط اند و در سبب و فراخی متصاعد تا آنکه فوئیت با اعلائی علیین رسیده که مقام مقربین یا بقدرت
و ابرار را بقدرت مقربین عبور و حال در آن مقام نیز دست می دهد اما شهادت این آن مقام است این عبور و حاکم
بعد از انکسار کمال روح از جسم تاثیر می خواهد کرد که ارواح ایشان را با آن مقام خواهند در و از انبیا اصحاب مقام
خواند و نوشت شمع و آوازه آنکه مانند آیه تسبیح یا نه می خواند و چون از بیان حال ارواح ابرار که بعد از قبض جسد
بود و خارج شدند حال ایشان را آن ایشان در روز قیامت می فرمایند: **اِنَّ الْاَكْبَرُ كُنْهُ لَعْنَةٍ** یعنی تحقیق سزاوار
در نعمت باشند و لفظ نعیم شامل جمیع لذایذ معنوی و دنیوی است از خورد و نوش و طعام و شراب و ملک و حاکمان
خوش منظر و ساکن طیب و جمیع آنچه در اینجا می آید علاوه بر این نعمت است که ایشان را در اینجا بطریق پادشاهان
بر تخت های زرین می درازد و با وقت بنشینند و بالای آن تختها قبه های مروارید نصب شده که از درون آن این همه
چیز را بینند و ایشان را کسی نمیدانند چه میفرمایند علی **اَلَا اِنَّكَ بِنَظَرٍ** یعنی بیکان بر تخت های سایه نشسته
نظری کنند و در حالت شرف و ابرو است که در میان درختهای انجیر و نخل و درختهای دیگر که در آنجا درختها
نعمتها بر دهنده و می بیند می بماند آنها نصیب کنند مثل پادشاه در میان ضعیف الماده که اصل لذت و طعم نصیب
صحبتهای دوست و دشمنی تواند برد و نیز درختها میوه دارد است که ادنای آن نیست که می دهد و که بقدر رحمت دنیا
نعمتهای ملوک که در نظر او خواهند آورد و در نظر او بماند و در خفا می رود و انداختن باشد این نعمتهای ملوک خود را در تصور
و انبار و بجا نعمتهای بنشینان را گرداگرد عیوب و در میان و نظر آنست که نعمتهای سایه دار و انان از انان عالم نیست و در
حاجت مانع خواهد بود بخلاف آنرا که نیا که نشستن و در آنها مانع نظر و تماشا است تا یک در وقت همان وقت گویند که بالای
مثل قبه ایانی ساخته اند و آن ابرو را نقش و نگاره ای مکتف است که در تخت بنشیند از آن چه کس می کند و دعا گفته اند که
بهشت که بیکان نصیب باشد و جای در قران مجید کمال توحید ذکر آنها می خواند و نمونه های مقامات بیکان از آسمانی آید که بود و این
در مقامات دنیا از چشم و عمل مردم پوشیده بود و ایشان را مقام ملوک و در آنجا سیر کردند تعجب فی
و جوهه نصیب که بیکان نصیب می باشد و چه می دانند آن تر و تازگی نعمت حاصل آنکه نصیب آن و در خیال آن
علائی بجا خاطر می بیند و نخواهد بود از آنکه نصیب و نشان خود و خصوص خود و نیز موجب غریب است و در آنجا نصیب نادر

در مقامات دنیا از چشم و عمل مردم پوشیده بود و ایشان را مقام ملوک و در آنجا سیر کردند تعجب فی و جوهه نصیب که بیکان نصیب می باشد و چه می دانند آن تر و تازگی نعمت حاصل آنکه نصیب آن و در خیال آن علائی بجا خاطر می بیند و نخواهد بود از آنکه نصیب و نشان خود و خصوص خود و نیز موجب غریب است و در آنجا نصیب نادر

یعنی نوشانیده خواهند شد از شراب صرف که نمونه محبت الهی است که در دنیا آن را در باطن خود جاداده بودند و بزرگ
 شراب در قوی دارد و احیای آن سریت کرده و آن محبت محبت خالص بود و غیر مغز و جیب معاشی و بهوات و چون
 شراب نیست و تیر و راه که به جاری خواهد بود و بنابر آنچه در سوره های دیگر مذکور است برای احتراز از آن شراب تبدیل
 که دست هر کس از عوام و خواص و شیایان بآن میرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که محتوم یعنی آن شراب خالص
 مهر نهاده شده است و از شراب عام متمایز و جدا است و سر محتوم بودن آن شراب خالص که نمونه محبت الهی است
 آنست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبه عشق نیز بر اهل دور رفته بود محتوم بنظم شروع بود و در هر حکام
 الهی مظهر هر محبت های و بهر مرتبه و بهوات نفسانیه و حیاسات و حیاطانیه بآن محبت الهی تشریف نمی گیرد و از عجب
 آن شراب محتوم آنست که نشیتهای شراب دنیا را نیز چون اعتیاد آن منطوری باشد زیرا بهر سبب که با چیز دیگر بر آن مهر
 کنند از منس کل و موم مانند آن می باشد و صفت شراب محتوم نیکان در بهشت آنست که حتماً مفسد است یعنی چیزی که
 بر آن مهر کرده اند شک است با بوی خوش مشک بالایی آن شراب مفرح شام نیکان شود و مشک که بر آن مهر کرده خواهند شد
 نمونه حکم شرع است ببا حاکمی که قوی قلوب نیکان باعث نشر خاطر ایشان در دنیا و مدح و تشویق و در قیام ایشان
فِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَبَّهْ الْمُتَنَبِّهُونَ یعنی و در قیام شراب صرف که نمونه و مثال این قسمی است می باید که
 رغبت کنند که آن نه در یک است جو و کندم که از حق مردم در میان ایشان وزن کم کرده بکند که این را بآن هیچ نسبت
 و بعضی از نفس من تمام را به بعضی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در حدیث شریف که از ابوالدرداء روایت شده
 دارد و است که آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرموده اند که آخر شراب شیایان مشک است و مشک هم شرابی است بنفید
 مثل نقره که اگر شخصی اهل دنیا دست خود را در آن در آورده باز بر آید و هیچ ذی و ح در دنیا باقی نماند الا که از بوی
 خوش او مست شود و ظاهر آن شراب خالص که آخرین بیا را اهل بهشت خواهد بود از آن جهت بامشک نامیده اند که مشک
 از جمله ادویه حار است که عانت بهضم شراب و غذای کند بوی و بهین با خوش بسیار و دیار دیگر شهاب از و تیر بری بگذرد
 و آنگاه شراب که ختم مجلس شراب بر آن خواهد شد نیز این کار خواهد کرد و چون در بعضی اوقات آمیختن شراب نیز منظور
 اهل طرب و هر دومی باشد تا بر آن میفرمایند که این شراب خالص را هر گاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز میسر است
 آن خواهند داشت و **هَرَجُ الْمُتَسْتَبِیْهِ** یعنی و آن نیز شراب تسبیح خواهد بود و تسبیح در لغت چیزی است که بگوید
 که بالایی شربت برائی خوش بود و خوش ذائقه ساختن آن بهر بزرگند مثل کلاب و بهر مشک و مثال ذلک خود را ست
 که معنی گویند آن شراب است زیرا که تحقیق این چیز را در آورند شراب بلبل را بر سیدار و که مانند گویند آن شراب نواری شوند

مراد از تنبیه درین جا تنبیه است در بهشت که اشرف و از جنس شراب است و مقربین و سابقین را از آن چشمه
صرف می کنند و شایسته و ابرار و اصحاب السیرین را بطریق کلاب و بیدارنگان می خورند و در بعضی روایات می گویند
که تنبیه بر خلاف تنبیه ای دیگر در هوا جاری خواهد بود زیرا درین بهشت و سرزشت است که آن چشمه می تواند محبت ذاتیه الهیه است
که بی نقیص محل و صورت بلکه بی تشخیص حال و صفت ارواح مقربان را فرقیه کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش می خیزد
و بر فضای ساکن مقربین میگذرد و چنانچه در حال آن را می بینند که عید القدر است و عید المشرق یعنی مراد
من از تنبیه چشمه است که می نوشند از آن مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را صرف می نوشند و ابرار از آن شراب
بطریق هر چه در شراب دیگر مزروع کرده می دهند زیرا که مقربان مشغول مباحثه می شوند و ابرار از آن شراب
نیایمی خورند و اختلاف ابرار که محبت ایشان با افعال و صفات آسمانی بود و چون در مقام تنبیه ابرار می خوردند شراب که
ایشان فرمود و نکته آنرا نیز رساند می فرمایند و تفصیل آن نکته این است که حق تعالی در دوران روز جزا ذات کفایت
و استعزای که باید که خاص خواهد بود و نیای می گردند و منظور خواهد بود و درنگان خاص حد العیب کمال نمکین و قار از رفتن این
استقامت متوقف خواهند شد و ابرار ایشان انجام بالا مال شراب که از این سبک و خواهند شایسته است و طایفه ای که در ملکین و وقار
ایشان فتوری واقع شود و مقام خود را از این خود بکنند چنانچه میفرمایند **إِنَّ الَّذِينَ أُجِرُوا** یعنی تخفیف است که گاهی
گردند و دنیا را تسلیم کارایات الهی و کم کردن حقوق خلق در پایش و وزن کائنات **إِنَّ الَّذِينَ أُجِرُوا** میگویند که
خنده و استعزای گردند و گاهی ایمان آورده اند و میگویند که این جماعت را چنان فاسد کردیم که گفتم است که لذات را بهشت
امر مهم و متخیل ترک می کنند و برین خنده گفتا میگردند بلکه **وَإِذَا هُمْ يَتَخَفُونَ** یعنی چون میگردند
موسمانی میگویند و اولب انرا که میگردند که این گروه همان زوجه معتدل و ساده لوح اند که خود را از لذات نفی میگویند
موسم محروم و دشمنند **وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ** یعنی چون برگشته میگردند این گروه از آن موسمی مردم خانه
خود و در آنجا اجتماع لذات دنیوی از زبان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرزند نفیس و او را میگویند
و طعمه لذیذ و آب سیر و مطب میزند و میگویند که این چیزها را ما بهین عقیده حاصل است که معتقد و زجر و خانه
و ترسان از آن روز نیستیم و مسلمانان نیک کار ازین لذات بهین سبب محروم اند که توقع نفی بهشت موسمی و خوش
عذاب و فرخ متخیل دست باین لذات نقدی رسانند و بنابر این که از عذبه نافه لذت و بنیال فاسد می رسد و بهر سبب
می کند **انْقَلَبُوا** یعنی برگشته لطیفه گویان و خوش طبعی کنان **وَإِذَا هُمْ يَتَخَفُونَ** یعنی چون میگردند مسلمانان
که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگردانند و جامه های خشن میپوشند و طعام خشک میخورند و در روزهای گرم

فکین

میدارند قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَأَصْحَابُ الْآيَاتِ لَيَسْئَلُهُمْ فِيهَا رُبُّهُمْ كَمَا سَاءَ لَكَ الْمَقَالَاتِ
محقق بر جرح داده مشتق نامی بجای اصل کلمات تحقیق نام نهاده اند وَمَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ يَكُونُوا لَكَ
زنا دهنده اند از برای آن بندگان بگمان کرده شده ما ایشان را از عباد حق مغریدین ننهید و در مجلس مجمع دنبال آنها بگیرند
و طغر و قریض نمایند این مرتبه درین کار اهتمام کنند که اول بخنده بعد از آن باشد چه نیم و بر و بعد از آن غایبانه در حق
آنها لطیفه گویند بعد از آن بالمواجه ایشان را کرده نامند و چه بعد از این چهار حال باین ترتیب است که اول آن چون شخصی
از حرکت شخصی متغیر میماند و چون متغیر اندویم میسریدیم شریان خود را نیز بر آن حرکت بخشیم و اگر
میدهد تا تحقیق و امانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون متغیر بر تپا علی میسرید غایبانه نیز در حق صاحب آن حرکت
لطیفه گویند و مثل طغری میکنند تا حق متغیر و امانت اقتضای نماید و هرگاه احتیضار از رفت بالمواجه تحقیق و تحصیل نسبت میماند
شروع می کنند از درین ایستادن ترتیب امری شده اند و بعد از بیان این ظلم که قرآن بسلامان ارشاد می کنند که این ظلم اینها
همه بیکان نماند رفت بلکه در روز جزا انتقام از این ظلم هم خواهند کشید قَالِیَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی پس از روز که
روز جزا است کسی که ایمان آورده و کلمات عقیده القبول ایمان بر دلالت نفسانیه ترجیح داده اختیار نمودند هُوَ الْكَفَّارُ
یعنی از کافران که کلمات بودند و کمال را در استیفای لذات حسیه فانیه شخصی شناساندند یَصْطَلُونَ خنده میکنند
اینها چه قدر را عاقبت اندیش و سفیه بوده اند که کلام خیر فانی را بر کلام جبر نفیس باقی ترجیح دادند و در فرج بحیثی نوع مصداق
و در سلاسل و اعلال چه رنگ تمیذ شده اند و در حدیث از دست کفار را در میان فرج در واژه بسوی پشت خواهند کشید و
و در میان و فرج خواهند کشید که بانی و بیایید به پشت ایشان نشان و خیران مفید و سلاسل و اعلال و بان در واژه نهند و چون
رسند آن در واژه را نیند کنند و در واژه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند که از آن در بر روی بوی آن در واژه کشند و بگویند که
آتشین خیر از تمام فتنان خیران بگذرند و چون قریب آن در واژه رسند و از آن نیند کنند و علی الاقوال ایشان را در فرج
باین صلیب گردان سازند و میان را در پشت این حال مشاهده شود ویران کنند لیکن با وجود عقیده سبب تنهائی ایشان را بکنند
و قاریع آید و از خنده و ضحاک و در کنند و بگویند که کافران که در دنیا بخشم و ابر و عمارتی میکردند و غایبانه لطیفه می گفتند
حاضرانه گرامی نامیدند از ایشان بطور نیاید بلکه با وصف شادمانی خالی محسوس است که این تنهائی میگرد و مرد و مردی
این قسم تماشائی و نمود و در و میر و در ایشان از کلمات خود جنبش کنند بلکه علی الاکثر آنک که میظنون یعنی بخت نامی
سایه و خوشه نظری کنند و با هم بحال تمکین و قاری پسند که هَلْ تَوَقَّعُ الْكَفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی آیا انتظار
داشتند شما قرآن بقبول آنچه میگرد و در دنیا از خنده و تعارف و لطیفه گوئی و گزافه نام نهادن و مسخره

الشفت سورة الشفت کی نسبت و منجائیت صمد و کلمه چهار صد و سی حرف است و در این سوره بسم الله
 مطلقه از ابتدا تا انتها بطاهر است و معانی مضامین در سوره باین تمیز و تقارب در این سوره و دل لطفین و
 دل لکندین و واقع است در این سوره و دعوات و در این سوره و الا یطرق او لک انهم یعرفون
 و در این سوره و انظر ان لن یجور و و در این سوره و یوم یقوم الناس لرب العالمین و در این سوره
 فلما تم و در این سوره مذکور نامی اعمال یگان و بدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین و حسین خواهند شد
 و در این سوره مذکور نامی اعمال یگان و بدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین و حسین خواهند شد
 مکتوب قرآن که کافران بیک و در این عبارت مذکور است که اذ انت علیک یا ناسا قال اساطیر الاولین و
 و در این سوره باین عبارت که اذ اقری علیهم القرآن لایسجدون و و در این سوره و انهم لصالوا الحجیم وقع
 شده و در این سوره و یصلی سیر و و در این سوره و حق اهل نجات و تصرف فی ریحهم فصره النعیم و واقع است
 و نیز و فالیوم الذین آمنوا لایحزنون و در این سوره و یصلی سیر و و در این سوره و حق کافران
 مسلمانان مذکور است که کالوا من الذین آمنوا یحزنون و اذ انقلبوا الی اهلهم انقلبوا علیهم و در این سوره
 کان فی اهلهم و و سبب القیاس و نسبت کی بعد از اتمام طاهر شود این سوره سورة الشفت و انتفاع و نجات
 ناسیده اند که در آل انبیا نشاندن آسمان حکم الهی روز قیامت مذکور است این واقعه عظیمی است عظیم بر آدمی زیرا که آسمان با
 بزرگی و بلندی که دار این امر است و باینکه در کار خود بوقوع نواب و بی خوف و محابا بجا آورده پس آدمی که در نهایت
 ذلت و پستی واقع است امر سهل هذا که خداوند بخت و شانس است و صف توقع نواب و بی خوف و محابا بقبول کند و باینکه
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ یعنی و فیکه آسمان شکافته شود و از حضرت امیر المومنین
 مرتضی علیه السلام مروی است که شکافتن آسمان از محل کفایت واقع خواهد شد و در این سوره
 روزانست که در کمال بر در و دره های آسمان که بر این فرو و درین از راق مذکور و بلا بر این حال آنها مقرر اند که خود را
 بردارند و در این سوره که ساکنان آسمان اند نیز صفها باینکه اگر و محشر ستاده شوند و بجای قهر الهی بر عرش مستولی
 شده از این است اسفل کت بهر صیبه بر آن تجلی و غرمت حجم بزرگ عرش اجزای آسمان با این نشان شوند و نیز سقوط در این و در این
 این عالم و تعمیر عالم دیگر است تعمیر مکان نوب و ان کحت ریخت مکان عدم نمیشود و درین باینکه است که او س
 مرکز از و خیر است روح و جسم منشاد و حانیت او آسمان است زیرا که نفس ناطقه او از نفوس سبای می بخور است باینکه
 شایسته کمال و در روح هوایی که مرکب نفس است در بدن محلی سبای و در این سوره باینکه آسمان شایسته کمال و در

شماره

که قابل خرق و التیام نیست و هر چند بسبب ارض صدوات عظیمه بر میآید و اما بکلی متخلل نمیشود و عاقبت آنرا
آواست که معارف بدن نماید و باز نیز محفوظ و مصنون است در دست مومنان ارواح و بسبب سعادت تفاوت
روح که آنرا در عرف بخت ناسند و منوط بطایع نمایند نیز از اوضاع حرکات آسمانی ستاره های او را خود است و غذا
روح و دوائی امراض آن که شریعت طریقت است نیز از آسمان نازل پس اشتقاق آسمان دلیل قوی و برهان
ظاهر است بر آنکه روحانیت آدمی را نیز از اطاعت امر برود و کار خود را گیر است که معدن دکان که آسمان است
با وصف این عظمت بلندی که دارد و فرمان پذیر حکم و تعالی است و شکافه شدن آسمان در آن روزند بیا ضعیف
بنیاد و خواهر و چنانچه شکافه شدن عملیات دنیوی و شکافه شدن مصنوعات این جهانی است بلکه او را در حالت
کمال قوت و مسانت و عظمتی که دارد و فرمان الهی بشکافه شدن رسیده و آذیت میگردد که یعنی و گوش و شنیدن
آسمان و منقاد شدن برای حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم با وجودی که خیلی شاق بود و نیز مجید و این فرمان برادر
که از و بوقوع آمد از آن قبل نیست که منافی عظمت بلندی او باشد بلکه این تدلل لاین غیبت بود و حقیقت یعنی
و آن آسمان لاین همین انقیاد و فرمان برداری بود و آذیت از آن ضعیف یعنی و تو نیز که میخیزد و دوازده
پسین گرد و برای این مجمع عظیم که در شنگان هر سفت آسمان و حاملان عرش و مخلوقات گوناگون از جن و انس و
جانوران اولین و آخرین همه در آن وقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند استاده و گنجایش تواند نمود و نیز کشیدن
زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی بستی او خواهد بود و عوارض گوناگون همه بر این زمین استادن و غلافی شیب درای
اینجا نباشد و با هم حال در میان نماند و حال یکی بر دیگری متکشف گردد و چنانچه در فرش و باطن محسوس است که اگر کشیدن
بر دو فایده حاصل میشود و هم وسعت هم بر داری و چون زمین منشأ جسم انسان است و جزو عالم است غذا و منافع
و دیگر او را از زمین هم برسد پس بر داری او حکم خدا را دلیل قوی است بر آنکه آدمی جمیع اعضا و جوارح جسمانی خود
مطیع و فرمان بردار حکم الهی باشد و الا فیهما یعنی بنده از دکان زمین که شیب زمین آنچه در وی است از اجزای مردگان
و از گنجه و از دینه و دکان تا خسر و میان هیچ اجزای آنها حاصل نشود و منافع زمین که بر آن خاک حبل آشته اند
و اطلاق حقوق هم دیگر کرده اند کمال بی قدری در نظر آنها ظاهر گردد و و حقیقت یعنی و تبکلفاتی شود و زمین آنچه متعلق باوست
از آنرا در میان تا مجازات بر آن متحقق گردد و درین ادرین تا فتن و خالی کردن عوضی یا تفری یا بعضی کسی شطرنج نیست بلکه در آن
الهی او را برین فعل رسیده و فتنه که چنانچه و یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و منقاد شدن لائق
این انقیاد و درین جایا بداند است که اکثر عوام کمان می برند که این نیست که است حال آنکه چنین نیست اول در چنین آسمان

حقیقت

و دوم در حق زمین پس اصلاً اگر نیست و جزای شرط محذوف است یعنی چون آسمان چنین شود و زمین چنین کند
 ای آدمی از اوصاف صحیح لاجن گردد و بر تو حجت قائم شود که تو چه از فرمان پروردگار خود را بروج و تخم قبول نکردی و بخلت
 او امر الهی بر خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان الزام حجت اشکاف میفرمایند یا ایها الکافران یعنی ای
 آدمی تو بزرگ ترا از آسمان و بلند ترا از زمین و سخت ترا از زمین تا فرمان پروردگار خود را قبول کنی و اطاعت حکم
 او ندانای حال آنکه حکم الهی در حق بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی و سختی
 انقیاد کردند و سر به سجده و معجزه احکمی که بر آسمان و زمین خوانده شد و باران و ثواب و عقاب نمودند و حتی که در حق تو آمده است
 و نهال و آب و عقاب و بار و بکثره بالاتر از ثواب متوقع است که آسمان و زمین اصلاً آن متوقع نیست زیرا که انک
 کایح الی کایح یعنی تحقیق تو سعی کنده که وصول حاصل کنی پروردگار خود که گاهی بعضی مشقت تمام پیرایه که ترا استعداد
 وصول داده و خیال آن در بر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نزد آنها استعداد وصول است و در خیال تحصیل آن و این وصول عجز
 و شمولی پرده کرد و فکر تحصیل آن شخص غفلت کرد در دنیا بان چه سزا بودی بلکه تحقیق در واقع است چنانچه میفرمایند فکرا فیکر
 یعنی پس ملاقات کنند با پروردگار خوبی پرده خیال و ادراک بی چنانچه در مثال پس بر اطاعت امر و تعالی انقدر در کار است
 که هیچ مخلوق را آنقدر در کار نیست تا در آن روز و عمر و وقت نهود و ملاقات محال بخش و افعال نری چه در آن و قوت و ضعف
 تو در حق و موافق خواهد شد باین طریق که فاعلاً مأمون و مفعولاً کاتب و کسب که داده خواهد شد تا اعمال خود را در وقت ملاقات
 پروردگار خود در آن نام سعی حاصل و اطاعت زبان بر دای او امر و تعالی مرفوم است تا تمام آنچه درین شوق بجای آورد و بوجوب
 سرور و لذت و اگر دویدند که سعی من بجای میسر شود و شکر بکنم یعنی در دست است او که علامت سعادت و رضایندی
 است زیرا که در دست غالباً از دست قوی تر است و این صفت که اطاعت فرمان الهی نمودن و بخواستن نفس و حال است و قوت
 عظیم پیدا کرد و نیکی های و بریدی های او بلکه در نه قسوت و محاسبه یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال نیکی دست است
 حساب که خواهد کرد و بای دیگر عذاب و قلیل مانده بود در حساب با لیس حساب بان بعد از دست که حضرت ام المومنین علی علیه السلام
 پس بداند که یا رسول الله حساب این حضرت علم فرمودند که حساب لیس نیست که نامه اعمال بنده را با و نمایند و ندانند که نامی بنده
 مومن آنچنان عظام کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی خود فرمودیم و هیچ چیز گفتم نشود که گردنی بود و بصر نکردی تا گردنی
 بود و بصر کردی فاعلاً مومنین و محاسب یعنی هر که در حساب مناقشه و گنج کا و خواند البته در و طه عذاب
 گرفتار خواهد شد که در آن وقت عذر گناه هر بدست ندارد و از گناه مالی نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلعم
 روزی می فرمودند که هر که را روز قیامت حساب خواهد شد عذاب هم خواهد شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدا تعالی میفرماید که

قوت یحساب حساب سیرا و ازین باینجه معلوم می شود که بعضی مردم بخواهند حساب سیرا را بخواهند بجا
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این حساب **محض منون علی است** که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی
 و اگر بدین شصت یکم میزدی آنست که هر یک از حساب کج کا خوانند که البته ملاک خواهد شد و **بیت علی اهل بیت**
 یعنی و خواهد گشت بسوی مردم خانه خود خوشوقت شده و او را خوش محالی باقی مانده و نه خجالت سر نش و عتاب
 لا تشکرید و بلکه سر و خجالت با سر ملاقات اهل و عیال خود منضم گردید که یعنی از عالم استیلاج نصیب خواهد شد که هیچ
 کیفیت برایی بان نمیتواند کرد و مرد را در هر خانه انداخته و زن را بکنجه و از آدویان که در دست می رسند
 و دیگر آثار بی شمار اینست که در شصت نظر اطلاع بر احوال حساب سهامه اندازد تا این معلوم شود که حق تعالی در عزم رانیده
 جمیع یک کسی که در دنیا عزم وین خرد و در این دنیا امان و خوشوقت خواهد بود و نقطه صوف که دلالت بر خیر و ناخیر می کنند
 برای اشاره بآنست که اول نامه اعمال او را منوره نیکی باشد و خوانند که در بعد از مهلت از او بر بدیهائی معفو اطلاع خواهند
 و او را در اول اسمی بطل بر بدی و خجالت بکشند و افعال در او **اقامه فی کتابه** یعنی هر که داده خواهد شد
 نامه اعمال خود را در دست چپ و این علامت است و اگر حساب از حساب ضعیف تر از دست راست است این شخص سبب
 ضعیف خود را که خواستش نفس بود و مقدم بر جانب حق می که زمان آتی است که دانیده قوی ضعیف و ضعیف قوی ساخته بود و دست
 معادل را از گون کرده و لهذا نامه اعمال او را در دست چپ او از طرف مقابل خواهند داد بلکه حساب او را در دست او خواهند
 بشت نامه اعمال او را در دست و خوانند بنهاد که در این خطره یعنی از دست راست و فسق و عیوالت و از بعضی پس بر کار
 فریاد خواهد کرد و ملاک خود را یعنی آرزو خواهد کرد که گمانش خوب بیاید و ملاک کند تا از تره این سعی بدو خلاص شود و لفظ
 سوف که دلالت بر ناخیر کند از جهت درین جا وارد فرموده اند که او را ملاک خود بعد از مهلت تمام جمیع خرج خود و اعمال خود
 واضح خواهد شد و اول ملاک اعمال نیک و بد خود را دیده و فهم خواهد کرد که تا اینک بیای می بدیهائی غالب آید و خجالت یا باین
 ملاک و برابر کردن حساب مبلتی می خواهد و بنده و سوره جاه قدیم سوره مذکور است که برخی را نامه اعمال در دست است و بی
 قدر دست چپ خواهند داد مخالف آنچه در دنیا مذکور شد که از دست راست خواهند دانست زیرا که او را نامه در دست چپ بهین روش
 خواهد بود که در شصت خواهند داد و آنچه بعضی علماء تفسیر کرده اند مردم را از تره قسم خواهند شد اهل نجات را نامه اعمال
 آنها در دست راست خواهند داد و اهل ملاک بدی را در دست چپ و اهل عذاب که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت
 در دست راست خواهند داد و اهل ملاک بدی را در دست چپ از دست راست اهل نجات بعد از عذاب در دست چپ
 از طرف مقابل بر مطابق بیان قرآن و احادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق اهل شمال و اهل ظهر و در و حیدر

که آمده است قریب بهم دیگر است لالت بخله و نجات ندارد و معنی او بعضی احادیث تصریح کیفیت دادن نامه به هر کس که
 مردی است که ندانند و الله اعلم و چون در بیان حال این کس که ملاست و نه شی بودن بدان نامه اعمالش از طرف نیست
 دریافت نامه و فغان بخوده و دعا گوشت و ملاک شروع خواهد کرد و بیان فرمودند حالا را نشان میشود که برین قدر صریح و فزع
 دلی قرار می و بیانی او که تا نخواهد شد بلکه آنچه از ترسیده است واقع خواهد گشت **و یصلی سبعین** یعنی خواهد در آمد
 در آتش سوزان زیرا که **ان الله کان فی اهلته** یعنی تحقیق که او بود در دم خانه خود و در میان دان و نهیم هم درین
 آخرت نداشت و اگر و معاصی نمی ترسید صاحب شیخ نمودی خدا را اصل اعانت نمی کرد و آنچه می علم شد که خوشی دنیا هم
 آخرت در میان و از چنانچه جای دیگر فرموده اند **فلیضی کوا قلیل** و لیکن او و هر که در دنیا بخیر انده آخرت
 بگذرانند حال او در آخرت با نیک است لیکن درین جای باید دانست که هر و در قیومی همان ندوم است که از غفلت رفاست
 و خوش عیشی حادث که در دوسر که سبب بقضای آبی یا سبب از و استیلاج محصل قرب و ملت علیه نبی باشد و همچنین
 و هر نافع است چنانچه در سوره یونس فرموده اند **قل الفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا** و درین جای که در همان
 سر و تو علم است که از غفلت دنیا حاصل و چنانچه تصریح میفرمایند که **ان الله کان لیکن یحور** یعنی این
 همه دوران کافران بود که او کمان میکرد که هرگز با آنچه اند گشت با عالم ارواح و حساب اعمال خود بخود دید زیرا که شای
 دنیا چون با غم آخرت و اعتقاد با گشتن خود با عالم ارواح و یافتن خبری اعمال در آن جهان مقرون میگردد و چنانچه مانت و نعمت
 مراد و منزلت همان چه پیش و عیش چون هر دم و هر نفس فریادی دارد که بر بندید محمل **ایضا عشرت امر و نبی اندیشه**
 فرو خوش است **فکر شنبه** و در جمعه اطفال را **لند** برای انبات خسوف و شرب و جزا و حساب و مکانی و می فرمایند
 بلی یعنی چنین نیست که او کمان بر ده است بلکه باز گشت بسوی عالم ارواح و با عالم آخرت و شرب و جزا و حساب
 و در آن اعمال و باز در محمل مجازات که بهشت و نزع است مقرر است و دلیلش آنکه **ان الله کان لیکن یحور** یعنی
 تحقیق بر و کار او بود کمال و دنیا از ابتدای بیدایش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده و در آن دانه که در آخر خلقت
 شد و باز به اعتقاد و چه عمل کرد و در دل چه چیز قرار گرفت و از برای و چه کرد و از دست چه شد و بعد از موت روح از کجا رفت و در آن دانه که در
 که نام کمان برگشته است و هر کمال شخص این دنیا باشد البته و هر عمل میکند و در پیادش اعمال می تواند و روح را با آنچه در آن
 جمع می تواند کرد پس این کمان و مضمون بجا است صاحب بقضیت ابطال آن و اگر کسی را در سنج این حالات محسوس است
 می بدرد و در این وقت که بعد از شدن روح از بدن بوقوع می آید بر دوی و شکلی باشد **فلا أقسم بالشفیق**
 یعنی این کس که بخود شفیق و شفیق نام خست که بعد از غروب آفتاب لایق افق مغرب خود می ماند و تا آن وقت باز

نماز مغرب باقی است چنانچه مذکور شد و صاحبین و علی القنوی و در بعضی روایات از حضرت امام عظیم رضی الله عنه
 منقول است که شفق نام سفیدی است که بعد از رفتن سرخی پدید می آید و تا می ماند لیکن اصح آنست که حضرت امام عظیم
 ازین مذکور جمع فرموده اند و اعمال عرب که شفق را در شعار خود در مقام شبید رنگ های سرخ ذکر می کنند دلیل صریح
 است بر آنکه مراد از شفق سرخی است نه سفیدی و آنچه بعضی از علما گفته اند که در ابتدای روز سرخی افق شرقی و هیچ باب
 از روزه و نماز معتبر نیست بلکه معتبر سفیدی است که از صبح صادق نماند پس سیاید که وقت نماز مغرب بعکس وقت نماز
 صبح باشد که ابتدای آن از غروب قاتب و انتهائی آن بزوال سفیدی مغرب شود چنانچه ابتدای وقت نماز فجر از طلوع سفیدیست
 و انتهائی آن طلوع آفتاب پس جواب آنست که آنوقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است و طلعت ابتدای ظهور نور طلوع
 صبح صادق که سفیدیست محسوس عام و خاص گردد که از سابق طلعت شب بود و در وقت مغرب عرض طلعت بر آنکه
 از سابق در آن بودند و بعد از رفتن شفق احمر استیاری و طلعت در نظر خاص عام نمی ماند و بقیه از قاتب با کینه با لاسی در پس
 تو قیامت این وقت بر رفتن سرخی مناسب است و تو قیامت آن وقت با سفیدی و فرق در میان قیامتیم طلعت نور و باطل است
 زیرا که قاعده حکمت است که انفعال حاصل با مد الضدین موجب سرعت قوت حاصل الضد دیگری شود و اثر ضعیف آن ضد محسوس
 گردد و در علم و الکلی و عا و شق یعنی دو سو کند و چنانچه شب و بامداد یکدیگر از میان جالوزان زیر کاه است و هر کاه یک
 که در روز برای تلاش معاش اندکان خود می برآید و هر کس بطرفی میرود و بر آید که در وقت روز می دهد و چون شب می آید
 همه قارب و متعلقان او در یک خانج می شوند با جمیع شب که در اندیش گو یا شب مع المتفرقین است و لهذا امور
 ترکیب بد که با خفا و شتر تعلق می دارند مثل حلقه های ذکر و جماعات تراویح و مجلس رقص و شرب خمر و غیره همه در شب سفیدی
 شوند و برای آنها اجتماع تحقق میگردد و الفکر اذا الشفق یعنی قسم بخورم باینکه چون نورا و تمام شود و از تمام
 تا صبح طلعت شب را دور کنند و حجاب نکشند برادر و این هر چیز یعنی شفق و شب تاریک با روشن نموده حالت است
 که بر آدمی بعد از موت که گویا نور مغرب قاتب مذکور است و خواهد داد اول حالتی که بجهت جدا شدن روح از بدن خواهد
 شد که فی الجمله اثر حیات باقیه و اقیانوس بدن و دیگر معروفان از انبیا می چنین خوانند و آن وقت که با بزرگ است
 در میان زندگانی دنیا و آخرت عالم قبر که چیزی ازین طرف و چیزی از آن طرف دارد و بعضی مثال وقت بقای چنین
 است بخود تصرفات مخلوقات و آمد و شد آنها منقطع نگردد و جانداران همه بیدار و حساس و متحرک در دنیا با اعمال روز
 مشغول و این حالت انکشاف و خیرای هر چیزی از نیکیها و بدیهاست و در زندگان مردگان درین حالت و در تری سید
 و مردگان متفرق و در این طرف می باشند و جهان گمان می برند که هنوز زنده اند و لهذا در حدیث شریف آمده است

دارد است که مرد مسلمان در اینجا بگوید که دعوی اصلی به معنی گذر از دیر زمانها بخیر انعم و غیره دارد است که مرده در این حالت
 مانند غیر نمی است که انتظار فریاد کسی می برد و صدقات و ادعیه و فاتحه در وقت کسبانی آید و از اینجا است که لطیف نمی گویم
 تا کمال و علی الخصوص تا یک جلد بعد موت درین نوع آید که گذشتن تمام می نمایند و روح مرده نیز در قرب موت خواب عالم
 تشبیه ملاقات زندگان میکند و باقی الضمیر خود را اظهار می نماید و دم الحالی است که بعد از آن قطع تعلق زندگانی دنیا با الحکیمه
 روید و بهر دست خرق عظیم در شاه کفیات کسب بخود ازین یکی بدی او را حاصل میگردد و قومی سوره که تصرف او ازین عالم کشیده
 با نظر مستوی گردند و حرکت معنوی او ازین جهان مطلقا بیگاری شود و ازین حالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال
 شفق مجموع می کند و مرد در خواب و متصل حواس و حرکات لاس میگرد و از مالوفات کسب و از مطلقا غافل می شود و ای
 آن بالوفات و کسب و از ظاهر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها در صورت نامی در تکرار یک
 مطلقا نمی نماید و تسلخه و متسلم می گردد و اینجا است که بعضی از خواص اولیا اندر آنکه از عالم کسب و از
 بنی نوع خود گردانیده اند درین حالت هم تصرف در دنیا داده و از غرق آنها بجهت کمال بصورت تدارک که نهان است توجه باین
 سمت نمی گردد و او سیان تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و باب حاجات مطالب مثل شکلات خود را از آنها می طلبند و
 می بایند و دنیا را تا آنوقت هم ترغیب باین مقامات است و هر صرع من اینچنان گردو آبی بتن است و نیم عالمی که
 بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند استاب اما بعضی که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها را با انواع اظهار جلوه کرده
 خواهد نمود و هر کس در مانع و ضار و دوست دشمن و زهر و زاری این امتیاز خواهد کرد و در هر حال است و آن تاریکی
 اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورت نامی که گویان و وزن اعمال و حساب نیکی یا بدی و دیگر وقایع بسیار متوجه اینچنینی کافی
 دیگر است که نام و کمال از زندگانی این جهان است اما چون آن زندگانی تغییر و تبدل ندارد و یکسان است و غیر منقطع است
 مثال برای او نیست که در هر قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات تجزیه متبدل نیست که در مقامها آن حالات
 آورده شود و بنابراین هر چند قسم گفتا فرموده معنوی را که انبیا آن منظور است و شادی فرمایند که گفتا بکلیتاً
 عَنْ طَبَقٍ یعنی البته شما بهر سوار خواهید شد بر حالی گذشتنه از حالی یعنی اول بعد از این دنیا در حالی خواهید بود که از این
 الی الله خواهد رسید بعد از آن از آن حالت گذشتنه بجای دیگری خواهید رسید و این است که عالم کسب و جمع میباید
 فضالت است پس تمهید این حالت بود علی هذا القیاس تا آنکه در نیست و در فرخ مستقر شود و منقطع گردد و بعد از آن باقی
 نماید و برای آنکه گذشتن درین حالات مشا طبع منازل و طی مراحل است فقط و گویند که معنی سوار شدن است درین مقام
 استعمال فرمودند و چون این حرکت است که از اینجا که این است بر وقت گاه عالم بالایی روند و حالات منازل

و اگر عقل ایشان بخود نمی خود دریافت آن حالات نمی رسید باینکه بدان قرآن متع می شدند لیکل بر اینها از انقدر
دوری از ایمان با خبر است که در قرآن این صفت را ندیده اند و از آن آیه می گویند که **هَکَذَا نَقَرَ**
یعنی چون خوانده میشود بر ایشان قرآن عبارت بخبر از شنیده تحیری شود لیکل بدلیل نمی کنند و متذکره مسلمانان بر
اینها را بخبر خود می نمایند ایشان **لَا یَسْمَعُونَ** یعنی نمی شنوند لکن حال آنکه سمعه بر حضرت حق که منزل بر آن
معجز است در هیچ آیه و تدبیب منوع نیست بر عدم انقیاد و ناکردن سجده گفتا دارند بلی **الَّذِینَ کَفَرُوا**
لَیْکَذِبُونَ یعنی بلکه سنانیکه دارند انکار قرآن می نمایند چند بیان گویند لیکل حق تعالی انکار را
کرد و دل ایشان است می دانند و الله اعلم **بِأَیُّ عَمَلٍ یَسْعَوْنَ** یعنی می خداندند از استیجاب آنچه در آوندی گفت یعنی آنچه در حرفت
باطل ایشان سوا می کند بکذب انکار از مخالفت و امر الکی و منافقان بر کار حکم او و بر و دشنامانی بر زندگانی دنیا و گمان آنکه
سفر آخرت را در پیش نیست و عجب صحت شهورت که در حیل و مانیسمه این مخلوق است سجده تعالی پوشیده است و فقط
یوعون اشاره بان است که این با عاقبت اندیشان این چیز نمی می بیند با کمال احتیاط در ظرف باطن نگاه میدارند
حال آنکه در وقت احتیاج چون از این ظرف این مویات خواهند بردار خواهند داشت که بی خطا که در عدم و اسیاه و تاریکی شب
سحایل کل انکار شسته در گردن انداختیم و نعم با قبل بهریت بودت صحت شویم چون در و معلومت بلکه با که با نیت شوق
شب و صبح و اما چون بن جلال این قیاس را محاسن انکار در بر می نفع آئیده مانند خرمه نجیب با احتیاط در آوند
جان دل آوند می آب گل نگاه می دارند پس ترانیری باید که موافق عقاید باطل ایشان بطریق بیگانه و بهتر گفت
پوشید گیتی و بیشتر هم بعد از آنکه یعنی پس از ایشان باغذابی در و دهنده در و سر و در خوشوقتی
ایشان در دنیا و لفظ ایشان در این مقام استعاره بهر است برائی تحریف و ترسانیدن **لَا الذِّکْرَ اٰمَنُوا وَاَعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ**
یعنی همگی را از ایشان بغض اب الیم عده کن و گسانی را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و کسان خود را با سبب محو
سازند که بر اصل عذاب نیست **لَا الیم و غیر الیم بلکه لَهُمُ اَجْرٌ** یعنی پاداش ایشان نزدی است بر ایمان و عمل نیک دور کردن
کفر و گناه آن من و غیر من و یعنی منقطع نیست بهریت از ایمان ایشان و وقت خواب منقطع شده بود عمل نیک ایشان
بسبب من و فعل و سفر موت نیز منقطع اند و زنده بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر دینی را حکم ایمان می داد و فعل منقطع
عمل منقطع را غنیمت خوانی در عرض آن که است و در این سو و نای سجده است و بعد از آنکه سجده و عمل سجده است و حضرت
امام عظمی فرمودند نیست و عتاب بزرگ سجده درین جا و است و استلال کرده اند بر آنکه سجده تلاوت واجب است زیرا که بزرگ است
ندرت و عتاب است و آید و تر و شافعی که سجده تلاوت است و است و است که مراد از سجده درین جا مخصوص و انقیاد است

استقامت گناهان که در استقامت بی تو خدایا تلاوت شده

تلاوت در آن که از عتاب است از انکار
تلاوت و عتاب است که در تلاوت و عمل سجده

اگر این مردی بود سجدۀ تلاوت بخیر درین باب منون میشد حال آنکه در حدیث صحیح از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مروی است
که این سوره را در نماز خوانده اند و درین مقام سجده کرده اند و معتقدند که آن نیز همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم
و سلم سجده اند چنانچه ابوهریره فرمود که در آن جماعت داخل بود و ظاهر است که چون کافران را که سجده نکنند در این وقت
کردند و من را البته می باید که از جهت مخالفت کافران سجده کند و همه آیات سجده که در قرآن است یاد را بیاید که در
کافران است تبرک سجده یا در مومنان در شکران است سجده کردن لیکن ملازم است بن جانب است یعنی هر سجده که در
قرآن است درین قسم آیت است مگر آنکه در قرآن جای نیست که شکر است و در آن سجده نیست و لهذا گفته اند که
آیات سجده توقیفی است نه قیاسی **سورة البروج** سورة البروج کی است بیست و دو
و صد و نه کلمه چهار صد و سی حرف بیست و در ربط این سوره با سوره الشفاء آن است که در ابتدای آن مذکور شد کافران است
که در دنیا نیست و درین سوره مذکور انقسام آسمان است در دنیا بدو دوازده قسم شد و می که هر یک حکم جدا گانه دارد و در
آنها می آن سوره بعد از این که فرمود که لا یکن لکم الله علم ما یخفی فی و واقع شده در نهانی این سوره و بل الذین کفر و انی
مکذبت الذین و انهم محیط و این هر دو مضمون با هم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست و در وسط آن سوره حال استیذان
و در نهان مذکور است چنانچه در وسط این سوره نیز همان مذکور است که در سوره الرکاع است بهر سبب
و حسب نثر و ال این سوره آن بود که کافران که مسلمانان را با بیست و یک نام از ایشان می پرسیدند مسلمانان این شکی نیست
بحضرت رسالت می عرض می نمودند و آنجا با رستاد می کردند که وقتی خدا بداند که شما حق تعالی قدرت متکلم
ازین مردان می شنیدید و آنچه اینها با شما می گفتند شما این را خواهید کرد کافران چون این را می شنیدند از سوره آخر آقا زینب را
و گفتند که این مرد خفیف و ذلیل را چه راجه امکان است که قدرت تمام از ما بپندارد اگر عزت ما و ذلت اینها نزد حق تعالی
ثابت نمی شد ما را چه اینها غالب میکرد پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت و هر آن نصیب است و ذلت و عجز و خوار
نصیب اینها حق تعالی در جواب امتیح کافران این سوره را نازل فرمود و در مطلع این سوره سه کلمه آسمان که دوازده
برج دارد و هر برجی موجب انقلاب عالم و اهل عالم میشود و با چهره عزیزی که حکم برجی کمال عزت و شرف است و هر یک از
موجودات بی مقدار میگردد چنانچه جامه ای مثل دایره است و آب سرد و شربت های لطیف و نجیب در میان
ازین جای باید که انقلاب اهل بی برند و بر عزت خود مغرور نشوند و بدو ذلت مسلمانان طعن و تهمت نهانند که هر سال در موسم
مختلف مثل این انقلاب را مشاهده می کنند و از اینجا معلوم شد که این سوره با سوره البروج از همین جهت نامیده شد
که منظر درین سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است و تبادل معاد و تجویست تا معلوم شود که هر که مسلمانان

ایند و پنج می رسانند و کمال غلبه و قوت دارد می تواند که در تمام که قمار شود و مشهورترین حساب ثنای سادات
 و نخستند و چون که در هر سال از می بینند می دانند بر جای دوازده گانه آسمانی است و ایند ماه های قمری را در نیاب
 اعتبار نفرموده اند زیرا که اختلاف آنها انقلابی در عالم محسوس میگردد و ازین عیاست که ماههای قمری در هر روز و
 می آید و حکم آن موسم بگرد و نیز سبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر می شوند **لَعَسَ اللَّهُ الَّذِي هُوَ الْحَكِيمُ**
وَاللَّهُ مَا ذَاتِ الْبُرُوجِ یعنی قسم بخورم بآسمانی که صاحب چهارست و هر بروج در یکی و سعادت نخست
 حکم جدا دارد و با وجود اختلاف احکام ثنای قوت دوران می نمایند چندی حکم در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و با
 عود می کنند پس اعتماد بر بودن یک حالت در حق شخصی نیست بودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید نتایج آن موجود
 معدوم گردد و آن حالت معدوم را باز باید تحقیق بر جهان است که سبب گشتن قیاب در آسمان دایره پیدا می شود
 که آن را دایره البروج گویند و قیاب آن دایره را در دست یک سال تمام می کنند چون آن دایره را بدوازده قسم برابر تقسیم
 سازند هر قسم را برج نامند و دوازده برج پیدا شود و در تقسیم این دایره بدوازده قسم به جهت ایند و اینها را لا ینقص از آن
 جناب الهی در اوقات جمیع بنی آدم الفاشده و هر همه از طوائف هند و فارس و یونان و ایران و دیگران و دیگر
 اقوام بر آن متفق اند آن است که چون در دست بودن آفتاب در ربع از اربع فلک افضل مقرر کرده اند که هر دو جهت
 آن فصل با مخالفت یک دیگر است مثل ربع و خریف و گرمی درستان و فصل ابتدای و وسطی و انتهایی است حکم آن
 در این حالات قوت و ضعف مختلف می گردد لاجرم فلک اینها را بدوازده قسم نموده شد و هر قسم را برج نام نهادند
 و نیز آفتاب در دست یکدوازده قوت با قمر اتفاق می شود که هر دو در یک مکان از فلک هم می آید و از هر یک
 قمر تا اخر ماه قمری است لاجرم فلک بعد از اجتماع شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برج مقرر ساخته اند و هر یک را
 صورتیکه سبب اجتماع ستاره ها در آن برج پیدا شده بنام آن برج می گویند و هر دوازده قسم را بدوازده قسم
 و متبر آن و مغرب و قوس و جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
 از آن برج در هر نام نهاده اند و در هر ربع را تقسیم تقسیم کرده اند هر قسم را از آن و در هر دقیقه مانند که در وقت شهری است
 قطع آن مقدار را گری گویند و هر دقیقه را نصف تقسیم کرده اند گفته اند که در شهری از آن نامند و هر ثانیه را نصف تقسیم
 تقسیم نموده اند مانند که از این شهری چنین گویند و علی بن ابیاسر این دوازده برج را به هم در صورت و احکام اختلاف تمام دارند
 این محل بصورت بره گفته است که هر جانب مغرب و در جانب مشرق دارد و در یکدوازده قسم کرده چیزی را می بیند و
 که در صورت او واقع شده اند سبب ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقی دارند که خارجه از صورت او است

خنده اند و نور بصورت گاه می است که در جانب مشرق و دوم در جانب مغرب است و صورت او از سی و دو ستاره مرکب
 است و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و ثریا که بر شمال خوشه انگور است دیگران نیز صورت او تعلق دارند اگر چه خارج از
 صورت اند و جزو بصورت او ادلی است با یکدیگر آنچه پیاپی متصل شده که برای ایشان بجانب شمال و مشرق است
 و پیاپی ایشان بجانب جنوب و مغرب است و نیز ده ستاره در صورت این برج داخل اند و شهابی که در راس مویخه و غیره می آید
 و سر طالع بر صورت جان بر معروف که در انبار سی مرغ شک و پند می یکدیگر مانند دانه ستاره صورت او ترکیب یافته
 است بصورت تیر است که از دست شهاب ستاره ترکیب یافته ستاره های دیگر مثل قلب سعد و نیزه را تعلق دارند
 و ستاره تیر که در دست خوشه است سر آن زن بجانب شمال و پیاپی او بجانب میزان و از دست
 ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق با و دارند و متصل است و که خوشه در آن است و ستاره ایست که او را هم
 اعزل گویند و تیران بصورت ترازوست مرکب است ستاره و مقرب بصورت که در دست مرکب است یک ستاره و قلب
 و العقب الکلیل و دیگر ستاره های تیر با تعلق دارند و قوس شکل مردی است که کمانی تیر در دست دارد یکی ستاره مرکب جدی
 بصورت نیزه ایست مرکب است ستاره و پنج نیزه با تعلق است و دو تیر بصورت مردی است که دلو را از
 چاه برآورده دست گرفته آن کور او را از کون ساخته آب را بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و صورت
 بر شکل دوماهی است که با هم نیست و حکم را حسب پانده قاده اند یکی را از آن سبک مضمون خوانند که در جانب جنوب است این دو
 ماهی مرکب سی چهار ستاره است ایشان اختلاف صورت نامی هیچ اما بایان اختلاف احکام آن برج ماهی حل خانه
 مرغ است و دو بال نیزه شرف آفتاب و در نوردهم در جهت و بیوطه حل و حل را برج مذکور و نهاری و عار یالس و
 و صفر دوی و برج منقلب یعنی شمالی خوانند و نورخانه نیزه است و دو بال مرغ و شرف قمر در یوم درجه است و او را موش
 دلیل سر خشک و سوداوی و ثابت شمارند و جزو خانه عطار است و دو بال شتری و شرف راس بیوطه و نیزه آن مذکور و نهاری
 و گرم تر و دمی و زنجیر انگارند و سر طالع قمر است و دو بال حل و در شرف و بیوطه مرغ و بیونیت دلیل و برج منقلب و
 اسد خانه شمسی است و دو بال و در شرف و بیوطه نیست است و مذکور و نهاری و عار یالس و صفر دوی و بیونیت خانه عطار است
 و شرف عطار و دو بال شتری و بیوطه زنجیر و بیونیت دلیل سر خشک و دوی و نیزه آن مذکور است و دو بال مرغ
 و شرف حل و بیوطه آفتاب و برج منقلب مذکور و نهاری و گرم تر و دمی و عطر خانه مرغ است و دو بال نیزه و بیوطه قمر و برج
 ثابت و موش و موش و قوس خانه شتری است و دو بال عطار و در شرف و بیوطه راس و زنجیر و مذکور و نهاری
 و گرم خشک و صفر دوی و بیونیت خانه حل و دو بال قمر و شرف مرغ و بیوطه شتری و برج منقلب موش و دو خانه حل است

نیافته بر این مقام وقتی واقع شد که از همه علیها قعود یعنی در آن وقت که آن صاحبان خندق بر آن اثر
 نشسته بودند قبل از آنکه از کسی با خبر می شدند و بخانه رفته سوخته شدند و به علت غیبت هم نیافتند این قسم انتقام عاجل سر بر
 بیشتر در نظر عوام موجب عجب می گردونی لواقع آن حالت در ظلم کمال مرتبه حرکت کردند که با این انتقام عاجل گرفتار
 شدند زیرا که ظالمان دیگر جنت و بهشت و باطن و بیرون و کسی را خرب و متعلق نمی کنند بلکه پیا دگان و زندانیان حکمی هستند که
 اگر کاران را سیاست نمایند اختلاف مروت و تقیض تقضای حق نیست افع نشود و همه علی ما یفعلون
 یا علی و من بعد من بعد یعنی با این ظالمان که صاحبان خندق بودند بر اینجه با اهل ایمان می کردند خود خدایات خود حاضر شده بودند و بخانه
 با اهل خندق می نشستند و با این صاحب خندق که برای دین و ایمان مردم بودند آن خندق پر از آتش انداخته اند و خود بکافران صلا در انتقام
 با ایدو است که قصه صاحب خندق که برای دین و ایمان مردم بودند آن خندق پر از آتش انداخته اند و خود بکافران صلا در انتقام
 گرفتار شده بودند و در آنجا دیدند و چهارم که در آنجا بود واقع شده است متعلق است که از این بیت هر چهارم را در آنجا
 و منظره تر و بیاض اهل کت است تا این قصه با منظره خود عبرت گیرند و رانند ای مسلمانان بفرمانی شماست قصد اول که در آنجا
 شام واقع شده که پیشین و حدیث صحیح که در مسلم و دیگر صحاح و روایت صبیح می نمود و در آنجا چنان است که در آن ملک با دناهی
 بود صاحب ثروت و دکت و ساحری داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود و دناهی کار مملکت آن بادشاه بر سحران
 سحر بود و هرگاه غمی در ملک او پیدا می شد آن سحر او را بسحر ملایک می گرد و حاجت جنگ و قتال نمی شد و هرگاه امر او بخوا
 مملکت از او شاه و حاکم او بدول می شدند آن سحر خود در سحر دلهای آنها را رام می گرد و علی بن ابی طالب در جمیع جهات سحرکار
 گردی گشت تا اگر آن سحر پر شد و از زندگی با یوس گشت به بادشاه عرض نمود که من هر چند هم مختصر است که از این جهان نمی روم
 کو که نزدیک و بهوشیار از ظالمان خود و بر یکسپارید و در انبساط سحر بنایم که بعد از من کار و بار مملکت تیار آن کو که سزاوارتجام کرده
 باشد بادشاه غلامی نیک را از غلامان خود برقرار کرد که از صبح تا شام نزد صاحب حاضر باشد و فن سحر را بیاموزد و آن کو که در روز
 آمد وقت بخانه سحر شمع کرد و در فن سحر را آموختن آغاز نهاد و اتفاقاً روزی در راه دید که فرزند زنه ای بمی آمد پس سید که
 در این خانه یکست مرد می کشند که درین خانه را بهی است یعنی عابدی که دنیا را ترک کرده و عبادت خدا مشغول است آن کو که
 سیر بخانه را بهی است او و بحضور او نشست و کلام او را شنید کلام را بهی در دل او اثر کرد و محبت آن کلام در او بران عیشت
 شد که هرگاه از دولت خانه بادشاه بخانه ساحری رفت در راه نزد را بهی نشست و در بعضی روزها که تا ویرانی نشست سحر
 او را در تیر و تیزی کرد که هر چه او بر کرد می اومی گفت که مرا در خانه دیر شده و هرگاه ساحر این ماجرا بحضور بادشاه عرض کرد
 بادشاه تصدیق نمود که این کو که را یکا هتر نزد ساحری مرستاده باشند مردم عرض کردند که این کو که نزدیک و بهوشیار
 جمع میزد و او را تیر و تیزی می نمود و در راه می نمود و در خانه بادشاه و ساحر هر دو را شنیدن این سخن بر آن

بنیان قصه ای صاحب خندق جو

لاری

کودک استفتا فرمودند که او در راه میازی لطافالشغولی میافزاید که در دمی این کودک از خانه ساحر بدولت خانه
 بادشاهی را صحبت کرد و دید که در فتنائی راه اندامی بزرگ سرگود را گرفته نشسته است و مردم راه که دیدند که ستاده اند
 کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا صحبت گوشت نشین سنگی بر داشت گفت ای
 خدا یا اگر دین مذہب گوشت نشین بهتر از کاسه و سحر و سحر است این را در باره کنش تا مردمان خلاص شوند آن سنگ نشین است
 انداخت بجز در سیدک سنگ اندامی جان شد و از مردم غریبتر جانت که این کودک سحر و سحر کمال رسید و رفت
 رفت این خبر بآن گوشت نشین میرسد و شد و در غلوت با کودک گفت که ای سحر ترا حق تعالی بزرگ ساخت و کار تو بجای
 نخواهد رسید که من سید انم لیکن به بلای مبتلا خواهی شد جز در بر من نشان نخواهی داد و کودک با گوشت نشین مذکور قول و قرار
 و میان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت و ترا نشان نخواهم داد و خاطر خود جمع کرد که حق تعالی بر برکت صحبت
 گوشت نشین و ملاوت انجیل مقدس که از دوز گرفته بود و ابداً وین میسوی که در آن وقت محبت خضر دین جهان چنان بود و بر
 ولایت عظمی رسانید تا انکه بر وی داکم را برکت دست و شفای شد و در مضایق بسیار واکه اطباء از علایق انا خبر می شدند
 بدعای این کودک که در دست نصیب گشت اتفاقاً یکی از مصاحبان بادشاه انشهر چشم کور شده بود و بسبب کوری مصیبت
 بادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او اندوخت و در دیار آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفای
 کودک گفت که من چه باشم که شفا تو افمدا و شفا بدست خداست اگر خدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و با دین
 پروردگار خود ندانی من در جانب الهم دعا خواهم کرد تا شفا حاصل شود آن مرد که در همان مجلس شرف بایمان شدند
 بدعا آن کودک شفا نمود و شفا بدست خداست و موافق معمول در مجلس بادشاه حاضر شد بادشاه خیلی تعجب کرد و گفت که اطباء میگویند
 و کمالی از معالجه چشم او عاجز شده بود و بچه قسم نیا شدی گفت پروردگار من و باطلت انساب مرا بینا کرد و بادشاه
 فرمود و ای غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من پروردگار حضرت ذوالجلال است بادشاه بهر تعجب
 و او را زیر ضرب و شلاق گرفت که باری این عقیده از که آموخته چون عقوبت بسیار کشید تا چار شده نام آن کودک گرفت
 کودک را بادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا بر پرورش من فیض سحری من این مرتبه حاصل شده است که تا بمیلا
 بینا میکنی و هر مرض را شفا میدی این چه کفران نعمت است پرورش را در کنار دین پروردگار خود دیگری را قرار داده و کودک
 گفت که تفراند نیست نیست نه بدست خداست نه بدست خداست نه بدست خداست نه بدست خداست نه بدست خداست نه بدست خداست
 کشند و فرمود که این کودک که از ساحر غایب می شد معلوم شد که از دعای دیگر این عقیده را فراموش کرده است ساحر
 نیز نشیندن این ماجرا اقطان و خیران بحضور بادشاه رسید و عرض کرد که این کودک از دست

بیشتر من نمی آید معلوم نیست که گنجای رود و مردم سر کار بادشاهی نیز غرض کردند که این طفل از صبح می برآید و دو خانه می ماند با پدر و مادر و فرمود که با انواع عذاب و در عذاب کرد و سیر کرد از گنجای این عقیده آموخته است آن طفل شدت عذاب مضطرب شده تا آنکه گوشه نشین گردید

طلبانید از نه فرزند خود حاضر کرد گفت که اگر از دین خود بگریزید بر سر تو این آیه بکشام تا سبب گفت که اگر بر گریزی باز گشتن از دین درین سبب هر چه مرضی باد شاه باشد بکنید باد شاه فرمود تا آیه بر سر او نهادند و او را در حصه کرده اند خشنود از آن صاحب سبب تکلیف برگشتن از دین سبب نمود و شیر ابا کرد و بر سر او نیز آیه نهادند چاک کردند باز آن کودک را آوردند و با شاه فرمود که ستمی این پسر را دیدی حالا اگر زندگی خود بخوای ازین دین میز از تو بگوئی نیز ابا کرد و با شاه چندی از عقیدان خود فرمود که او را بر فلان کوه بلند ببرد و بر قله کوه استاده بکشد اگر ازین دین برگردد و او را بر تپه امارت و صاحب خود برسانم و اگر اصرار کنند از آنان قلعه بینند از بد تا برائی برین و با شش پادشاه شود که در کتب احوان بر سر آن کوه بزدند و کودک در خواب آید دعا کرد که با خدا با هر چه خواهی شرافت از من کنایت کن در کوه نزل شد بدید شد مقتدان با بخت همه را فدا کردند و جان دادند و آن کودک محصور باد شاه صبح سلام رسید بادشاه پرسید یاران ترا چه شد غلام عرض کرد که همان خدا که دین را قبول کرده ام مرا از شر تپه کفایت کرد بادشاه زیاده خرشم نداشت و دیگر مقتدان خود را فرمود که کودک را در روزی نشاندند در میان دریا بر سر یک ازین دین خود برگردند و فیما و الا و او را در دیا اندازید چنان در وسط دریا رسیدند و او را تکلیف اندادند و غلام در جواب آید دعا کرد که بار خدا ایا مرا از شر این جماعت هم بکشد تا ناگاه کشتی دانه گون شد و مقتدان بادشاه به عرق شدند و غلام صبح و سلام باز محصور بادشاه رسید بادشاه پرسید که حالا چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیان کرد بادشاه تیر اند غلام عرض کرد که اگر سطوحا طربا بادشاه قتل این سبب پس بغیر از یک جلیقه نمی تواند شد بادشاه فرمود که بگو غلام گفت جلیقه اش آنست که تمام مردم پیش سیرا سیرا تیر هر دو صحرای جمع فرمایند و مرا برداشته و یک تیر از تیر گشت خود بکنند و سوار او را بر زده گمان نهادند این انسون بخوانند بسم الله رب العالمین یعنی بنام خدای که پروردگار این کودک است باز آن تیر را سبوی من بکنند گشتی خواجه شدم بادشاه همچنین کرد و آن تیر بر صحنه غلام رسید غلام دست خود بر آن نهاد و گفت که سبب جلیقه یا قسم که بنام پروردگار خود نذر بگویم خندم و مغرور از مردمان بر خاست که آه آسار با غلام آسار بر غلام نه یعنی ایمانی در دیم پروردگار غلام ایمانی در دیم پروردگار غلام بادشاه را سعاد جان عرض کردند که درین مقدمه خیلی قباحات واقع شد و آنچه از آن می ترسیدیم همان بود قبح اندر زیر که حردان شهر پروردگار غلام را قوی تر و قادر تر از شما دانستند و عجز شما را نشانید و فرمودند که تمام پروردگار را بگوئید بر گشتن او قادر نشدید بادشاه را خشم و خفایت بیشتر افزود و فرمود تا بر سر کوه پائین نشسته خندق با بکا و دند و در آن انشاف فرودند و هر که از دین غلام بنگرد و او را در آن خندق اندازند و بادشاه و جمیع اعیان او بر سر خندق

حاضر شده کسی با پناهده تماشا می کردند تا آنکه زنی را گرفته آوردند که در کنارش بچه شیرخواره بود آن
 زن را نیز خواستند که در آتش میزدند آن زن از در آمدن آتش ترسید و بای خود را باز پس نهاد و پادشاه گفت که این زن را
 مهلت دهید باشد که از دین خود برگردد و طفل شیرخواره که در کنار او بود با و از ملکه که سمیع و خاص و عام باشد فریاد برآورد و گاهی در
 نادان چوبی کنی صیر کن که بر دین حقی و همین چشم پوشیدی و در آتش در آمدی این آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آن زن
 بی محابا با بچه خود در آتش رفت و آتش یکبارگی آن چنان اشتعال پذیرفت و شعله را برآورد که پادشاه و عیال
 و ارکان او که بالای کسی داشتند تماشا می کردند فرصت نبیافتند و سوختند و در پی خندن همین شعله عظیم
 در آتش پدید شد و اکثر مردم شهید را که بتبعیت پادشاه در آنجا ایستاده بودند و از آتش بگریزیدند و فرار کردند و پادشاه
 کرد و در پیچ این نس گفته است که حق تعالی جان مومنان را که در این آتش است انداخته و قبل از آنکه گرمی آتش به بدن آنها
 رسد قبض میفرمود و در بهشت داخل میکرد و درین قصه گفته است باریک حضرت شیخ اکبر و تاجع ایشان باین پی برده اند
 و آن است که قبل غلام از دست پادشاه بنابر حکافات و نبوی بود که بار اسب قول قرار داده از آن برگشته بود و الا پادشاه
 بران غلام دست یاب نمی شد و حکافات و نبوی کارخانه است عیان کارخانه مجازات اخروی زیرا که در حکافات و نبوی
 درین قسم صورت اعتنائی و ماضی است و از محض و از وندی نمی باشد بلکه باعث ترقی مراتب اهل کمال میشود و خلاف آنست
 اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا علیه السلام را بابت شهنشاده است آن حضرت امیر المومنین ترضی علی کرم الله وجهه و شهادت بجز
 آنها و کاتب کرد و خوردن و جان سپرد آنها را و داد که خود هم شهید شدند و کافران سینه ایشان را چاک کرده و جگر سوراخ کرده و غلبه
 دادند و تفصیل این مقام بر اسرار و فتوحات موجود است قصه دوم که در زمین بخیران که شهری است درین واقع شده که پیش
 آنست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت تالعیان انجیل بودند و غایت شخصی بدو لوکر شده و در دروازه ادوی نشست و کبابی
 بفرمانند بجا آورد و درین اثنا انجیل مقدس را میخواند و ختر آن شخص را که این مسلمان لوکر او بود و چنان نمود که در وقت خواندن
 انجیل لوکر عظیم از سینه او بیرون آمد و عالم متعجب شد و در خترش بدو لوکر این عجوبه کرد و پیشتر خبر او را در وقت خواندن انجیل
 از سوراخ نظر کرد و دید که فی الواقع لوکر عظیم ظاهر شده از آن لوکر استفسار نمود که این چه کلام است چه اثر است که از تو
 می شنویم و می بینیم آن مرد مسلمان نظر بقوت و شوکت پادشاه و رئیس آنجا در اخفای می پوشید و آن شخص را
 او گرفته او را تنگ میکرد تا آنکه با چار شده از حوال دین و اسلام و انجیل مقدس را او در میان نهاد و آتش مخصوص در خند او
 فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموخته تلاوت مشغول گشتند و گفته و گفته در آن شهر این شخص را مع شهادت و شهادت
 دیگر از مرد و زن شریف اسلام شرف شدند تا آنکه یوسف بن ذی انواس همیری که پادشاه آن شهر بود در بیت پرستی مستغرق

این ماجرا شنید آن همه مسلمانان را که نوکس می شدند حضور خود طلبید و خندید و دست کرد پراکنش و گفت اگر از دین
عیسی علیه السلام بگریزد و شمار در دین آتش دوزخ را در دین جاغیر زنی با بچه شیر خواره همراه بود بچه شیر خواره
آواز بلند گفت که ای بسم الله درین آتش در آید که نمره این آتش نیست جاودانی است بعد از آنکه مسلمانان
در آتش در آمدند پادشاه و چند رئیس بزرگ که بر کرسی بابر کناره خندق نشسته بودند بشماره های آتش ملاک شدند
و این قصه بعد از دفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود و از آن باز مردم بخوان دین نصرانیت را حق دانسته
قبول نمودند چنانچه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر همان دین بود و در واداران آنها که سید و عاقب
و غیره باشند برای زیارت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه منوره آمد و در حال حضرت عیسی علیه السلام صحبت
و تفقیص نمودند و به سبب اینها نازل شده قصه یوم که در دین فارس واقع شده کیفیتش از حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه نقل است که ایشان فرمودند بخوبی میانی نبرد اصل کتابی آسان داشتند و این دین پیروی
بودند و شراب در دین آنها بقدریک می نوشیدند برای سناغ بر سر حلال بود و روزی پادشاه بچوس شراب
سبب از خود و حال مستی با خواهر خود صحبت کرد و چون بهوش آمد و چلی ندانست و قعال کشید و از خواهر خود بدین
کار که با لاج شده بود پرسید خواهر گفت که بدینش این است که تو دعوی حلال بودن خواهر کن و بگو که در اول حضرت
آدم علیه السلام برادر با خواهر کنج میکردند و اینها را وضع قائم ایم پادشاه هر دوازده جمعه در این مذمت این سلسله
بیان کردن آغاز نماید و مردمان هرگز قبول نکردند و خواهر پادشاه گفت که اینها را زیر پا نیاورد بگویم چنان کرد و باز قبول
نکردند باز گفت که برینما نفع دانی کن چنان کرد و باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرما تا خندق بباران آتش بکافند و
آنها را آتش بپزند و کسی که این سلسله قبول کند در آن آتش اندازند چنان کرد و در آتش انداختن مردم در آتش
خود هم سوخته شد از آن باز خواهر را حلال دانستن و بدین سبب بچوس گنج گشته و آتش پستی نیز در آنها شالغ شده قصه
چهارم و تفسیر اینی منقول است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود در آن شهر خط افتاد و مسلمانان از آن شهر حقوق
جور بست چنانچه که بنشینان که کافر بودند پادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان قحط زده و بدین شهر بیایند غله
برای نانک خواهد شد و درین جای نیز قحط خواهد افتاد و پادشاه فرمود تا بر در شهر خندق ساختند و از پراکنش کردند پادشاه
خود نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نهاد و نشست و بنی عظیم را بر فیمل در جنبه در آنجا نصب فرمودند و او را که هرگز
غریب الوطن درین شهر باشد اگر این بیت اسحه کند او را آتش اندازند و فی را از غریبان گرفته اند و بزرگ بچرا در کار
داخت آن دن را گفتند که بیت اسحه کن گفت بعد از آنکه پادشاه فرمود که این سبب او را آتش اندازند بچرا او را آتش

نقد و سبب از آنکه سبب است از آنکه

انداختند و در مضطرب شدند و بچانه میان آتش آواز دادند که ای مادر من در آتش بیا که این آتش نیست که کشته
 زن در دست جبار داشت و گفت ای خدای من می دانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش از آن خندق
 جبرست چه که در دروازه بلند شد و اگر در کفایتش سراید در محیط گشت همه را بسخت و چون از اشاره اجاله باین قصه های
 چهار گانه فارغ شدند و میان فرمودند که این ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت واقعه در کار ایشان مستقیم است
 آتش که برای سوختن مسلمانان افروخته بودند هم ایشان را سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلا مهلت که خلاف
 عادت است می فرمایند که وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ناپسندیدند از این کافران ظالم از مومنان إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا
 بِاللَّهِ لَمَّا كُنْتُمْ إِيَّاهُ تُؤْمِنُونَ و بعد از آنکه از این جهت در ده اندک مطلب کفران از مومنان ترک بیان در
 زمان استقبال بود و بر تیات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب نمی کردند و نیز کفر ایمان در زمان ضعی و از عیارت
 معلوم شد که هیچ وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بحسب ایمان پس عداوت مومنان باین جهت عداوت
 ایمان شد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز در رخ و اندامی مسلمانان یافته اند و می بایند زیرا که عداوت آنها محض بحسب
 ایمان بلکه شوب و خروج بحسب است دیگر افاض فی سبیل و اینها را عداوت خاص ایمان بهیم می بود و ایمانی را که دشمن می
 داشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بوصف باین صفات که الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ الَّذِي لَهُ مَلَأُ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ
 یعنی خدای که غایت است محمود است آن دانست که برای او است و شایسته ایمان و زمین بر صفات این صفات که مقتضی
 ایمان با وصف است که چون او بر ماسی خود و مالک است و عزت هیچ چیز لغت و نمیدانند ایمان بوجوبی البته موجب عزت و افتخار باشد
 و چون محسوس است که او بدل زبان و اعضا و اجزای و ظاهر ایمان فرض لازم بود چون برای او باشد است که در زمین باشد و نیز
 مخالفان او را باینجه بود و در صفات که در چهارچوب ایمان است چنان باعث بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت تمام دشمنان
 و الاذلتی و لا حق نیست و در انتقام از دشمنان است زیرا که غیر متعذر از مخالفان خود کسی نمی کند که در صورت غفرت و عفو
 کفر جایز نیست و باو شایسته عزت تمام از دشمنان است و الا دشمنان که کینه و کاب و شایسته کمال نبرد و اگر با وجود صفات کسی
 ترک انتقام نماید لایق جزا و حال غایب خواهد بود که دشمنان را دوستی و شایسته اند و اندامی دشمنان که دشمنان بحسب دو شایسته
 مطلع نیست و همچنان اسباب گری کند و خدای تعالی این چیزی پاک است کف و الله علی کل شیء شفیق یعنی خدا بر هر خطری
 است هرگاه کافران عداوت مومنان بحسب ایمان کوشیدند و از انتقام و تعالی غافل شدند که عداوت و باو شایسته خبر دهد و خود
 باو و آن جناب انکار میکنند پس کتبهای الهی در صورت اجتماع این بواعث تقاضا تعجیل انتقام نماید و باینجه در قصه صاحبان حق
 را در دوزخ چون دلیل و برتری خاص است و بر آن است و باینجه می فرمایند إِنَّ الَّذِينَ هَفَنُوا أَلَمْ يَمْلِكُوا لَنْ يَنْجُوْا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ

عداوت ایمان و اَلْمُؤْمِنَاتِ یعنی دین را بداند و او زن را با ایمان را اگر چه ایمان آنها سبب نقصان عقل و غلبه
ضعیف و ناقص است اما آن ضعف سبب بی کسی و بی خبری که دارند از مقابل و موافقه نمی گردند و گفته اند که یقولوا یعنی با وجود
مهرت و خدمت و از این قلم توبه نکردند و در همین فعل مردند چه اگر توبه می کردند چه بجهت حق عباد و از ایشان پرسش می شد
و معذب می گشتند اما این شدت بر ایشان نمی شد که از عداوت ایمان و تلافی حق اندک پاک می شدند و از این آیه دلیل
گرفته اند که هر که مسلمان را در امر اکت و باز توبه نماید توبه او قبول است اما درین حدیث
زیر که قتل عمر مسلمان کرد و در حالت کفر واقع شود بالا جماع توبه از آن قبول است جامعی اختلاف نیست و درین آیه مراد کلام
که بابت ایمان مسلمان را نمی گشتند می رسانند و می بایست که عذاب حقیقی بر این برای ایشان است عذاب نزع که
انوار بسیار دارد و شداید بسیار و همه انواع شداید در کار ایشان مصروف خواهد شد و گفته اند یعنی و برای
ایشان است علاوه بر ظمان دیگر عذاب کج خلقی عذاب سوزش که جان تن اینها در آن گرفتار خواهد بود و چنانچه در کلام
اهل ایمان باطله و تندی در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین گفته اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود و قبل از عذاب
و نزع و بعضی بر سوزن صابان خنق که با شعله آتش سوزش شد و حمل نموده اند و چون شنیدند طاعان
که اهل ایمان را نماند برای دادند ساس را انتظار می داشتند که اهل ایمان که کلماتی ظلم گرفته اند و جان ایشان با
رفیقان و درویدال آنچه خواسته یافت برای دفع آن انتظار بفرستد استنیاف حال مومنان بیان کردن ضرورتی است
بنابر آن که این بیان تنبیاهی است برای تسکین انتظار برای اصل و درین جا بنود صرف عطف را ترک فرموده ارشاد
می کنند اِنَّ الدِّينَ اٰمَنُوْا یعنی تحقیق نیکو ایمانی و در دنیا و ایمانی است نیکو با وجود گرفتاری و دست ظالمان
شمارند ایمانی ایشان و عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی عمل کردند نیکو کار که درین قسم حالات نقد و قوت است مانند صبر بر بلا و
رضا بقضا و ابتیاری خیر خدا بر مایه ای که حجت است برای ایشان است اما وجهی است که در مقابل تحمل بلاهای دنیوی
خوانند یافت پس عذاب دنیوی ایشان مانند ایمانی کسی است که او را محض و محبوب ویر محبوب این محبوب است و این که عین بی سبب و
خیرتی من خیرها الا لله یعنی و آن است از زیر و تحانی نیست با نبرای گوناگون زشیر و شهود آب و شراب در
مقابل آنچه از خون و عرق ایشان سبب ظلم کافران می شود اِنَّ الْقَوْرَ الْكَبِیْرَ است مطلبی بی بزرگ بر آنکه عباد
دنیا فانی طفر بافتن فنا دارد و این مراد باقی است اصلاقی پذیر نیست نیز در حصول مطلب دنیوی رضا مانند می محبوب
حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و معطر و باقی ماند درین جاسوالی که جواب طلب است و آن است که
در بیان جزای کافران حرف فای جزای آورده اند به ظلم عذاب جهنم و ارشاد فرمودند و در بیان جزای مومنان

هر که مسلمان را کشته و در حالت کفر و توبه نکند و در دنیا و عمل است

این حرکت ترک اوده و اهرم جنات و ارشاد گردن و کمر در تنبیه این اسلوب نیست چو اینش آنکه ثواب آخرت مخصوص فضل خداوند
است و موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ و کسی که از وقت بلوغ محجوب شد یا کسی که بر سر کوهی بالغ نشد و یا سگ
اختلاف نکند و توفیق عبادت و طاعت نیافت و یا آخرت بدون عمل و طاعت ثواب نخواهد یافت بخلاف عذاب
و نزع که بجز کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدل است و عدل بجهت نیست برای تفریق درین وجه دیگر که فضل
و عدل است را بجا تفریع تسبیح مستطوف فرموده حرف فا آورده اند و درین جا حذف کرده اند چون محال است حق تعالی
باطلمان که بجهت ایمان در پی اندازی مسلمانان می باشند و یا مظلومان که برائی ابدان تحمل خجاست کنند و در دنیا و آخرت با
فرموده اند این مطلب است شک که **لَنْ يَكْفُرَ كُفْرًا** یعنی تحقیق دست برد و پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از
دست برد و دیگران خلاص شدن بمقابله دشمنی و صبر و شفاعت ممکن است و از عذاب با تعالی هیچ وجه خلاصی امکان ندارد
و نیز دست برد و دیگران نهایتش آنست که منجر بموت و هلاک شود و بعد از موت و هلاک نمی توانند که ایذائی رسانند
زیرا که قدرت بر اعاده معلوم ندارد پس عذاب بدی نمی تواند که در بخلاف و تعالی که بخود و خاک شدن نیز از دست او
خلاصی ممکن نیست نمیتواند که زنده گردند و باز عذاب کنند تا ابد الا با در زیر که **اِنَّهُ هُوَ يُدْعُو وَيُعِيدُ** یعنی تحقیق بها
که او در آغاز می آفریند و بعد از فنا باز پیدای کند و **هُوَ الْحَقُّرُّ الْوَدُّ** و معنی او تعالی با وصف شدت گرفت
و گیر که دارد و بر بندگان مومن خود امر زنده و بختناهنده است و دوست دارد زنده است که نسبت به کوهی کنایه از دوستان
خود را می پوشد و عیب بی ایشان را ستوری دارد و با دشمنان و دوستان معامله او بر این صفت باشد خدا لا اله الا تعالی
ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ صاحب تخت با دناست جهان است و بزرگی او قدیم است بعد از اوست عرب بزرگی موروثی مانند
گویند و چون قدیم و اتم لازم بزرگی موروثی است درین جا مراد بزرگی قدیم داشته اند و جاد و دستان قدیم السلطنت
کو با دشمنان و دوستان همین قسم معامله شنود می داشته و می مضمر اند و الا در قدیم سلطنت آنها خلل واقع شود و معجزه از ایشان
و دیگر پیغمبری ممتاز است که پیغمبر بادشاه تصوف نیست آن چیز آن است که **فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ** یعنی کننده است هر چیزی که میخواهد
چون را راده او پیغمبری متعلق شود دیگر امکان تخلف مراد نمی ماند بخلاف بادشاهان که که چیزها میخواهند و نمی توانند که دوازده
قدیم بادشاهان خائف باید ماند و هم جبرست و واقعی باید بود باقی ماند سوا کی جواب ملک آن آنست که در هیئت
مثل **الْحَقُّورُّ الْوَدُّ** و **ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ** تعریف با صفت معرفت باللام واقع است و درین صفت که فعال میاید است نیکو بکار
فرموده اند نکته این چیست چو اینست که فعال میاید بر بادشاه مضاف است از قبیل **طالع جبار** و **شاه مضاف** حکم مضاف دارد

حاجت به توفیق نیست و صیغه به لغز را صیغه فاعل می آید از آن جهت اختیار فرمودند که اشاره باشد بکثرت مرادات
کثرت مفعولات او تعالی چنانچه واقع است بحدی که تنسیق این صفات متضاده متخالفه اشاره منظور آنست که از او تعالی بکثرت
که گاهی معامله لطف مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست بر سخت یابد بلکه از او تعالی بعید نیست که انعام
انتقام را در حق یک فرد و یک کنسب اوقات مختلفه جمیع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتی مصروف خود باشد غرض
ناید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مأمون بآن غرضه نیاید بود چنانچه می فرماید **هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ**
یعنی آیا رسیده است به تو قصه لشکرها که نامدانی بران باب انعام منقوع بود و از هر جهت نعمت های الوان بر ایشان می رسید با جمیع
قسم از آنها انتقام کشیدند از کارها انتقام آنها همان ایشان من ذلیل و قلیل گشتند که بزور انعام الهی آن اشخاص را در کمال خوار
و ذلت میباشند و آن لشکرها **وَمَنْ عَنِ عَنِ** یعنی اتباع فرعون می شود و بدین فرعونیان را تا مدتی با انواع نعمت مغرور
داشتند بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه و کارهای فنی ایشان را یکبار میگرفتند باز تمام مکاتیل
آنها را احوال بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بجنود ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم عرق کردند و فرقه نمودند و اولاد آنها
بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد نفر را بهمار است سنگ تراشیده مسموم ساختند و حضرت صالح عم مسلمانان ضعیف را
بابت باوه بیشتر انواع تذلایل تحقیر کردند تا آنها را یک آواز تند بیاک فرمودند و شور ایشان آنها را بد حضرت صالح عم کر و کرد این
قصه را برای عبرت عاقلان الکفایت میکند تا بر انعام او تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران از این قصه
عبری نمیگیرند و در فرود آمدن گرفتار اند **بِالَّذِينَ كَفَرُوا وَتَكْنِبُ** یعنی بلکه ساینده کافران در پی انکار این قصه اند
و میگویند این قصه از آن قبل است که اهل تاریخ برای تحجیب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و نمی دانند که قطع نظر از این
قصه با قدرت او تعالی بر هر کس در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان با آن مخلوط
است **وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** یعنی او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان بیچاره
بسیار را هلاک کرده است و بعد از زمان ایشان نیز بسیار می رها هلاک خواهد کرد انکار این قصه را که مانند آنها در هر وقت نمودار
بیجا است و لفظ و را در اصل لغت بمعنی چیزی است که شخص از او بپوشد یا آن چیز مشخص را بپوشد و لهذا پیش و پس هر دو استعمال میکنند
و در این آیت بطریق اشتراک معنوی با عموم مجاز شامل بر دو معنی است و معنی این قصه از آن قبیل نیست که اهل تاریخ فقط از آن
ذکر کرده باشند **بِالَّذِينَ كَفَرُوا وَتَكْنِبُ** بلکه این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه مکتوب شده بود و فی الواقع
مخفی در تحت کلاه دخلت باطنی و من و انس مخفی است تصرف کسی با آن نموده رسد تا زیاده و نقصان بخیر و
الخاص نماید پس احتمال کذب در وقوع درین قبیل خلاف مقتضای عقل است و لغوی در معالم از این عباس ضعیف است و در

که لوح محفوظ از مراد بر سفید است طول او سباحت مابین آسمان زمین و مغض او بقدر مابین المشرق و المغرب و بر کناره ها
او یا قوت نصب نموده و هر دو فتن او یا قوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح با عرض تعلیق است
و باین او در کنار فرشته که بر نهاده که بجانب است عرش عظیم استاده است و در اول لوح این عبارت واقع است لا اله الا الله وحده
دین الاسلام محمد عبده رسول الله من آمن بالله غفر له جل صدق عده و اتبع رسوله اذله الجنة اللهم اجعلنا منهم

سورة الطارق

سوره طارق یکی است نوزده آیت شصت و یک کلمه و صد و سی و نه حرف است ربط این سوره با سوره بروج
از جهت نسق کلام که در ابتدای هر دو قسم آسمان بروج و ستاره است و در انتهای هر دو بیان حفظ الهی است
که لوح محفوظ آسمان همان آدمی است بر طایفه است حاجت بیان ندارد این سوره با سوره طارق اذان جهت نامیده اند که طارق
لغت عرب جهانی را گویند که وقت شب بیاید باز هر حادثه را که وقت شب در او شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف آمده است
که نعوذ بالله من طارق الليل یعنی پناه بگیریم بخدا از شر حوادثی که ناگهان وقت شب رود او شود زیرا که تاریکی آن حواد
بند بر و علاج و استعانه دشواری شود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق
گفته اند زیرا که آن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد که غالباً شب است و در حدیث شریف مسافر از فرسودگی
اند که طروق نماید یعنی ناگاه وقت شب رخانه در آید تا مردم خانه استسعد و آماده ملاقات شوند و او را بدین
حالات که و به تنفری پیدا نشود و مراد از طارق درین سوره ستاره آسمان است هر ستاره گان درین نصف برابر اند که
بشبه یمینند و در روز ناپید می شوند و بعضی از علما خاص زحل را مراد داشته اند نظیر آنکه بلند ترین ستاره است
شعاع او شش هفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می افتد پس معنی ثاقبیت در وی است و بعضی نیز را مراد داشته
زیرا که سبب اجتماع انوار کوکب چند در یک جبهه شدنگی زاید بهم رسیده و اکثر علما بر همین اند که مراد جبهه ستاره است
در آن داخل است زیرا که هر ستاره سه هفت دارد اول آنکه تاریکی را بشعاع خود دفع میکند دوم آنکه علامت معشوق
و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب بافران بروج را اذن حاصل می شود سوم آنکه سبب حفظ آسمان از شر شیاطین است
دو جهت اول آنکه شیاطین از ماده خان مخلوق شده اند و باطن طاعت تیرگی را دوست میدارند و از روشنی می گریزند
موجب است که بیشتر غلبه این ماده در وقت تاریکی امکان یار یک باشد و سبب بودن شمع چراغ در مکان که تر و خف می کنند
پس آسمان را باین فناء دلی نورانی منور ساخته اند که سبب انتشار نور و راجعند ای آسمان که شفاف و خف است
شیاطین خیره شده و بگریزند و دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل کوهی درست کرده در سپه شیاطین

میدانند مثل غلوه توپ که برای دفع دشمن انداخته می شود و محافظت آسمان ستاره مانند محافظت طبعه سبب طبعه خاز که بالای
 بروج و باره آن می بینند مرعی و منظور است فرقی این است که ستاره های آسمانی و صورت گویی که از نفیج یعنی از شعاع
 آنها پیدا می شود و در ادب لغت ستاره پنجم و گوشت بند می نامند و می بینند و در توپخانه غلوه را بنام توپ سیمی می کنند و در توپخانه
 این فایده ستاره را را با جاذبه که در فرموده اند و این سیمه صفت که در سیمه ستاره موجود است در بین قسم منطوق است زیرا که در صورت
 که با این سیمه تا کید فرموده اند است که جان آدمی هر چند در شداید و مصایب گرفتار شود و محفوظ الهی محفوظ است که شش درونی
 قیام پذیر متن از محالات است لهذا در حدیث شریف وارد است: *ما انا خلقکم لایبدا* یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی
 عبارت از آن است باری است *بهرگز فنا پذیر نیست و آنچه در عرف مشهور است که موت هلاک جان یکدیگر محض*
 محال است نهایت کار موت آن است که جان زنده بماند و بدین سبب با یقینت مهربی و محافظت از هم پاشد و الا جان را
 فنا و نیست و اثبات عالم برزخ و امکان خیر و شر و شریعتی بهین سیمه است و درین سوره نیز آمده است: *و ما نمانا*
 فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از چیز است جان و بدن و جزو عظم او جان است که تبدیل و تغیر در آن نمی یابد
 و بدن نیز جزو لباس است که در حالت بودن شکم و در رنگی دیگر داشت و بعد از پیر شدن از شکم تا آخرین طفولیت یکی دیگر دارد
 و در جوانی و بزرگی اختلاف بسیار در روی های پدید پس جزو اعظم او که جان است مشهور و در آن گفته اند و عالم خاصه است
 چون فناء قبول نکند و در دست محافظانی که از خصوصیات که با بران گشته شده اند بعضی مانند در جمع اجزای بدن از عاده
 تالیف و ترکیب اینها شکل صورت می بیند و مانند آنند از ابتدای بچگی تا انتهای عمر بارگشته اند کرده می شود و چون
 دلیل خط جان تغیر می افتد و خط طبعه است که در این مطلب سیمه است ستاره یا فرمودند
 و این سوره را بنام ستاره سیمی ساخته اند که بیشتر ثبوت مطلب ملاحظه خط است در اینجا باید دانست که نسبت اول این سوره
 دلالت می کند بر آنکه مراد از ستاره دوان است که آن را شهاب نامند و تحقیق آسمان از کدشیا طبعی است
 که راه شیا طبعی اندید می کشد و آنها را می سوزاند اگر چه مثل غلوه توپ یا شعاع ستاره های مرکوزه پیدایش باشد پس اولی
 آنست که طاق را بر شهاب حمل کرده شود و نسبت نزل این سوره آن بود که شهابی طالب علم آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم در خانه آن جناب برای دیدن تشریف آوردند آن جناب برای ایشان طعام حاضر فرمودند که نان شیر بود و بر روی
 کردن آن نان که در درین وقت ستاره از آسمان فرو آمده و آن قدر نزدیک می شد که سبب شعل او تمام خانه برانورد
 گشت و چشم او را طبع خیره شد و با خطر تمام از خوردن طعام دست باز کشیده برخواست و گفت که این چیست آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیا طبعی فرستگان می اندازند و این سیمه

است از علامات قدرت الهی البطالتی بسیار بوده خاموش نشستن حضرت جبرائیل علیه السلام بر سر راه را و در
 و درین سر ایشانان شد که از دیدن این چیزها استدلالت بر جماعتی که درین اسلام با او کرد و رایگان نباید داشت زیرا که
 این معالجه برانی است قوی بر صحت خسرو و شرف و معاد او می زیرا که چون آسمان با وجود عظمت و بزرگی و بلندی خود بحدی که
 هیچ کس با آن نمی تواند رسید محتاج بحفاظت الهی و صورت حفاظت او با این وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان مرکوز و
 آسمان ستاره روان پدید می شود و غیباً طبع اسرارهای گرد و می گردانند همان آدمی که خیلی با توانایی و قوتی فطرت
 الهی درین کسکس مصائب حوادث باقی تواند ماند و چون فلان انظراف او تعالی برای خطا و گمانسته شده اند پس جان
 آدمی در قبض و تصرف خدا است خواه در زندگی خواه بعد از موت و از هیچ جا توان فریاد که بعد از موت تقسیم و اعلام آنجا
 دست قدرت او است باقی ماند حال بدین که از این نیز تامل قابل اعاده توان دانست بسم الله الرحمن الرحیم
 وَاللَّعْنَةُ وَالطَّائِفُ یعنی قسم خورم با آسمان و ستاره که وقت شب نو داری شود چون برین ستاره که وقت
 شب آن نظری آید مردم باز در بسیار است بعضی چنین گویند که دو دوزخی زمین بر جاست به سمت آسمان می رود و در هرگاه
 که ناله می رسد بسبب جنتی که در وی باقی است شغال می پذیرد و اگر لطیف است از او منطفی می شود و اگر غلیظ است چندی
 بصورت نیر یا ستاره مردم را دیگر اشکال پدید می آید بعضی چنین گویند که زیرا که آسمان قمر که ناراست و از آن
 که گاهی بسبب حرکت شغالی که بسبب قوت شعاع آسمان که کب گرم مزاج در درجه از درجات فلک می می رسد جز
 منفصل شده با بزرگ می آید و طبقه دوزخی که فیما بین کرده مار و هر ای طرف است نمودی کند و مانند ستاره روان نظر
 می آید و چون طبقه زمهریری رسد جدا می گردد و از نظر غایب می شود و درین می روشن بحث است زیرا که نور از ستاره باقی
 روان دیده می شود و هر گشت بهشت باشد که آتش که در دو دو دهان متعل شده باشد دیده می شود بلکه نور از ستاره کمال
 است بهشت بالو آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره است که در فوق و تحت است تا بر شغال
 دوزخان صاعد یا نازل جسم نازک می شود که در باشد محمول تواند شد و نیز اوقات از چپ است از راست چپ می رود و در هر
 معلوم می شود که حرکات اینها حرکات طبیعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارواح الاعلیا را بر این را بقصر می رسد و اندر بنا بر
 انزال این ذرات بطریق سوال و جواب شایع می نمایند که وَمَا أَذْرٰكَ مَا الطَّائِفُ یعنی چه پدید می آید که جهت
 آن ستاره شب آید الْجَمْعُ التَّائِبُ یعنی ستاره است که شعاع خود را می کشد یا طبعی و گاهی شبها بی کلام
 شعاع اسپیدی شود و آنها را می سوزاند و شبها طبعی است شعاع او حالتی بهم می رسد که بعضیها حالت خفاش و شعاع
 آنرا است و چون از بیابان حقیقت طارقی خارج شود در مضمونی را که بران قسم خورده اند میفرمایند ان کل فی

لما علیکم بحافظ یعنی نیست هیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه یک باشد خواه بزرگ که بروی بسیار
 از جانب خدا که اورا در صدمات مصائب حوادث فانی شدن نمیدهد درین جا باید دانست که دار و در حفظ جان
 آدمی از آنکه معدوم شود و فنا پذیرد یک نیست از جنو حضرت اسرافیل که آخرت آن جان را در مدت مابین انقضا و
 نحو سببند محافظان دیگر امور متعلقه آدمی بسیار اند که نوبت نبوت بطریق حق کی روزانه کوششانه محافظت بدن
 آدمی کنند اما وقتیکه تقدیر الهی بضرر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرری رسد آنهاست باز می
 و به تقدیر حواله کنند و در حدیث شریف وارد است که وکل المؤمنین بایة یستون ملکاً ید یون عنه کما ید عن
 قصعة العسل الذباب ولو کل العبد الی نفسه طرفة عین لا یحفظه الشیاطین یعضوا یعضوا یعنی گهاشته شده است بر شیطانی
 صد و شصت و شش که میرساند از وی شیاطین را چنانچه از کافران می شود و اگر بنده بطور محافظت او نگذاشته شود
 شیاطین عضو عضوا و را بر بایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را زباده بر آید میان دیگر محافظت و گهانی است که
 بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کرد است که آن دشمنان کافران ندارند و ندانند که مومن و کافر را از
 آفات بدنی نگاه می دارند در سوره رعد است که که تعقیبات من بین ید یمین حمله یحفظونه من لیسوا و بیان محافظان جان
 هر کس در سوره انعام است که هو العاقر فوق عباد ویرسل علیکم حفظة حتی اذا جاءکم الموت توفیه تریسلنا و هم لا یفرطون
 و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک بآدمیان مقرر اند که در سوره الاسما را فطرت است و فرشته
 که بلفظ حرف آدمی مقرر است و آنرا می شمارد و می نویسد که در آن در سوره قاف است بالجمله درین جا مقصود
 بیان محافظت جان نیست که هر شبهه را واقع می شود گاهی درین محافظت قصوری می افتد و چون آدمی را از
 معاد یقینی نفس خود محفوظ ماندن جان خود قبل از موت بعد از موت معلوم شود و دانست که جان من که در حقیقت
 ذات من همان است و بدن بمنزله لباس آن است در قبضه لطف مالک حقیقی است پس اورا در اعتقاد و قوع معاد
 صحت خیر و شر تردیدی نماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزای آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی
 پیدا میکنند بآره بجاک زمین آینه نیست و نابودی گردند و بآره طعمه حیوانات می شوند باز آن حیوانات در آنکه
 متفرق می گردند و بجاک برابر می شوند و بآره در هوا بریده از ملک مملکی و از صحرائی الصحرائی آواره می گردند پس این
 اجزای پراکنده را جمع کردن و امتیاز دادن که این جزو بدن فلانی است و این جزو بدن فلانی است کاری است
 که در عقل ظاهرین خبیله دشواری نماید لهذا گویند گفته است در شعر سندی شهر بابت جهر نعتی چون
 من ری سبکی را سبکی بکلی بچتری ماه ملین دور پرنسبکی جای ناچار برای دفع این استبعاد در ای دیگر

گذرانیدن آن آساست که چه قسم درین ماه و ثواب سنگ لاخ که از هر دو جانب بخواند واقع اند از ارواح میسازند
 و بندهای سفر میسازند تا آنکه ماده منی در باین پشت و استخوانهای سینه متولد میگردد و اما نفق عدلی باشد زیرا که
 نزد ایشان منی از جمیع احصا گرفته می شود و لهذا در پسر شب است و الدین در هر عضو متولد میگردد و آن ماده در و مانع جمع
 شده از آن جایزه عروق خلف الاذین میریزد و به کاه آدمی را بقای جان خود در قبض و تصرف حضرت حق تعالی معلوم شد
 و کیفیت جمیع اجزای مستقره غذای خود و ماده کون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی بصورتی و گذر از این
 او از جای بجای نیز ظاهر گشت مبد و معاش خود را کما یغنی دانست پس ششده سعاد را نیز بر همین دو حالت قیاس خواهد کرد
 و نزد او بقدر نیابت خواهد بود که **اِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** یعنی تحقیق که احد تعالی خالق آدمی است باین طریق مذکور البته
 بر بازگردانیدن او قادر و توانا است و حدیث شریف دارد است که چون حق تعالی زنده کردن مرده را اراده خواهد نمود باین
 از عرش عظیم نازل خواهد ساخت که آبلان باران خاصیتش سرد دارد و قوت عاقله در و ولایتها ده تا اجزای بدن مرده را
 مستعد قبول حیات سازد و تعلق ارواح بآن صحیح نموده لیکن این باز گردانیدن موقت است بقوتیکه بیان آن وقت درین
 آیه است **يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ** یعنی روزی که ظاهر کرده شود پوشیدگیها و تحقیق این مقام آنست که آدمی را در دنیا
 احکام بدین قالب است و احکام روح مغلوب و لهذا اوصاف روح خود را تبصیر و تکلف انضا و کتمان می تواند کرد و بعدیکه احکام
 از آن بریدن ظاهر شدن ندید چنانچه مرد و جن و نخل و دیگر صفات در سینه خود را تبصیر و تکلف انضا و کتمان می تواند کرد و بعدیکه احکام
 واضطرار را بظاهر بدن خود پدید آمدن نید بند و روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد که در جوهر روح مخفی بود و بسیاری
 چهره و فرخا بد کرد و ارواحی که در بعضی نشاندند و در بانی آن عضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنیه را ظهور و کشف خواهند شد
 و چون باز گردانیدن آدمی برای ایصال خبر است لاجرم موقت بآن وقت باشد و پیش از آن باز گردانیدنش خلاف
 مقتضای حکمت است و سرانیز در وقت چیزهای پوشیده را گویند و در اینجا شامل است عقاید باطله بنیات فاسده آنها را اعمال نیک
 و بد را که در روح آدمی متقرر و روح پیدای کند و بمنزله رنگ خوب و زشت بر روی روح می کشند و بعضی از مفسرین
 گفته اند که مراد از سرانگهان پنهان و مکرر و حیل است که در دنیا با خفای آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد از آن بی
 است که اگر در آن مکرر آن ما محض باطلها را آدمی و بسته است اطلاع بر آنها دیگر میسر نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل
 جنابت آدای ترک و دیگر واجباتی که فیما بین انسان و بین است واقع است و دیگر آدمیان را مطالع آن نیز میسر و آدای آنها
 تعلق به دیگران نیست مثلاً اگر مردی روزه ظاهر سازد که مرده و دریم یا جنبی ظاهر کند که غسل کرده ایم یا مردی وضو بگوید

که من وضو دارم یا کسیکه زکوة تقدیر کند بدو اظهار می کند که من داده ام مخصوص گفته او را باید گذشت و تعرض نباید کرد
 و تحقیق اینست که لفظ سر ازین جنس عام تر مثل نسبت **فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ** یعنی پس نباشد آدمی را در امور هیچ
 قوتی بر وضع اظهار و در خط اسرار چنانچه در دنیا قوت تحفظ و تمارک است در وقت اضطراب خود را مستقل میسند و بهیچ
 ضرب و تعلق اقرار میزدی و دیگر نباتات نمیکرد و کناصه یعنی و نباشد او را هیچ باری و منهد که با وجود اظهار جسمانی
 آنرا از وضع ساز و چنانچه در دنیا باری دهندگان و رفیقان با وجود نفوت حقوق از ایصال جزای مانعی آیند و حلال میکنند
 و چون در دنیا سبیل نجات از جهات و گناه منحصر در همین دو طریق است یا بحال قوت در اخلا و کتمان آن گناه که نشاید
 او را ثابت شدن نماید یا با وجود اظهار باستانت رفیقان و حامیان از چوای آن محفوظ ماند این هر دو طریق را در امور مطلق
 منفی و محدود ساخته اند تا در وصول جزای مستحق آن ختمال و قصور راه نیابد و الا آن بدو نیز مثل روز دنیا مطلق و دوم بر هر
 روز فصل نمایند و هرگاه درین آیات دو مضمون مذکور شد اول آنکه باز گردانیدن آدمی با عاده ترکیب و حجب و قدرت و اتفاقا
 است دوم آنکه روز قیامت در ظهور سر از پوشیدگیها است که حالات کامنه و نفس در آن روز ظهور میکند و هیچ حیل و تدبیر
 و وضع آن ممکن نباشد برای اثبات این دو مضمون و دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که **وَاللَّهُ ذَاتُ الْجَبَرُوتِ**
 یعنی قسم منورم با سمان که صاحب جبر است و ادایا در حرکت دور و در وضع مستقر و خود را با طلب میکند و در هر دو روز
 هر جزا و بوضع متروک جمع می نماید بعضی که اکتب سال و در ماه و بعضی در مدت زاید ازین با فصل عتق و در جمیع می نمایند
 پس جمیع روح انسان بحیات متروک خود و تدبیر من قدیم خود چه سبب دارد که نشانی در هر روز و شب در حرکت و درین فلک
 مشاهده می افتد و الا **خُرُوجُ الْفَصْلِ** یعنی قسم منورم بنین که صاحب جبر حق اظهار کردن است اقسام نباتات
 باطن و لطایفی آید و چشمه جاری میگرد و در و جواهر از کان مائی آن استخراج می شود پس در روز قیامت ظهور اسرار روح
 در نفس انسانی مستبعد نمایند زیرا که زمین را چون درایام خزان میوه نمود و نباتات دروگان منبجی است چون موسم بهار رسید
 و آب باران در جزای زمین تخلط شده آب را بالیده گردانند و نباتات و برضط ظهور میوه گردانند و همین حالت نفس سبب فیضان
 روح بر دو عالم آخرت و بعضی از نفس من جمیع را بر باران حمل کرده اند گویند که بخارات زمین در دنیا متصاعده شده چون فصل
 طبقه زمهر بر سر سندان آب شده میسر نیز در برین نفس نیر ماده بخارات را جمیع بخیر اصلی خود ثابت شد و آن دلیل جمیع انسان
 بعالم روحانیت مقرر اصلی اول و ازین سخن مضمون اول ثابت نمیشود **إِنَّمَا** یعنی تحقیق این سخن که حق تعالی بر باد
 گردانیدن انسان قادر است و باز گردانیدن او وقت بوقت ظهور اسرار است که آن روز قیامت است **لَقَوْلُ**
فَصْلٍ یعنی بر آینه سخنی است واضح کرده که هیچ تشبیه در آن نماند و **وَمَا هُوَ إِلَّا هُزُلٌ** یعنی نیست چنین

سخن سپوده که دلیلی فوئی است نه باشد و بطریق قیاس بخاطر گذشته و مثل مبالغه شعر حقیقی ندارد و چنانچه کافران میگویند که
 وعده و وعید پیغمبران بر ذریعست و جز از ان قبیل است که طغیان را باشد و مومنانی ترسانند تا شوقی نکنند همچنین بعضی از ان
 آنکه رسم عالم فاسد نشود و رسوم بدو اعمال قبیح را بچ نگرند از راه عقل و وعید ترسید و ترسید نمایند و در حقیقت این
 چیزها از قبیل محالات است و بر اثبات محال بودن آنها شبهات استبعادی ذکر می کنند چنانچه میفرمایند انما هم و لغیثی
 این کافران که قرآن کلام فصل نمیدانند بلکه هرل می انگارند یکمیکم و در کمال ابلیس حیل می کنند از راه مکر و دروغ میگویند
 قرآن و شبهات استبعادی می آرند تا نزد عوام هرل بودنش ثابت شود و اگر یکمیکم یعنی من نیز در مقابل آنها چگونه
 بطریق مکر تفصیل یعنی مدلل و واضح بودنش نزد عوام و خاص ظاهر گردد و زیرا که هرگاه کافران شبهه در استبعاد وقوع خبر او
 و نشر بر روی کار می آورند و جواب آنرا به تبیین و دلیل معذرات خبر او در وقوع خبرش روشن تر و واضح تر می باشد تا آنکه کمال
 بتفصیل تمام انجام میدهند و هیچ شبهه شک در آن ندارند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و وضع مقصود
 و کافران ازین معنی بجهت خرافات مانده و همین است حقیقت کید که بی خبر حرف را لازم نمایند و تقیض مطلوب او بر روی کار
 آرند و هر چند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب در صورت باخبری ایشان نیز بر روی کار آرند لیکن در این مقام
 کمال خجالت و ذلت بایشان اذن منظور شد زیرا که ایشان نیز ذلت و خجالت رسولان او قصد می کردند و چون ثابت شد
 که بودن کافران بر آنوقت که وقت نزول می بود و اوایل اسلام و آوردن شبهات گوناگون در ابطال عقاید
 اسلام نظر بآنکه موجب ترقی دلائل اسلام و وضع عقاید آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات می آرند گویا در ترقی
 دلائل اسلام میگویند از ان جهت که بی خبر اند عین حکمت و مراسر صنعت است پس دعای هلاک کردن آنها در آن
 وقت مناسب نبود اگر چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بسبب تنگدلی میخواستند که زود هلاک شوند لهذا اشارت
 شد که قتل الکفرین یعنی پس هلاک کافران را عجلت و در دعای ایشان کن تا بسبب شبهات ایشان نزول
 وحی در جواب آن شبهات بی در پی رسد و محتاجین شریعت و دین احوال خیر و نشر کما یغنی تحقیق و تفصیل باید
 بعد از ان که ظهور دین بوجه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه به نهایت خود انجامد آن زمان توابعیاد و
 قتال با مومنان و از دست تو ایشانرا هلاک کنیم چنانچه می فرمایند اهلهم و وید یعنی فرصت داده ایشانرا
 زمانی اندک که از ابتدا سه بعثت فریب چارده سال بود درین اثناء هر شبهه که بخاطر ایشان مخطوب شد
 وارد کردند و جواب آن یافتند بعد از ان هیچ شبهه در دین ایشان نماند و عناد و لغت ایشان ظاهر شد
 و قابل سیاست و تنبیه شدند و در این قدر قدرت و عظمت داد ان نکته این است که این معذرات پس بویغ آدمی است که

چون این سخن می رسد معلوم می شود و قابل سیاست و خیرای گردد و پس در ابتدای بحث کافران که
و عوب حکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرایع و اقل و اکثر و اینان را تربیت
و انهام تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات درین باب کفایت میکرد هر گاه تا این مدت بعضی از ایشان
اصلاح پذیر نشدند بجا وجود پرورش کامل محتاج بنا دین و تعزیر کشند حکم جهاد و قتال نازل شد *

سورة الاعلى

سورة اعلیٰ یکست و درین نوزده آیه و هفتاد و دو کلمه و صد و هفتاد و یک حرف است و در هر بط این سوره
طریق آن است که در آن سوره بیان فرموده اند که نفس انسانی را احاطه می دهد از جانب خدا و درین سوره
نذکر آن است که نفس پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی خود را حفظ است از آنکه وحی علوم غیبی از او منکشف
و نیز در آن سوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نقطه اش از کجای آید و کجای می گذرد و درین سوره بیان است
انتهای خلقت است که بعد از کمال ترتیب چه صورت گرفته است و نیز در آن سوره اوصاف قرآن مذکور است که
نفس آن کلام عجاز نظام چه مرتبه دارد و درین سوره نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است نسبت آدمیان که عمل آفرین خوب
نجات است و اعراض از ان مورث هلاک و این مضامین را با هم ارتباط داده اند و هر یک است پوشیده و این سوره را
اعلیٰ از آنجهت نامیده اند که در او شش این نام از جمله نام های الهی مذکور است و حقیقت این نام ولایت می کند
و تعالی مرجع هر کمال است هم در نهایت آن کمال زیرا که علوم مرتبه در عالم مختص است و در دو قسم می آید
برایست که کمال از انجا شروع میشود و قسمی علوم بنایت که کمال بآن منتهی می گردد و هر چه جامع تر است اعلیٰ است چون حق تعالی را
باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمال لا یتفقا و خدا و هرگز در نقصان نمی ماند و الا در علوم مرتبه او و در نهایت یاد نیست
قصود لازم آید پس آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخود ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و در غده که بجا طیار که میسر
با کفر یا ملکه و در سبب تولد این سوره چنین گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چون سوره های طویله می شنید گفت
و علوم مجید و بی حساب از جانب غیب است حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمودن آغاز نهاد و در خاطر مبارک ایشان
این غده خلجان می کرد که من اجماع می دانم این الفاظ و این معانی بدون نوشتن هر چه بکتاب نمودن این
چون منمادم شد سعادتی را درین فراموش شود و مقدمه سال در نقصان ماند حق تعالی بر آن تسلی خاطر مبارک ایشان
این سوره را نازل فرمود و درین سوره بشارت داد که جانب او ندی خود ستادی تو نخواهد کرد و از فراموش شدن حق
هشتمین خطره بیاورد و لهذا حدیث دارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سوره را بسیار دوست میداشتند و در هر

اول و ثرو و کثافت و جمع اکثر اوقات ملا و شمس می نمودند و اکثر سلف در نماز تجدید این سوره را می خواندند و برکت نزا
امیدوار بود و نزد آن عقیده بن عام رضی الله عنه مروی است که چون این آیت به فسبح باسم ربک العظیم به نازل شد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بار بار فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع بیست و یکمین که گوید و چون آیت
تسبیح اسم ربک لا اعلی به نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بخوانید یعنی در سجده بیست و یکمین که لا اعلی به گوید
و نیز آنرا بن عباس بن رضی الله عنه منقول است که هر که تسبیح اسم ربک لا اعلی بخواند باند که عقب آن سجده بیست و یکمین که لا اعلی گوید
امتنان الهی کرده باشد به بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح اسم ربک لا اعلی
یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بزرگتر است از هر بلند درین عالم باشد و دانست که پاک دانستن نام گنایز پاک دانستن
فیات است نزد اکثر مفسرین زیرا که اقامه عبادت که در مقام تعظیم و ادب ذات بنام تعبیر میکنند چنانچه در
عرف مشهور است که با دشنام امیران خطاب کرده می گویند که بنام حضرتش این کار شد و این فتح میسر شد و اگر تسبیح
ربک می گفتند رعایت تعظیم و ادب حاصل نمیکشت نیز ذات حضرت حق تعالی را کسی جز حق تعالی نمیدانند پس پاک دانستن
آنچه نیست که نام می نماند و بی ادبانه بران ذات پاک اطلاق نکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدریکه در صورت
دار دانستن است که بطریق اجمال باید دانست که ذات او تعالی از ادراک عقول و ادغام مایه تر است تسبیح وصف نام خدا
نقصان عیب بیرون سر و ذات جلال و بی گد و تفصیل باید فهمید که اندک اقدس و جبریت و جسم و عرض نیست کل
بعض را در و گنجایش ندارد و صورت و جهت و صده و نهایت و مکان و جمل و مطلقا لاخر نمیکند و هیچ چیز با و شایسته نیست
و هیچ چیز شایسته ندارد پس از مثل شکر که اندازن و فرزند و خوردن آتش میدن همه آنچه مستلزم حدوث یا موجودیال و فنا
است آن ذات پاک از آن منزه و مبرک است و طایفه از مفسرین گفته اند که چنانچه ذات او تعالی را پاک دانستن فرض است
پس چنان نامهای بزرگ او تعالی را نیز تعظیم و احترام واجبست مراد درین آیه چرا پاک دانستن نام او تعالی مراد نباشد پاک
دانستن نام می او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان و عینیت نمیکند دوام می آید و بر غیر او جاری سازند و ذکر
نام او تعالی بوجه تعظیم و شرط طهارت و حضور ظرف کمال و جویا اند تا تصفیه طلبان حاصل گردد و شمر نتایج نیک شود و هر
آنکه علی صفت بها است زیرا که صفات آئینده که مددی خلق منسوی و غیر صفات ربانده صفات اسم و بی از
صوفیان فرموده اند که اعلی صفت اسم است و آن اشاره میله است پس ایل تصوف زیرا که نزد اهل تصوف به مخلوق را
از مخلوقات ربی است از اسماء الهیه که سبب تعیین آن مخلوق و مرجع نهایت کمال آن مخلوق و منتی سفر است و درج
تجدیدی علی صاحبها الصلوٰه و السلام که اکل مخلوقات است رب او اسم علی است و آن عبارت است از ذات بیخ

جميع الصفات ومعنى تسبیح تسبیح این اسم است که از اسمی جزو کن و از نظر غیر خود را نگهدار تا بر ذات تو کلمات
 حقانیه بنما هم تخیل فرمائید که استعداد نام برای قبول جميع کلمات الهی غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست
 و تسبیح هر چیز که خاص بآن چیز است همان تسبیح اسمی است از بهار الهی که مری آن چیز و مرجع کمال آن چیز است با حکم
 آوردن این اسم درین مقام برای افاده آنست که از نقصان کمالی که در تو تجلی شده است خوف کن بر آنکه
 پروردگار تو نهانست علی که بیدار و مرجع هر کمال است و هر چیز را بحد کمال لایق خود من میسر سازد و افعال و درک
 و ترتیب نام تمام می ماند چنانچه برای استنباط این مطلب ثبات آنکه او تعالی سبب مرجع هر کمال است صفت
 دیگر آورده میفرماید که **الَّذِي خَلَقَ فَسُوْى** یعنی پروردگار تو آن است که پیدا کرد هر چیز را پس نام فرموده و در
 ساخت حاصل آنکه پیدایش هر چیز را از نظر خواص و منافع و فوایدی که از آن چیز منطوق است بحد کمال رسانیده و مزاج
 خاص که قبول آن کمال نماید و آن منافع و فواید و بر نیزند با بخشیده چنانچه هر که اقسام حیوان و از انسان
 و فیل گرفته باشد و کبک و لایحه نماید و همچنین اقسام نباتات و معادن را بیخ کنه رسیدن بدانند که هر چیز را است با حصول
 فواید و منافع آنچیز عنایت فرموده و **الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى** یعنی پروردگار تو آن ذات است که تقدیر فرموده و هدایت
 برای هر کس کمالی را پس راه نموده است آنچیز را بحد کمال خود آنکه بحد کمال او رسیدن بر آمدن از شکم الهام
 میفرماید و بحد بر آمدن از شکم او را بحد کمال شیر از پستان او را بحد کمال بگریه الهام میشود و هر را بحد کمال برآورد و غشای
 کردن در آب و تشنه شدن چاه و دیگر مصالح معاش از غیب تلقین می شود و در کس شهادت می دهند پس بکار ساخته اند که جان
 نامی عجیب تیب سید هدایت از آن شهید و رون می آرد و گویند که انفعی در رستگاری سبب برودت بود که می شود و چون
 ایام بسیار رسید قصد درخت بایان بینا بیدار چشم خود را بر برگ آن درخت می خارد و تا بینا شود و الهاماتیکه ملید و خوش
 بهایم و خوشتر از تحصیل اسباب معاش و توالد و تناسل و دیگر امور ضروری می شود و در کتب عجایب المخلوقات شرح
 و مبسوط است و حکما گفته اند که هر مزاج مستعد قوت حاصل است و هر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت
 از آنست که اجزای جسم را بر وجهی ترکیب کند که مستعد قبول قوتی شود و هدایت عبارت از افاضه آن نامصد که در اختیار
 و ازین برودت صرف مصالح عالم تنظیم کردند و **الَّذِي أَحْرَجَ الْمَرْكَبَ** یعنی پروردگار تو آن ذات است که
 بر آورد و تقدیرت خود چنانچه را که جا و زمان می چرخد از اقسام گیاه که بهایم و خوشتر از میخورند و از الوان گلها و
 ریاحین که خوشبو و دیگر گیاهان که غذا می کنند و از انواع ذرات و ذرات که در میان بعضی از این
 بخورد و از تنفس من شود **فَجَعَلَهُ عَتَاءً أَحْوَى** یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه خنده

که بسبب پیوستن برودت زمستان رطوبت و تراوت او زایل می گردد و خشک سپیاه شده بکار ذخیره می
 آید تا در وقت تابانی مصرف شود و رنج بایده نیست که برای اثبات آنکه برودت کار عالم بلند تر از هر بلند است
 مرجع بدایت و نهایت هر کمال است این بر سه صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از سه قسم
 می رود نسبت زبر که کمال بر شری میا و در ذات خود است یا بر سه نفع غیر خود که کمال ذاتی یا باعتبار جسم و ظاهر است یا
 باعتبار روح و باطن پس بر سه اثبات کمالی ذاتی که تعلق جسم و ظاهر دارد و الهی خلق نسبی آورده شد زیرا که
 در پیدایش جسم هر چیز مراتب اعتدال و تناسب اعضا و برابری کردن دست و گوش و گوش و چشم با هم
 و پا با یکدیگر و حال مشابه محسوس است بر سه اثبات کمال ذاتی که تعلق روح دارد و الهی قدرشده می آورده
 شد زیرا که اندازه استعداد است ارواح را مختلف ساختن و باز به حسب استعداد راه نمودن تا کمالی را که در
 استعداد او است حاصل نماید نیز مشابه محسوس است و بر سه اثبات کمالی که تعلق به نفع غیر دارد و الهی استخراج
 المرعی فجله غدا اجمعی آورده شد زیرا که پیدا کردن علف سگسوران و غذای آدمیان و انواع مشروبات و طبوسات
 و ادویه و سمیات و تا وقتی آنها را تراوت و رطوبت بالیده ساختن و بعد از آن بنسب طبیعت و برودت رطوبت
 فضلیه را از آنها دور کردن تا بسبب طول گشت و دیر ماندن بعضی پیدا کنند و ذخیره شوند و بقیه قوی بر آید
 و انتهای این کمال است و چون معلوم شد که حق تعالی رب اعلم است که مرجع هر کمال است هم بدایت و هم در نهایت
 و تراشیدگی نام او مناسبتی عظیم با تجارب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا که شش تنگ
 یعنی ما خود را نخواهیم خواند قرآن معلومی بایمان که ازان بر می آید و نصف قلب خود باین تسبیح بجا آرد تا رنگ گنبد فلاک
 تنگش یعنی پس فراموش خواهی کرد زیرا که استعداد تو بسبب نصف قلب تمام خواهد شد و رنگ حجاب خفیه غیب نخواهد گشت
 الا ما شاء الله یعنی تسبیح چیز را از علوم قیاس که در خود استعداد نیست و روزی ثانی که وقت تقسیم استعدادات بود و در هر چه
 رسیده فراموش خواهی کرد و اگر آنچه خواسته است خدایتقا و حکمت او تقاضای فرماید که از خاطر تو درین جهان فراموش شود
 تا روز قیامت بر آن حصول مقام محمود و ذخیره باشد چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود انواع از محامدان
 تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست و بلاشبکه آن محامد در استعداد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 مندرج بودند در عالم روحانی القات اجمالی بآن محامد داشتند گویند ویرین دنیا تا بر حکمتی ازان قبول کنانید
 بودند بعضی آیات قرآنی که فراموش گردانیدن از لوح سینا آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محو شده نیز در فعل
 ماشاره است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از تسبیح است چنانچه در سوره بقره فرموده اند که ما تسبیح من آیت و

نفسیهات بجز اینها باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ می شود که از سینه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم جمیع قاریان است محو گردانیدن و الا در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکبار در قرات نماز
 آیتی گذاشته رفتند بعد از نماز از ابی بن کعب رضی الله عنه پرسیدند که من درین مورد آیتی گذاشته رفتیم ام ابی عنس کرد که آری ملا
 آیت متروک مانده فرمودند چرا یاد ندادی ای گفت که گمان کردم که این آیت منسوخ شد فرمودند که نه من فراموش کرده
 بودم اگر منسوخ می شد شمار خبر میدادم **این حدیث که در کتب معتبره یعنی تحقیق و تعالی می دانند آنچه اشکار است از کلماتی که**
 در توجوه گریست و هر کس دنا کس اورا می بیند و میداند آنچه پنهان است یعنی هنوز در مکن استعداوست که بر وقت خود
 علی وفق المصالح از قوه بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را باستادی خود تسلی بخشیدند تا از حفظ قرآن
 دل ایشان فارغ شود و بدانند که این نهال بقطع و البقیه بارور شدنی است از آن قبیل نیست که استادن بشر در تعلیم کسی شوند
 و آن که سبب عوائق و موانع بحال میرسد ناقص ماند علایق حفظ علوم دیگر نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند که و بیشک **لکدر**
 یعنی مهمل خواهد بود که ترا برای رفتن راه آسانی که اقرب طریق الی الله است هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سیاست
 و ملت پس علومیکه متعلق باین هر سه چیز است نوار صفت از دل تو نخواهد جو شد و تقوی و تحصیل این علوم نخواهی کشید و محتاج بکتاب
 و دستور العملی و مرشدی و اساتذی نخواهی شد و چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغه و کوشش
 ضروریست بلکه ترا می باید که دیگران را علوم فراوانش شده آن آباد و بی و از کمال تکمیل گرانی که ترا محض برایت
 در رنج تکمیل است فرستاده ایم و تکمیل نفس تو بزمیست چنانچه میفرمایند **فذلک ان نفع الله لک** یعنی بیاورده مردم را اگر نفع
 دهد یا دادن و پند کردن کمال محو متعدی شود و هزاران کس بزرگ تو نگین گردند و در دنیا و آخرت جواب طلب که آنرا فرستادن
 از آن در هیچ دنا ب اندو آن نیست که منصب آنحضرت صلعم تذکیر و عطف و پند دادن است خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را
 بر کس چه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد الهی آن است که آن نفعی الذکر کی دنان لم تنفع پس یکد قریب را
 محذوف داشته اند چنانچه در رب المشارق و سراسر تفهیم الحرح و بعضی جوابی دیگر از همین قیاس می گویند که در حدیث صحیح
 آن است که تذکیر و عطف و پند دادن این همه مشروط بظن قبول است و منصب آنحضرت صلعم تذکیر و عطف بر کس نیست
 تبلیغ حکم الهی و انداز عقاب و تعالی تا الزام محبت شود و عذر چل دنا دانه مرتفع گردد نسبت بر کس نمیست
 اما آن را تذکیر و عطف می گویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح که الامن تو لے و کفره استثناء از تذکیر
 است صراحت این شرط مفهوم میشود و میتوان گفت که این شرط براسے تا کلمه تذکیر است یعنی اگر کسی را تذکیر نفع
 کند پس تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع می کند گوهر کس را نکند پس از

فعلی تعلیمی شئی بشرط قطعی ارفع شد که موجب کید است چنانچه در حدیث صحیح که: «فکان فی ما قبلکم من الامم خذلون»
 فان یک فی انشاء صفا نه عمر گفته اند و در اینجا دو سوال دیگر نیز در آنها سیرند که می کنند مع الجواب نوشتن شیمی یا در اول
 آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جایز است که او را از انجام کار بفرمانند و حق تعالی که علام الینوب است در کلام و تعلیق
 بشرط چه معنی دارد و چرا این است که دعوت انبیا و بعثت همه آنها مبنی بر طهارت است نه بر خفیات و اینها حضرت موسی علیه
 السلام حضرت خضر علیه السلام در حرکات ایشان که بطاقت مستقیم و باطن تحسن بودند گرفت و دیگر فرمودند و نیز حضرت
 موسی علیه السلام را در باب نماز فرمودند که: «فقوله لا تعجلنا لعلنا نعلیته» که از پیشانی + یعنی با فرعون سخن نرم
 گویند تا باشد که او نپذیرد و باز خدا تیر سید لاکه در علم الهی تفرقه بود که او نپذیرد و از خدا تعالی بخوابد و برسد
 و دوم آنکه عطر را نذر کرد که بر نام نهاد و در حال آنکه در نعت تذکره معنی یاد و یادمانیدن و در انجیر تصور است
 که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شد چنانچه این است که خوبی و بدی و عبادت خدا و توحید او تعالی در عقول
 بنی آدم محسوس اصل جلیله که نور است چنانچه فرموده اند: «فطره الله التي فطر الناس علیها» پس گویند که علم با موردین در
 نفس هر کس حاصل بود و بسبب فطرت عوالم و دواعی فراموش شده حالا و عطر و تصحیح این خبر را یاد و یادماندن آن علم فراموش
 شده است و اینها بعضی عقلا گفته اند که از روح بنی آدم قبل از تعلق بدن با آنچه دانستن آن ضرور است عالم بودند
 چون در بدن دنیا تدریس و مشغول شدند آنهم فراموش شد چنانچه در حالت کمال پیری که تدریس بدن هم می افتد و عبادت
 سابقه فراموش می شوند پس آنها را به همین معلومات فراموش شده انبیا و اعدایان یاد میدهند چنانچه از حدیث +
 الا روح جنود مجتهدة اتعارفت منها اختلف و انما کرمها اختلف + بوی از این سخن شنیده می شود و از افلاطون نیز
 منقول کردن که اگران بخود می گفت + انی است حکم ما کنت تخم ملون و لکنی ذکر کم کانت تعلون + و چون بیان
 فرمودند که ترا برای نفع خلق الله تذکره باید کرد و حال این که کسی که تذکره بفرستد شرف خواهد شد می فرمایند بسبب ذکر کردن
 یعنی نزدیک است که نپذیرد و هر که از خدای ترسد یعنی هر چند ترا علی سبیل العموم تذکره فرض است اما هر کس آن منفع
 نخواهد شد بلکه نفع آن شر و بلا بشرط استعداد است و اینها گفته اند بهیئت اصل استعداد بشرط صحبت + و مردمان
 که است عینیک صحبت است + و علامت شمس خدا و زمی دل و سلامت فطرت از مخرجات باطله صاحبان جنوای است
 تا نوریت و صفای روح سید الطلعت که در وقت شود از شعاع نبوت انکاس پذیرد و بعضی از مسخرین معنی این آیت
 چنین گفته اند که بار بار نپذیرد اگر نفع کرده باشد یکبار نپذیرد و آن تذکره که خود را کامل خواهد گرفت کسیکه در یک بار
 نپذیرد و آن تیر سید انخدا و در این صورت اشکال هم بالکل زایل گشت و علامت کسیکه او را تذکره نفع کن نیز بیان

آمد و باب تفصیل که دلالت نمیکند کمال مناسب این معنی شد و الله اعلم و چون از بیان منتقدان تذکره فارغ شد و حالا
 بیان متعین فرمائید و نتیجه ها که استحقاق یعنی و کما را خواهد گرفتند این نیز کسی که بسیار بخت است و در تحقیق آن بخت
 است که هیچ ترس خدا ندارد و در لغز و غما می درزد و در حق حقیقت کلام چنین بود که به هیچ وجه این را نپذیرفتند می آید در دین که
 اشعار را اینکه هر که ترس خدا ندارد و نهایت بد بخت است انقیاد ساجی من را نپذیرفتی آوردند و درین جا باید دانست که تفاوت
 آدمی آنست که اعتقاد و عمل او درست نباشد و هر که عملش نادرست است و اعتقاد او درست است این شقی است اما کسی که اعتقاد
 هم فاسد دارد از بخت تر است از آنکه اعتقاد او سبب جمل سبب یا سبب الف شدن و تقلید کردن از سبب است
 از مذسب باطله و را ممکن است که بصحبت نیک و همانندین مرشد و برادر و دوستی که اعتقاد او سبب دنیا و درست است که در این
 مشق کار حق نموده چنانی کیف سزا بکند استعداده اش پیدا شده که هرگز تعلیم و ارشاد و مرشد اصلا و ممکن باشد به نیت
 بد بختی رسیده که کلا نفع الایات و الذریه در دنیا و است و درین نیت مراد از شقی هم او است مال کار او است اگر
 الله یصلی النار الکبری یعنی این شخص آنکس است که داخل خواهد شد و راتش بزرگ و صفات و سوره الیل است
 حاکم فرموده اند که فاندزکم نار اعلی و ان اتشی است و طبقه سفلی و در آنکه گفته است که جائی ال دعوی منافقان
 این صفت و منکران یاده پس علیه السلام است و از آتش در کات دیگر نیز تر و سوزنده است و هر چند در حدیث صحیح وارد است
 که باور کند هر چه از من سبعین جز من ناز چشم کلین مثل حرمان یعنی این آتش دنیا به قدر چشم است و آتش و در آنکه در حدیث
 آتش و در آن نسبت آتش دنیا بسیار بزرگ و کلا آن است لهذا حسن بصری شرح فرموده اند که ناکبری نار جهنم است بنا بر رضوی
 نار دنیا است لیکن آنست که در آن در آنکه است نسبت آتش در کات دیگر حکم آتش جهنم نسبت آتش دنیا دارد پس آتش کبری
 حقیقت همانست و سبب تضعیف گرمی آن آتش را نسبت آتشهای دیگر تمثیلی خاطر نشان باید ساخت که آتش دنیا
 در ولایت مسرور و در وقت بارش برف و کمال نستان و مشغول شدن بکار و بدو مثل لایح و سقایی علی الخصوص
 درین باره و مزاج بار و مثل بی ملغمی مزاج آنقدر سوزش دارد که تحمل آن بریدن نمی تواند شد باز همان آتش در ولایت
 سیر و درین آفتابستان مشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گرمی و جانی علی الخصوص جوان صغری و می خورند که نوره
 دارد و محوم هم باشد قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد و در بین قیاس تفاوت گرمی آن آتش را نسبت گرمی آتشهای دیگر
 باید فهمید و العیا و باشد من کل اصفاء ندارد و چون در دنیا هر صیبتی که آدمی را پیش آید نهایت کارش آنست
 مروت می رساند و موت موجب راحت و خلاص از مصیبت می گردد و این بد بخت را ازین راحت هم محروم و تنه اند که با و
 این قدر شدت گرمی ملاک نمیشود چنانچه میفرمایند که لا یموت فیها کما یعنی باز با وصف این قدر شدت عذاب

و هیئت در آن خواهد بود و در آن انش که بسبب مردن پیمه بدنش و منحل و متفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد
 زیرا که پیمه بدن آن عالم مستحق الانفکاک و الاخلال است و مستدرین آن است که احکام روح در آن نشسته بر غالب
 می آید و ابدان حکم ارواح پیدا می کنند و روح را انعدام محال است و لهذا هر چند در دنیا مصایب شدید و سخت باشد
 الا لطایق پیش می آید و روح نفعمند و بلا لغایت است و مصایب تا لم بدن را گذارند و می رود و چون ابدان آنجا حکم ارواح
 پیدا خواهند کرد و انفکاک ترکیب بر آنها نیز مستحق خواهد شد و و کما یحیی و نه زنده خواهد ماند زیرا که روح او دایما در عالم
 و غایت است و بجا یک از وی موت میکند و موت نمی آید و این قسم زنده گانی در حقیقت زندگی نیست **هیئت** عروجی است
 که در زندگی خضر کم است و در دنیا خوش گذرد و نیم نفس بسیار است و آری پوست بدنش بسبب تاثیر آتش سوخته خواهد شد
 بعلیه روح آن آفتاب پوست دیگر بازه که قوت احساس الم در آن فوسه نباشد و بدن خواهد بود و سید چنانچه بعد از آن مکرر
 بسبب قوه در خم در دنیا مشاهد میشود و چون در آیت سید که من شغشی بیان کسب کند که سیر غیران مستغنی می شود و در
 شده حال اینها سید که وجود خوف الهی در او آدمی بسبب نبیند و نصیحت بزرگان ابتدای محال است نهایت محال چیز دیگر
 اختلاص بر وجود خوف نباید کرد که اگر آن خوف بشنا بدین نفس آمد و رفت هیچ بکار نمی آید و فتنه در دل
 استقرار پذیرد و قوی و جوارح را از افعال ناشایسته بنبند کند و بر افعال شایسته مقید سازد و آن زمان قابل اعتنا است و بود
 رستگاری و خلاصه ای که یعنی تحقیق رستگار شدن هر که پاکی حاصل کرد و پاکی را چند نوع است اول پاکی نفس از کفر و شر
 عقاید باطله و نیات فاسده و اخلاق فیه منتهی علی یعنی بد باطنی و قصد یعنی کینه و دغا بازاری حسد و کبر و غیر ذلک و دوم پاکی بد
 و جوارح از نجاسات مثل خون و بدم و غایط و بول و منی و قوی غیر ذلک سوم پاکی بدن از حدت و جنایت و وضو غسل چهار پاکی بدن از
 فضیلتات ریشی مثل موی زاید و موی پیل و ناخن و هر که بدن و غیر ذلک اگر کسی ریش دراز یا موی سرد را ندارد و او را در هر هفته
 روزی شستن آن موهفانه کردن و عطرها لبیدن و شستن موه که است بجم پاکی مال بدادن زکوة و صدقات و اشتراک از آئینش
 مال را بود و دیگر وجه حرام مثل قمار بازی و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی شلخ کشیدن و آنچه از نجاسات بخیرای خوشی
 چرم غیر بلوغ پیدا شود و اجرت فرج و دیگر صناعات که در آن تلطیف نجاست ضرر افتد و ذکر کسب هم بر این معنی بعد از
 مکمل چهار است با ذکر نام پروردگار خود را بیکسیر تحریر و در آیتهای نماز و بقرات و تسبیح و تشهد و حضور دل و در آیتها
 نماز و زبان و دل و غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه استعداد و اخلاص کمال است و در هر قدر
 که در ذکر نام پروردگار پیشتر ذاع شود درخت معرفت بالیده تر گردد و فصلی بقبول نماز گذارد
 و ذکر کس که بدل و زبان سینه کنند آن را با انضمام افعال جوارح صورتی مخصوصه پیوسته اند و بسبب

مواظقت دل و زبان و جوارح کمال مرتبه شکر و نعمت است نعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانا سید یعقوب چرخ
فرموده اند که درین آیه اشاره بنماز سلوکی است که اولش توبه و بعد از آن تزیید و تصفیه نفس است باز این صفات
دو سوره اکتساب صفات حمیده بعد از آن دو اتم ذکر کسان و قلبی و روحی و سرری است بعد از آن رسیدن
است پس قد افلح من تکی اشارت بر سه اول است و ذکر اسم رب است و بعد از آن قلبی و فعلی اشارت بر سه
مرتبه مشاهده که الصلوة معراج المؤمنین و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسی که صدقه الفطر را
نماید و تکبیرات عمید در این احوال و بعد از رسیدن بمصلی بگوید نماز عمید بگذارد امیدوارم که در بشارت این آیه
داخل شود پس لفظ تزیید درین سوره از زکوة مأخوذ است و صدقه الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوة دارد
پس این لفظ اشاره به اذن صدقه الفطر باشد و ذکر اسم رب اشارت بتکبیرات عمید و فعلی اشاره بنماز عمید
بالجملة مقصود حضرت امیر المؤمنین ازین تفسیر آن است که در هر حال ذکر زکوة بعد از صلوٰه در قرآن مجید آمده درین جا که مقدم
بر نماز بلکه بزرگتر گردانیده اند با بد صورتی خاص مراد داشته که در آن این هر سه فعل با ترتیب واقع شود و آن
صورت در شیخ غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها هر سه مضمون را بر شرائط نماز و ارکان آن فرود آورده اند و
که تزیید است اشارت بطهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم رب اشاره بتکبیرات عمید است
فصل اشارت به ادا نماز و حضرت امام اعظم رحمه الله بحسب این تفسیر دو مسئله از مسائل فقهیه
آیت بر آورده اند از آن جمله آنکه در وقت تحویل بنی لفظ الله اکبر مخصوصه لازم نیست هر چه ذکر خدا تواند
بود کفایت می کند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله آری ذکر هیچ کلمه یا بعضی
حاجت باشد شروع در نماز با آن جایز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خاص نیست و از آن جمالیان
که تکبیر تحریمیه نزد ایشان شرط نماز است داخل نماز نیست زیرا که فصل را بر ذکر اسم رب بحرف فاعطف کرده اند
که دلالت بر وفای رب معطوف علی معکون و متفرع برین ذمه آن است که اگر شرائط نماز مثل طهارت و تسبیح و غیره
تبدیل در وقت تکبیر تحریمیه کسی حاصل نموده باشد و بلا فصل بعد از آن حاصل شود نماز او درست است و آنگاه شافعی نفسی الله ع
که تکبیر تحریمیه نیز داخل نماز است از آن جهت که تکبیر مذکور در حالت نیام آمده است و مقام رکن نماز است و آنچه ارکان نماز
فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرائط بر ذمه ایشان در حالت تکبیر تحریمیه و روی اصول اند چون درین آیه
فرموده که حصول کمال و تکیه گاری از عذاب بر بوطه بطهیر ذکر نماز است که تشریح خدمت جای آن بود که کافران بطریق شریف ذکر کنند
مارا با وجود عقل و دانش تمام چو بی این اعمال معلوم نمیشود و بی این باب بر حصول اقل حد از نظر ماضی و متوهم و جواب غیر آنند

که تا سبقت از انبیاء و اولیای این جزیرا کمال نمی دانید بگویند **تَوَفَّرُونَ الْحَيَاةَ الدِّیْنِیَّةَ** یعنی بلکه اعیان می کنید شما
زندگانی دنیا را که هرگاه هم پیش نیست و آخرش چون گیسو شکسته شده است بر آخرت و در لذات مجسمه
دنیا تحصیل نام و جاه کمال را منحصر می دانید حال آنکه زندگانی دنیا هرگز قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود
چون **وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ** یعنی آخرت بهر یکی است بدی را در آن محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا
که هر چند نعمت و دولت و جاه و شمت گذرانیده شود اما در هیچ فکر و غم لازم ذات است و هیچ نعمتی پیدا دیده نمیشود
الا املی و وضعی و محملی و لایقی در پهلوی دارد و دنیا که در فکر و غم و اندوه و هیچ و خیر و بدی در آن گنجایش
نکند اگر چه این محال است باز هم دنیا قابل آن نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا **فَانِی**
است آخرت باقی است چنانچه میفرمایند **وَابْقِی** یعنی و آخرت باقی است از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند
و طویل باشد لیکن فناور و دنیا دارد و بقای آخرت بی فنا و فساد است نعمت ابدی و **طَیِّبٌ** حاصل دنیا زهر است و نابود
چون گذشته است نیز و بگویند مطلوب دنیا همین است که او را وسیله آخرت سازند که **الدِّیْنِیَّةُ زَعَمَةُ الْآخِرَةِ** و لهذا
عقل گفته اند که دنیا را هم چون حادثه آتش گرفته بنده و هر چه توانی از آن بیرون آر **طَیِّبٌ** حافظ عمر عزیز است
دانش به گوی جزیر که توانی بر از میدانش **طَیِّبٌ** را با سخن سخن گفته اند که درین کلام مجاز نظام با وجود کمال
اقتصاد و دلیل قوی بر بطول آن ترجیح دنیا بر آخرت مذکور است چنانچه بودن باقی بودن زیرا که عاقل هرگز از دنیا
بدل اصلی نسکیر و ذوق خافه را در عوض باقی اختیار نمی کند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل تجارت است که از
عقل ملوک امر او ملها و حکما بسیار کمتر است و چون مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید
خلاف مقتضای نفوس نمی آدم دیدند که در جبلت ایشان محبت دنیا و عرض از آخرت و دلیست و هرگز ترجیح نباید
آخرت را در هم ایشان باور می کنند چاره برای اثبات این مطلب ندی از کتابهای پیشین که در لطایف عالم
علی الخصوص مکان دیار عرب مسلم الثبوت بودند آورده می آیند که **اِنَّ هَیْئَةَ** یعنی تحقیق این مضمون
که از **طَیِّبٌ** قلم نیکوئی **طَیِّبٌ** این را که گویند **لَفِی الصَّحْحِ الْاَوَّلِ** یعنی که راست در کتابهای پیشین هیچ گاه
این مضمون منسوخ نشده و تغییر نگردیده **طَیِّبٌ** **طَیِّبٌ** **طَیِّبٌ** یعنی صحیفه های که حضرت ابراهیم خلیل
موسی علیه السلام را از آسمان داده بودند پس این مضمون از آن قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان مسیح
بنحیری منسوخ نشده و انکار آن گویا انکار علوم نظریه است که کار سوطان است در کشف مذکور است بعضی
کتاب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شد که ابو ذر غفاری رضی الله عنه از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که از طرف

ذلت و خواری صفت صاحبان این چهره است لیکن چون آثار ذلت و خواری بیشتر بر چهره ظاهر میشود گویند
 و خواری صفت چهره است و قاعده عرب است که از ذات شخص برود کردن و سر تغییر می کنند زیرا که این اعضا را بر
 ذات شخص میباشد پس گویا فایده مقام ذلت اندوختن چهره چهره است که کسی را خواهد بود که دویا اصلاً ششوع و درو
 و ذلت و خواری در مقدمات دین بر خود نمی پسندیدند و از رنج و محنت دینی با ستراحت می جستند و در
 آسانی و بدن پرور و مسخوف و خلیل بودند و لهذا خوردن طعام لذت و آسایشیدن شربت آب لطیف
 و استعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود و در آن روز در بند این همه تکاسل و تن پروری آنها را
 ذلت خواری گرفتار خواهند ساخت اگر آن خشوع در دنیا و مقدمات دین و عبادات پروردگار ایشان را
 نصیب می شد بزرگ ترین ثواب الهی یافتند لیکن از اعمال شاقه براسخ تن پرور و مسخوف دل می زدزدند
 چنانچه در بدل آن در آن روز تکلیف اعمال شاقه بایشان دهند و رنج بی حساب و بے ثواب بایشان لاحق شود
 چنانچه فرماید **عالمه** یعنی آن چهره است که در آن روز کارها کنند که از آنچه برآمدن به مشقت تمام
 که بکوه استنین که در روز است و از آنچه است طوق با و زنجیر است استنین را در گردن و در پایی کشیدند
 از آنچه است در آتش روز خور و رفق مثل شر که در وصل غوطه می خورد و تفضل این اعمال شاقه آن روز در آن
 مجید در سوره است دیگر که در است مثل سائر صفت صعود و خذوه فلو هم ثم الحکم صلوح ثم فی سلسله و حها سبعون ذرا
 فاسکوه و یوم یحون الی یازدهم عالم و لیطوفون بلیها وین جمیع آن و در حدیث شریف وارد است که مانع رکوعه را بختی می
 و فقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند زد چنانچه در پهلوی است و کسانیکه مواشی داشته باشند حق تعالی از او
 نمی دادند و بیدان قیامت بر پشت انداخته آن مواشی را بفرمانند که آنها را اس کنند و تصویر سازان را تکلیف دهند
 و تصویرات مصنوعه خود بجان دهند و کفانی را که خواب روی می بندند تکلیف دهند که در میان میوگر بنهند و کسانیکه از سخن حق خاموش
 شدند لگام آتش در دهن آنها اندازند و علی بن ابی طالب را که قیاس **ما صبت** یعنی آن چهره ای را آن روز بسبب این اعمال رنج کشیده باشند
 زیرا که کار شاق که بر توفیق ثوابی و تخسینی نباشد محض رنج است بعضی از مفسرین گفته اند که عمل و رنج هر دو در دنیا
 و مراد از این چهره ای مرتاضان بود و پیوسته و نصاری و دیگر ادیان باطله اند که در دنیا عملهاست شاق برای خدا
 می کنند و محض رنج میکشند زیرا که ریاضت آنها بسبب گردیده شدن بی غیرت بهر ایگان دینی فایده است و بعضی از
 مفسرین گفته اند که عمل در دنیا و رنج در آخرت مراد است آن چهره ای که صاحب تعین و قنعم و طاعتان باشد
 جاه است که برای تحصیل این مطالب نیوی در دنیا مشقت می کشند بدو محنت است اما لایطاعت کشیدند و آخرت

ثمره آن همه شقیه تا پنج پیوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمره آن محض پنج نیست چیزی دیگر هم در دنبال دارد
 که بپاشش درین آیات است **تَصْلٰی نَارَ الْخَامِیَةِ** یعنی خواهد در آتش که نهایت گرم و سوزان است
 در عوض آنکه غافل از تعداد و مکانات باغض و هواست سرور پر خشت بادا و سخنانهای لشند و بیان گرمی آن آتش
 در حدیث شریف چنین دارد است که یک هزار سال آنرا فروختن تا سفید گردیده و باز یک هزار سال دیگر فروختند
 تا سرخ شد و باز یک هزار سال دیگر فروختند تا سیاه شد و بالا بر همان سیاهی است و چون گرمی هوای دوزخ در باطن
 ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد بلی اختیار و باطل العطش خواهند بر آورد و بخوردن آب تسکین آن گرمی
 قصد خواهند کرد در آن وقت **لَسَقَ مِنْ عَذْرِ إِبْنَةِ** یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است
 و بخوردن آن آب لبهاست و دوزخیان کباب خواهند شد و رو دماغ ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و
 درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این بهائی ایشان در عوض شربت های افشوره های لذیذ است که در
 پنج پرورده میخوردند و هرگاه حواست هواست دوزخ و گرمی این آب در دوزخ ایشان مجتمع شده آتش جوش خواهد
 تا یک هزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و حدیث شریف دارد و شد است که این عذاب تنها در نظر
 دوزخیان برابر همه عذاب های در دناک دوزخ نیست بعد از او بیداد بسیار موکلان دوزخ را بر او انگلی خواهد شد که
 ایشان را چیزی بخوراند لیکن **لَا يَسْكُرُ مِنْهُمُ طَعَامٌ** یعنی نیست بر ایشان در پنج هیچ طعام که عوض طعماهای چرب و لذیذ بود
 دنیا برای لذت و فریبی بدن تناول کردند و از صبح تا شام در فرایش الوان طعمه بپاک دلال و باد و چیان میگذاشتند
لَا مِنْ ضَرْبٍ مگر از جنس ضریع ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریا و کنار رود و امیر وید و تا وقتیکه تر میباشد از
 شرق میمانند و بکار علف شتران می آید چون خشک می شود او را ضریع میگویند و قاتل تیر و دوس و پنج جانور از جمله دوزخ
 شریف دارد است که ضریع آنجا را ضریع اینجا قیاس کنند آن چیزی است در آتش که در خلدین است بخار است و در قلعی را با
 از صبر و در بدو آشفته از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و در چشم آفت که چنانچه در دنیا جوهر خاک آن طبایع نباتات و حیوانات
 غالب است همچنان در دوزخ جوهر ناری طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت نباتات
 و حیوانات اینجا مشاهبت دارند و لهذا نام کلی را بر دیگری گفته می آید لیکن در معنی ماده آنها جوهر ناری است و در دوزخ
 ناریت سوزش موجود است چون مقصود از طعام خالی از همه چیز میباشد یا لذت یا فریاد کردن تن و یا دفع گرسنگی و باز کردن صریح
 و اوصاف آن که در حدیث شریف دارد است لذت خود بفرسنگها دور افتاد و حلالا و چیز دیگر که در
 او قلیت از خوردن طعام بلی لذت نیز مقصود می باشد نفی میفرمایند **لَا يَسْكُرُ مِنْهُمُ طَعَامٌ** یعنی من جوع

یعنی زخم می کند بدین باز بکار می آید از کرسنگ و فواید طعام همین چیز است و چون طعام از این هر سه چیز خالی است
گو با طعام نیست اگر گرمی کرد بدین باز در اختیار نماند می شد که قوتی بآن حاصل میکرد وند و چیدن عذاب سبب آن
قوت بر ایشان سهل میگشت و اگر گرمی را دفع میکرد نیز نوعی از شدت عذاب که سبب فلیج و جوع و تشنگی می شد
باقی ماند در اینجا و سوال که چرا طلب است اول آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تا ایشان اکثر
اشجار را احراق می کند چه جای گرمی آتش و علی الخصوص بچنان آتش جو آتش است که وجود بدین انسان و وجود مار و کرم و
چون در این آتش مسلم باشد پس در وجود نباتات چه استناد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تازت و احراق
آفتاب سوزن بری و بالیدگی با آنها محسوس شده است مثل غار شسته و خارج یک و دیگر اشجار را پستی پس چه عیب است
که در آتش آن جایز این خاصیت و دعت نبوده باشد که بعضی نباتات را سبب و بالیده سازد علی الخصوص که جوهر آتشین
در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد حکم مثل از گرمی آتش بد دیگر در اینجا چه سمندر در آتش و بنا و دم آنکه درین
آیت طعام اهل دوزخ را و جزیر و صحر فرموده اند که بخور ازین ایشان را در اینجا طعامی نخواهد بود حالا آنکه در آیات دیگر
طعام دیگر نیز برای دوزخیان مذکور است از اینجا که فرمود که آن شجره الزقوم طعام الاشیتم و از آنجمله است غلبین که
و طعام الاشیتم غلبین و چون آتش که دوزخ را در کات یعنی طبقات مختلف در بعضی در کات آن همین طعام
باشد و غیر آن و مراد از وجوه بوی بر خاشته و اهل آن دور که باشند پس اسکا نیست و تقضی از منفسین گفته اند
که مراد منفس و خصوصیت منفس نیست بلکه هر جزای منفس ضریح است و در این آیه منفسی و عدم و بی و عدم و دفع و دفع
همه اعلی ضریح است آنکه بعضی منفسین ضریح را فعل یعنی معقول مثل اشیم که درین ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که هر طعامی که
موجب ضراحت و خواری و بدین طبع شود ضریح است و درین صورت نیز شکل دفع می شود و چون از حال سخن
و خویش داشتند بدین دوزخیان فراغ حاصل شد حال ایشان ساکن و مشرب و مغرور و او نهایی بهشتیان میفرمایند
و چون بیان حال بهشتیان نیز تفصیل است که در حدیث العاشیه مذکور شده است حرف عطف را در اینجا مذکور
نفرمودند بخلاف سوره قیامت که در اینجا حرف عطف مذکور است زیرا که در اینجا تفصیل مجمل نیست و سابق جمالی
نرفته است و جوی که میزند ناعیه یعنی چه و ای در آن روز نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که
اسباب ذلت و خواری اند ترس و سهل و شفت و بدی در چهره های آنها تاثیر نگذرد بلکه صحاب آن چهره باور دنیا نشد
بسیار برای نجات از شدت این درد کشیده و چشیده بودند و منتها و منتها برای خوشنویس پروردگار خود و جهان
و تر خود را ساز خسته چنان میفرمایند لیسعیمیا راضیه یعنی از گوشش خود را از تر و خوشنویس شود که آنهم

اینکه در کمال ایشان گفته شده از آن است

گوشش انجام داد و فرمود نیکو داشت و فرمود نیکو داشت و فرمود نیکو داشت
 یعنی آن چیزها را در باغی باشند که بلند است بسیار
 بلند آن بر آن دیاست و دیگر موزیات با اینها میسر و سهوای گرم تر آن مکان بلند را نه می باید بلکه کاشتم و فیض
 که عین یعنی شوق در آن باغ سخن میسر و راجع بای شتم و با است فریاد و الغیث و در خیابان که محض میوه
 بر اینها میسر و عیش ایشان که کرد و و این صفت بشتیان را در مقابل و متصل را احاطه داده اند و در مقابل چشمه گرم
 ایشان را قهقهه عین حار است یعنی در آن باغ چشمه باشد که آب او روان است و خشک تر از پنج و شیرین تر از
 شهد و در مقابل ذلت و خواری و در خیابان ایشان را قهقهه کس که فرود آمد و در آن باغ خشکهای بلند باشند
 تا بفرست تمام بر این شینند و در مقابل محنت و در پنج و در خیابان و خوردنی و استامید فی خیت آنها این و آلو
 موضوع یعنی کوزه ها باشند بتریب چیده شده بر همان تنه های یعنی هرگاه در غیث طعمی یا استامید فی از غیث
 شراب و آب سرد و شهد ایشان را هم رسد بی طلب و در نزد و بخورند و حاجت آن نباشد که از تحت فرود آیند و شوق کنند
 و برای فرشتگان ایشان را در بهشت و نماز و مصروف یعنی میسند و در تنگ باشد که بطریق صفت مستوی فرشت
 کرده اند تا بر میسند و در تنگ که خوانند ایشان و میگردند و در کلمات ایشان و ز را بی مبتوت یعنی در قالین
 باشند شوق افتاده و در هر مکان هر چه خوانند بفرمانند که سرانیده شود و چون حال در خیابان بشتیان را تفصیل تمام زمین
 سوره مذکور شد که از آن دو مقام طعن و استهزا گفتند که این بشتیان را قصه گوید مسکن و خوردن و استامید و در خیابان را
 باین نوع بیان می کنند و میگویند که در خیابان بسبب این عذاب شد بد بخورند و استامید و ابدال و از زنده خوانند و انداخته اند
 آدمی و جانور را در این نوع عذاب یک لحظه زندگی بسر بردن محاسنت و غیر در صفت بشتیان میگویند که بختهای بلند شسته
 باشند و شوق هیچ نمکنند حال که بر آمدن و فرود آمدن از تنه های بلند بار بار شوقی است که بوجب این است و بر میگویند
 که در اینجا کوزه های بر آزار آب شرب استاده اند و بسند و قالین فرشت که در ها لانگه شقی برای شستن باشند انقدر را
 گنجایش نمی کنند و نیز اگر آن کوزه ها و از گون گرد و فرشتگان شوق صحبت کنند و شوق نماز و در جواب این استهزا و طعن
 ایشان این آیات فرستاد و حاصل جواب است که نموند بشتیان و در خیابان در عالم موجود است صورت بهشت و
 در پنج نمودار پس چرا احوال بشتیان و در خیابان و صفات بهشت و در پنج را انکار میکنند و در اینجا در حضور هر یک
 از ایشان موجود است مایل نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از جانوران که شتر است و دوم زبایط عواید که
 آسمان است سوم از معادن که گوسفندان است و چهارم از زبایط سفلی که زمین است پس اول و دوم و سوم و چهارم که
 اول و بی نظیر و اول و بی نظیر یعنی آبا پس نظری کنند بسوی شتران که چه میسند و کرده شده اند و در پیوسته

آنها نمود و در خیال این بهشتیان هر دو سعادتمند و در ذات و معاشش خود شایسته بودند و در
 فواید و منافع خود و مناسبت بهشتیان اما شایسته آنها در ذات و معاش خود بودند و خیال پس از آن جهت
 است که بر سر تله لیل و فخر از آنکه باین درازی و بلندی و بزرگی جبهه بجای آدمیان بلکه موشی میشود که چهار
 او را کشیده بهر سمت بر برد و او را بنشیناند و هر چه خواهد باز کند باز بایستد و روان کند و این بسبب
 خشوع و خضوع است که بینی او را شگافته چهار روی اندازند و بسبب آن ذلیل و رام گرد و در مکان بود
 این جانور بیشتر ولایت گرم سیر و ریگستان است که بسبب زدن باد سموم و تابش آفتاب حکم آتش
 و تها این جانوری آب میماند اگر آب بر سرش میزد و بهر آب گرم که بنات سموم حکم چشاند و باقیه میدارد و
 خوراک او درختهای خاردار و رسمی مثل خار شتر و ضریح و باین بهر حیات و قوت و طاقت بار کشتی و اعمال شاقه
 و بر آمدن بر کوه و فرو آمدن از آنها و در آمدن آب و گل که او را در هیچ جا نورد ندارد و در همه اوقات
 گرفتار این پنج و بیست و دو مناسبت او از جهت فواید و منافع بهشتیان پس از آن جهت است که
 اگر بهشت او نظر کند تخنی است بلند نهاده با وصف آن بلندی که دست آدم بهشت او نتواند سید هرگاه خواهند بنشیند و او
 بر مثل تخنهای بهشت چنانچه در عالم التزیل آرد و است که تخنهای بهشت از دو در بلند نمایند و چون بشی خواهند که بر نشینند
 بست شوند باز بلند گردند و چهار پستان شتر کوزه باشت بر از شیر که میاگرد نگاه داشته اند و چشمه شیر از آن روان
 دارند و بشتر او نموده فالین بازند و سندی مخیل در دست کنند گوشت او را ماکول و شیر او را شرب نموی او را بطوبی و پشت او را
 چون بار کرده روان کنند کشتی است که بجای خود روان است و چون بی باز میزند یکی است و نموده چون خود را باطل خیال بران
 سوار شوند و اسباب جوارح خود را بر آن نهاده اند است بجای خود روان پس در جانوران دنیا این جانوری است که
 عجیب است که بهر غلطی که از غمی بگذراند که هیچ جانور از این صفت نیست که اگر او را بار کنند تا غم خام را بر دارد و اگر بجای نشیند
 بسافت بعید رود و اگر شیر او را بنشیند تمام خانه را سیر کند و اگر گوشت او بگیرد تمام یک محله را کفایت کند و بلند او حدیث شریف و آردا
 که الا بل لا یغیثها الغنم بر که و الخیل محق و بنو حیه الخیر الی یوم القیمه و با وصف این بزرگی جبهه قطره صد شتر را یک طفل میتواند کشتن و غنای فل
 و دیگر حیوانات قوی که این انقیاد و تامل ندارند و با وصف این همه صبر و نطق دارد و ماده روزگاری یکشند و در عمل مشقت خود که نمیکند
 و از عجایب خاص این است که پیشتر اوقات رو به بیهوشی در پیشم او را اگر بسوزانند و بخون جلدی خشک سانسید میفتانند و خوانند
 شود و شیر و گوشت یعنی بول او منافعی که برای بهشتیان و مطحولان و اسیران و دیلت است برابر آب طلب نماست و کشته شد
 اگر استسیرین عاقل بنده مشفق او را پل گردد و شتر از جمله حیوانات بخیرت موصوف است که بر مادر و خواهر خود و نسبت میکند

و در وقت سستی اما عشق و دود و لوله چون که در و پیدا می شود هنوز عاشقان صادق میباشند در آن وقت سیه چندان عادت
 بار بر می دارد و خوردن و نوشیدن کمتری شود و خلقت او طولی گردنش از عجایب است منقول است که پیش از غلبه
 خواست مذکور کرده بودند که از جانوران جانوری است که اعداد شتر نامند و از خواص او آن است که او را نشاند و خاطر خوا
 باز میکنند باز بقوت ایستاده می شود و این خاصه در هیچ جانور نیست که بعد از بار کردن تواند استاد انصاف است
 گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا بزرگ گردن تواند استاد و نیز خوراک شتر در بیش تر اوقات بر گدای
 درختان بلند است اگر گردن دراز را با و نمیدادند از خوردن برگ درختان بلند محروم می ماند و از همین جا معلوم شد که
 درین مقام قبل از چنانکه از نظر خود بزرگ که در قبل نمونه دوزخ و بهشت موجود نیست و مکان بود و باش او سرسبز و آباد
 میباید و خوراک هو برگ و میوه دیگر زراعات است در اعمال مشقت و رنج نمی تواند کشید و دلیل مقبور هم نیست بلکه
 سخت و تنگناید از قیادش مفهوم است و بیشتر نعمت و آرام تمام در قبل خانه های ملوک امر میباشند که او را بجای علف نیل و خوراک
 و ملیده های ناهای رود خنی با و میدهند و اینجاست مناسب با خنک معاشان دوزخ نیست و هم چنین جانور بی منفعت است که شتر
 دارد و بهر تنه گوشت و خور نیست و سواری او در هر وقت و هر کس را بر سر اطاعت و انقیاد او را در سرس لمون بهشت نموده
 شد و اگر چنانکه بزرگ است از آن چه کار که منظور درین جا بیان دیگر است **وَاللَّهُ كَيْفَ يُهَيِّجُ** یعنی ایامی بلند
 آسمان که چه قسم بلند کرده شد است بلند می بهشت و بلند می تخت های آنجا را استبعاد میکنند و آسمان با وجود این بلند
 بسبب حرکت دوری هر روز از اجزای او در دوره روز و شب است هم میشود و چه یک از سمت راست به سمت چپ می آید و پست
 تخت های بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلند می پستی استوان نمید و نیز در آسمان ستاره با بزرگتر که کوزه ماهانده شده اند که
 هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جفت نمیکند و در هر گون نمیکند چنانکه کوزه های بهشت بر آن اشیاء شرب است اگر این
 سرد جهان کوزه های آسمان بر اشیاء عابث نگاه نگاشت مثلاً زهره را شعاع مراد بهی است و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را شعاع
 و زحل را اثر گی و کمودت و کف و خفیف را شعاع عباسی در گرمی سردی نیز اشعه ستاره مختلف گوناگون است بر روی که در نور و حرمت
 محسوس است و همچنین از تاب و خشکی زحل در طوبی و سردی عطارد القیاس و نیز خورشید و چشماستاب آسمان نمونه عین است
 بهشت است که از یکی شراب کلکون نیز تهنه نوار هفت میجو شد و از دیگری شیر سرد و تری آید و نیز کواکب در دوزخ مساندل و دیگر
 بشابده میشود مانند مسند های مخمل و قالین های رنگارنگ است که بعضی را اتصال صورت هفت گسترده اند و برخی را شال
 را با حین مشوره متفرق و پراکنده افشاند پس آسمان در دنیا نمونه بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند
 و با چهره های نورانی و مسامحی مشکوره و خنوق و شادان و در آنجا غیس از

غیر تسبیح و ذکر الهی کلمه لغو نامسموع و اگر همین کسمان را نسبت بشیاطین و مفلوکان نبی آدم و قمر و سحجان روزگار و آله
 کیم مثال دوزخ نمود و بنمود و شیاطین و ارواح بکاران را از انجا طره و لعن و رجم و شیب علی الاصل جاری در آنها را
 در اینجا کمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراحت سمع و نور از فیض ملک الموت و باز آمدن بکمال خست و خسران
 شقت و رنج بسودا و آتش شهاب آتش قهر در میان آسمان برای ایستادن در انجا میاید و آفتاب گرم سوزان مانند
 چشمه گرم بر ایشان بریزان طعامی غذای غیر از نانهای مفلوکان ایشان در انجا میفرستد و **وَالْإِجْبَا كَيْفَ نُصَبِّتُ**
 یعنی و آیمانی بنیند بسوی کوه که چه قسم استاده کرده است که اصلا بسبب رباح و تروال استوار آمدن نر که باز بانی
 افتد و از کون نمی شود زمین چنان حالت کوزدای بهشت را یا بهرید بلکه اگر نایل کرده شود گوشتان در بلندی و خوشی
 مانند بهشت است که غنایات و موزیات زمین و تجارت رویه در انجا میسرند و لغویات از باب دنیا و حضرات
 صاحب خیال و نزع هرگز در انجا سمیع نمی شود و چشمه های آب شیرین جاری و سنگهای مضافات تختهای بلند
 پر جامی استاده و میوه های بر درختان خود و معلق کوزدای بهشت بسیارند و بسوی بانی تو ظهور چون سندان
 قایلین گشته و اگر کسی بدین کوستان نسبت بدو بخواند ثقیل گردد و نصیبت تنهایی شده در انجا افتاده باشند
 ملاحظه نمایند و دوزخ نودار است که بر آمدن و فرود آمدن از انجا سراسر شقت و رنج و آب هوای ناموافق انجا خصوصا
 بای دامن کوهان را در لغت میزنند و نماند مانند چشمه گرم دوزخ و در میان سیمی غار و در هر یک فریح و زقوم
وَالْإِجْبَا كَيْفَ نُصَبِّتُ یعنی و آیمانی بنیند بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است جایی قطعات بهر مرتب و مضاعف
 مانند سندان می مضروب واقع شود و جایی قطعات متفرق بر یکدیگر و یا چین و گارنگ مانند سینی های پراکنده پس شده
 بلکه همین زمین است که نسبت بخوان و اغیا حکم بهشت و او بجز تمام در باغات و دیگرگاه با بر فرش ملک می نشینند
 آوندای بر انداز انواع مشروبات میا دارند و چشمه های زریحه بر اندکان با فزانه های جبار و تختهای بلند و مرصع و
 حقیقت بر نشستن و سوار شدن میجو و اگر همین زمین را نسبت بمفلوکان و مفلسان ملاحظه نمایند علی الخصوص که سانیکه در ولایت
 گرم سیر در میان سیم گریابی اسباب و سواری و بی توقع منقسم و بر سر گشتگی گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد
 که بهر حساب کلفت و رنج و زحمت و اجابت و مراحل و درین ملاحظه این چهار چیز در فہیدن احوال بهشت
 دوزخ و قائلان کفایت کند و این چهار چیز را برای فہیدن تملی از انجبت اختیار فرموده اند که خطیبین باین کلام عجا
 نظام اعراب و دیشین صحرا نوردان این بلاد بیاوند که از جانوران بنیر شتر را بر ووش سبک دند گوشت آن میخورند
 و شیر آنرا بنیشند و از صوف و پشم او جامها و فروش برای خود می ساختند و در سفر بر آن سوار می شدند و بار

میکردند و لهذا اهل بحر بگفته اند که بنای کار و بار را قلم عرب پرست است چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر اشراف است چنانکه
کار و بار اهل توران بر اسب و بنای کار و بار مردم هند بر گاؤ و چون مشیر مکان صحرایان و موشی بی باستاند بآب
و گاه احتیاج ایشان سخت و تشنگی می شود و لهذا اکثر اوقات نظرات آن بر آسمان و درخت می ماند که از کله جهت بادی
در و کلام باران می آید و مقرر و امن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک بدن غنیم با و قوس خط آب و گیاه
بر روی زمین قرار کرده که بهرستان می رفتند و در آنجا بفرار می کردند چنانچه گویند ایشان در مقام خضر
سیکندریه لاجل بحلیه یخی شمع بر دایره اطراف و بهر کلیل و بهار و خلیل این قسم مردم بلکه جمیع اصناف نبی آدم از بانگاه
تا گداز زمین که بهر منت کا و عطف است هم در رعیت میبوه و بهر مقام سکونت و عمارت و بهر کانهایی زرد و جواهر دار و بهر
نیست پس این چهار چیز غالب و خدای هر کس از کانه ای از او در خیم می شوند و بنای پیشین را در صورتی که میساست
که از آن صورتی یعنی معقوله بوده و هر چه زودتر و خدای گذر و تمایل آن مفید است کمال بلاغت در ذکر همان تمایل است
و تحقیق گفته اند که در قرآن مجید و بهر مقام یاد و ماندن نعمتهای خود ذکر دلائل و صرف ذات و کمال صفات خود در
سلوک فرموده اند که باعث قبح در شهوت و حرص و رانی نظیر برزیت نامی دنیا کرده و الاغرضی که از تمایل است مقصود
میشود و در دو سبب که در عواید و تنبیهات تمتع در آنها نموده از مطلب انشرفین در افتاد و بهر چنین چیزی عجیب
غریب که بسبب خلل صنایع نبی آدم صورت گرفته و بر سر کار این غریبانی مقام استدلال است که مبادا آنچه عجایب
بار او اختیار نبی آدم و حکمت فیضان جماله نماید و از وصول مقصود مردم مانند چار و آنچه بهر کس حاصل است و موجب
طبع و در هر کس که در حین حال طبعی دارد و درین کلام برای تمایل جابجا برگزیده شده و لهذا جابجای فرموده اند که رب اطلعون
و طریقات عالم فکر نمایند یا در صورتی که بار و دهنای زیبا منظر تمتع کنند و الا آنجا کمال حکمت صانع تعالی بی بند
و بعضی از علمای این فطرت گفته اند که در حق زمین و آسمان و در شده استدلالی بر آن کرده اند که زمین شکل گریزی دارد و لکن این استدلال
به نهایت ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت کیه است اما نسبت به گی و کلانی آن در نظر گری می آید و بسبب
مذریه یا قناری ارتفاع و انحنای بعضی متلاصقه آن سطح می نمایند و کلام بار را بهر هم و خدای است که کریم است اینقدر
جهنم نمیدانم اینی توانند دریافت و چون از جواب این پرسشها و کافران که با شکیب و در روز و احوال شکیبایی و در خدایان
می گردند فایده گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نظر کمال نمود و چنانکه کافران مذکورین در نتیجه
دادن نصیحت فرمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میباید که انکار کنند بنابر آن که در این امر منظر افتاد
و تسلی خاطر ایشان فرمودند و فرمودند که قد کلاماً انما انت مذکور یعنی پس بفرموده یی تو نگردد

و بهر تمایل از آنکه در این دنیا و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

و بهر تمایل از آنکه در این دنیا و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

بنام خداوند

پند و هشده یعنی چون این هر چه چیز را که نزد کس و ناکس ازین با حاضر و موجود است مثل امور آخرت و دنیا
 نوی بر احوال بهشت و دوزخ یافتی پس از لفظ طعن و استبعاد ایشان که مکابرین نیست تنگدل شود و کار خود را که گیر
 و بند است کرده رو گشت عیالیم بخصیصه یعنی تو بر ایشان امانت و دار و نم که هرگز ایشان را از جاده حق بی راه نشد
 نهی و در دلهای ایشان بجز و که سخن حق را بنشانی زیرا که این کار کار مضطرب القلوب و مالک دلهاست مقدور نیست
 الا من لا یؤلف فی نفسه یعنی هر کس را بار بار بند و نصیحت کن بگر کسی را که روگردان شد از بند و نصیحت تو و کفر و زیاده
 و انکار رسالت تو کرد که او را بار بار بر تو پند و نصیحت کردن فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الهی و انذار از عذاب سزا
 ضرور بود و از آن فارغ شدی حالا معابد او با خداست فی عذاب الله العذاب الاکبر یعنی پس عذاب
 خواهد کرد و او را حق تعالی عذابی که بزرگ تر است از عذاب گناه گاران بگوید که کفر نورزیده و در گردان نشده اند و
 عذاب جادوانی است که مرد و ایمان هر چند بکتاب کبیره گرد و بی تو به میر و از آن عذاب در دنیا محفوظ است اگر
 این کافران معاند در عذاب کردن خدا که از دریافت حواس ایشان غایب است و غیر از ضرب شلاق نبی آدم عذاب
 نمیدانند ترد و نمایند بجهانست زیرا که ان الذین ایا بهم یعنی به تحقیق بسوی ما بازگشت ایشان بکس از
 هر کس روح هر کس از دریافت حواس غایب بود و بعالم غیب می رسد پس هر سه را ناچار بعالمی که مالک آن
 عالم غیر از تعالی نیست رقت است ثم ان علینا حسا بهم یعنی باز به تحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان
 خور و بزرگ و انواع کفر و عناد و اجسبان خجای دهم پس هر که روگردانی و کفر او شدید تر عذاب و عقوبت او بزرگتر
 و العباد با بعد منه پس در آیه ان لیسنا ایا بهم اشاره بانعول بر نخت که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی است و
 در آیه ثم ان علینا حسابهم اشاره بمعامله روز قیامت است که بعد از مدت دراز روی خواهد داد و لهذا کلمه ثم
 دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند و در صدر این آیه وارد فسر موده اند سورۃ الفجر
 کی است سی آیه و صد و سی هفت کلمه بالصد و نود و هفت حرف است و وجه ربط و با سوره بل انیک آن است که
 در آن سوره بزرگتر قیامت و هشت و دوزخ و ثواب و عقاب است و انقسام مردم به دوزخی و بهشتی و دوزخی و بهشتی و
 صلاح و مجرب چهره و درین سوره نیز مضمون مذکور است و نیز در آن سوره تسبیح مرصعیه در وصف اهل صلاح فرموده اند
 و درین سوره مرصعیه مرصعیه و در آن سوره فی عذاب الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شده و درین سوره فرموده
 لا یعذب عذابی احد ارشاد شده و هر دو مضمون قریب یک دیگر اند و نزول این سوره بر آن نوع شبهه است که بخاطر آن نزول
 الحاد و نزول قسیر سه و آن شبهه مقابله با انبیاء و اعطای مبینات حاصلش آنکه حق تعالی را جزو کلمات بندگان و

اینان اصل نیست پس آنچه انبیا و واعظان میفرمایند که بعد از نشاء دنیا نشاء دیگر است که خوشتر و شیرینتر و سوال جواب جزا
در آن خواهد شد بی اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر نی آدم مطلع است و بر رسانیدن کس
بشرای خود قادر است اگر اوقات خوش می شود و اگر گناهان ناخوش چرامطیعان را به نعمت ای میثا نمی نوبت و چرا گناه
گاران را بالعقوبات گرفتاری سخت و تاخیر خبر و انتظار رسیدن روز قیامت یا از آن است که درین وقت او را بر
احوال آدمیان و یکی و دیگری در کار با ایشان اطلاع نیست یا از آن است که درین وقت قدرت انتقام ندارد و
در حق او تعالی تصور نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکنند درین نشاء دنیای کمی کند بی
پروایان که را به نعمت ای می نوازند و عزت می دهد و یکی را با انواع آلام و احتیاج گرفتاری سازد و دلیل می کند و جواب
این شبهه آن است که حق تعالی با وجود کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او قاضی فرماید که در رسانیدن
جزای هر کس او انتظار روز قیامت کشیده شود تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که
با انواع احتیاج در آن گرفتار است و علاقه ای گوناگون از قرابت و صداقت و همسنگی با هفتاد خلق دارد و در تکلیف
بطاعت و بندگی است و مشغول تحصیل زاده آخرت و در سعی و کوشش تشنه براس المال خود و کثیر ارباب دنیا است
و دوم حال برزخ که بعد از موت ازین اشتغال و ارفاع میسر نموده اما آنچه برادران بخوبی نشاء و ندان و ندان گردان و دود
او بر ای و دود گفته و فرموده او در دنیا میکند منسوب با وی شود پس گویا هنوز او خود نیز در دارالعمل است و نیز در برزخ
اجتماع اهل حق که با آنها معاملات گوناگون از احسان و بدی کرده بود و تصور نیست زیرا که موت هر کس بر وقت مقرر است
پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق منافی عدالت است بیوم حالی آخرت که اصلاً عملی و شغلی در آن ندارد
و بی نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر و ناظر او خود کرده بود و دیگران بر او بگفته او نیز فرموده او کرده بود و نه نیز فرموده
و نه انجام شده و آینده توقع رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلاً نمائده پس حکمت هرگز تقاضا نمی کند
او را در حال دنیا بسرا ساینده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است و مدت عمر که بهتر است سر بایه اوست هنوز تمام نرسیده
نیامده و جمع خرج اوقات برابر بر نگرفته پس اگر او را درین حالت بجز اگر فشار سازند او در جواب می تواند گفت که مرا با کسی
فرصت داد تا من خود را تمام کنم و تغییراتی که در ابتدای جوانی و نا تجربگی ازین موقع آمده تا ارک آن در آخر عمر تمام
در ستم تجار همین است که چون گذشته را براس تجارت بهستی میفریبند او را اهلالت می دهند که وقتی دراز
باخبار و صواب دید خود و گردش مال تصرف نمایند و اگر در یک سال از وی غنای نقصان مشاهده میکنند او را با آن خود می نمایند که شاید بر
دیگر تدارک این غنای نقصان از وی بطور رسد و همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیرا که هنوز از ارباب

نشد بر این حکمت و نصیحت بی عمل

و نتائج اعمال هر کس سبب بقای نبی توقع او در وصول و حصول اندک بگویم یا منور جمع و تخرج او بر اثر شده و نیز با باب
 حقوق مجتمع گردیده معلوم شود که حق این برکت می برآید و بروی حق کسی آید و از اهل حقوق کدام یک حق خود را می خواهد
 و کدام یک معاف می کند و دیگر بگذرد پس چار برای مجازات نشاء آخرت تعیین باشند و تا آن وقت حضرت حق تعالی
 اعمال خیر و شر بدکار را می بیند و می نویسد اصلاً عقول نیست پس این است معنی آن که با کمال حساد و بهین صحنه درین سو
 بچند قسم تا کینه فرموده اند که دره اند و این سوره را سوره فجر از آن نامیده اند که اولش قسم فجر واقع شده و فجر کما
 نشاء است و آیه بر وزن قیاس است تا شب مردم انتظار آمدن آن فجر می کشند و چون فجر شد گویا بعد از سوت مبعوث شد
 باز آید و در بارگاه دراهم محمل اجتماع گردیده و کارهای که تمام شب انتظار آنها گذشتند صورت سرانجام پذیرفت و
 چون درین قسمها منظور برای انتظار است تا سرانجام کارها که عادت بر فرقه از فرق نبی آدم است و فجر در اثبات این معنی
 اول دلیل است لا یجزم سوره را با این نام سبی فرموده اند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْفَجْرِ**
 یعنی میگویند بخیر و بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سرانجام کارهای خود انتظار آن میکنند و با وجود بواعث کار تا آمدن فجر
 تا صبح می کشند جانوران پرنده در برآمدن از استیاء می خود برای تلاش بزمی گرسنه و شکم خالی منتظران می باشند
 و جانوران چرند برای رضی سحرگاه و آب خوردن نیز منتظر می باشند و مردم برای دربار برای انجام مطالب خود
 و اهل محکم برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار و با خود و اهل زراعت برای تلبه راسی
 و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظران می شوند و هر کاریکه وابسته باظهار و اعلان و سوت و حصول
 ضیاء و روشنایی است آن همه برآمدن فجر متعلق است و بعضی فجر را خصوصیات نیز است که در انتظار آن منتظران
 اوقات می گذرانند مثل فجر و زعفر و زعفر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آن روز می گذرانند و در وقت
 بعد از باران روز در آن مکان بی سبک میسرند و نماز صبح نیز در آن وقت است فرشتگان که برای محفل
 سبکگان موعظ اند و نوبت نبوت در روز و شب آید و میروند و درین وقت هر دو چو کی نشست و برخاست جمع
 شده انتظار نماز این وقت می کشند و لهذا در حدیث شریف وارد است که من صلی صلوٰۃ الفجر فهو فی ذمّ الله
 و در سوره که سری واقع شده آن قرآن الفجر کان شهوداً یعنی قرأت فجر حضور میشود و در حدیث شریف تفسیر
 فرمودند که ملائکه روز و شب در آن وقت حاضری میباشند و بسبب حضور ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل
 میگردد و با کمال انتظار یک اکثر مخلوقات را فدا کار و بار خود برآمدن فجر می باشد پوشیده نیست در دستنمای تمام
 شمس و بر روی گذرانند با امید آنکه چون فجر شود پیش طیب و تند و چاره کار از و برسد و گذران و عینو ایان تمام شب

برکنند و خلوت بهمین سید قطع میکنند که مصالح بردوزن هائی اغیارفته سوال کنند و بلیان کنند و علی بن القیاس
 سایر فرق بنی آدم را پنج خود را برآمدن هیچ موقوفی دارد پس تاخیر کارها را و جو ضرورت و قدرت بنا بر این نظر است
 حکمت آنوقت برای آن کار معین کرده است خیلی نوع انسان است بهمین قیاس تاخیر شده خبر را با انتظار آمدن آن
 باید فهمید و کیال عشتی یعنی و قسم بخورم بدو شبی که سبب بزرگ و منبر کند و مردم تمام سال را انتظار آمدن آن
 و شب می گذرانند و کارها را بخود موقوف برآمدن آنها می دارند و آن ده شب قسم است اول ده شب اول ده شب
 که حاجیان از آن کاف و اطراف عالم در آن ده شب شبی که معطر و نوح آن یزای گذاردن حج و ادای طواف حج می کنند
 و ابتدائی اجتماع از شب اول واقع می شود و انتهای آن در شب دهم می دهد و در حدیث شریف وارد است که از روزگار
 هر روز بآن مرتبه نیست که عمل صالح و دین بهتر و افضل از ده شب دمی الحجه باشد روز هر روز از آن ده برابر و روز یک سال
 است عبادت هر شب از آن ده برابر عبادت شب یک است و قوم ده آخر ماه رمضان که عابدان برای ادای سنت
 اعکاف و در یافتن برکات ایامه الله تمام سال را انتظار آن می باشند و در حدیث شریف است که چون این ده خل
 می شد آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم غدا را گذارند و مسجد اعکاف می نشینند و مکررا جیت بستند و اهل و عیال خود را در
 شبی اری با خود رفیق می ساختند و گوشتش و اجتهاد و پنهانیت می رسانیدند تسبیح ده اول محرم است که با هم قربت و
 غریب شهادت و نواب حساب بر رویی که در راه خدا کشیده اند بار و اح مقدس آنها در آن ده نازل می شود و از آن
 بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برای اقامت سیم شبیون و سینه زنی و کتاب خوانی و توبه و تصویب سازی و
 نوبت نوازی می کنند و بعضی از منسخران این ده شب از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب اول از ده آخر
 رمضان که مظنه برکات ایامه الله است و یک شب عید الفطر و یک شب عرفه و یک شب آخر و یک شب معراج یعنی بست
 و هفتم رجب و یک شب برات مراد است الله اعلم و در این باید دانست که هر قسم را درین سوره حرف بلام آورده اند و لیال
 عشر را منکر فرموده اند و جهش افاده عظیم آن ده شب است زیرا که سبب عظیم آنها محضی و مستور است بخلاف سببها
 دیگر که در عظم آنها ظاهر و باهر است و نیز لیل عشر محمل جبار روز است چنانچه مذکور شد برای افاده ابهام و تسبیح آنها را
 اگر کرده اند و همه احتمالات را انجایش باشد و الاستفیع و الاستغفر یعنی تسبیح و بعد و جنت طاق که
 شامل و محیط همه مراتب اعدا و است زیرا که هیچ عدد و یرون ازین و قسم نمی تواند شد و شامل جمیع معذرات و اذیت که جمیع
 موجودات است یعنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برای سر انجام مهلت خود جلی و فطری است همچنان انتظار مراتب
 عدد و جنت طاق نیز و معاللات و نباتات خود حبس و فطری است حائل را در وضع حمل انتظار از ماه باید کشید

در این کتاب است

که عدد طاق است و در بازداشتن طفل از شیر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشاندن طفل
 بکتاب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز انتظار هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی کلیح
 با نوزده سال و علی بن ابی طالب و ابراهیم ماه برای هر مری و کاری انتظار عدد طاق جفت میکنند و در تمام کردن سال
 شمسی انتظار دوازده برج و در سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در نمازهای دو گانه و چهار گانه از ابتدای تکبیر
 تمام کردن ماه انتظار رسته روز یا بست و نه روز باید کشید و در نمازهای سه گانه انتظار سه رکعت و علی بن ابی طالب و جعفر
 و اوان انتظار دو رکعت یا چهار رکعت باید کشید و در نمازهای سه گانه انتظار سه رکعت و علی بن ابی طالب و جعفر
 شریفه عوفیه انتظار عدد طاق جفت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از جفت خلقی است زیرا که
 هر چیزی را با چیزی دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون می سازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده
 مراد از طاق ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع
 خلقی است که با تقاضای خدا و مزوج و مخلط است مثل علم و جبل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت
 و ضعف و مراد از دو تر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم است بی جهل و حیات است بی موت
 و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نماز و دو گانه و چهار گانه است و مراد
 از دو نمازهای سه گانه است و آیین تفسیر بر روایت عمران بن حصین از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده
 گفته اند که مراد از جفت درجات جنت و دوازده ماهی آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ و دوازده
 ماهی او که هفت اند و بعضی گفته اند که جفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره که سبب گردش آنها در آن
 برجهای اوضاع گوناگون تغییرات بود قلمون در عالم نموداری شوند و بعضی گفته اند که مراد از جفت ماهی است کسی روز تمام سبای
 مراد از طاق ماهی است که بست و نه روز باید و بعضی گفته اند که مراد از جفت دو سجده است و در هر رکعت و مراد از طاق یک
 رکوع و بعضی گفته اند که مراد از جفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی علم بزردن عصا از یک سنگ جاری شد
 و مراد از طاق آن معجزه حضرت موسی علم که در مقابل فرعون ظاهر نمود و در قرآن مجید بآنان اشاره است و لقد آتیناهم
 تسعة آیات بینات و بر روایت ابو سعید خدری از آن حضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان است که
 و هم ذی الحجه است و مراد از طاق روز عید که نهم ذی الحجه است و این تفسیر باللیل عشر کمال مناسبت دارد و اللیل اذ
 یسیر یعنی و نسیم خورم شب و قنکه سرایت میکند تا یکی او در عالم کون که آن نیز وقت انتظار مردی است که کار با
 آنها وابسته است و احتیاج است خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت مشبه نموده امان ثوابی کلاخ و دزدی و زندان و در قاضی

رفاصان عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شمشیر و بازان و تماشا می چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد
 انتظار وقت و عدد با وجود بواعث و دواعی کار و جمع حساب موافق حکمت جمعی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت
 آن میکند و صاحب عقل را تأمل درین چیز باسر و حکمت تأخیر جزا تا روز قیامت می رساند و لهذا میفرمایند که **هَلْ**
فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ یعنی آیا هست و آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گو یا هر قسم ازین قسم
 پنجگانه صاحب عقل را در انبات آنکه حق تعالی استرصد وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است بلکه عقل را
 ملاحظه این سهها در این ایجاب جزا و اهتیار وقت جزا از وقت عمل حکم عمل کافیت و اگر صاحبان عقل تأخر را استعجابی باشد
 ازین می آید که در آن توذ که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را با و رسانیدن کاری است بغایت دشوار علی الخصوص که
 آن جماعت کثیر بر سه معادله مجتمع شوند و بر سر دافع اند که در آن هنگام رسانیدن غیر ممکن نماند و آنکه با دشتا و قیاس
 از تشبیه آن به کثیر صاحبان فوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و به تدبیرات و حیل و ملول محبت آنها را مستغرق ساخته و آنرا
 قوت آنها نموده با نظام پر داخته اند پس اگر امر مجازات بهر یک از گناه گاران جدا جدا بعمل می آمد ازین دشواری دورتر
 میبود و حق تعالی باین این قسم مذکور شد و مضمونی که بران قسم خورده اند یعنی ان ربک لبا لصاد و بطریق جمله معتبر
 در قصه مجازات خود در دنیا که در یک آن جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت و شوکت بود و مفسل ترین اسباب بلاء مطلق است
 و با وجود ساخته پس نسبت به قدرت او مجازات جمیع کثیر را بر او دشوار میستند نباید و است و قدرت او تعالی را بر قدرت بندگان
 ذوی الاقدار قیاس نماید که در این میان هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار و تقصیر درین مقام آن است که اگر امری یک بار از کسی
 صادر می شود که خلاف عادت باشد خلل و اتفاق پیدا نرود چون مکر و رشک که واقع شود بعین حاصل نگیرد و در این کار
 آن کس بسیار سهل و سبک است و پس در اصل میسری بود یا راحه حذف کردند و کسر بود دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی خوش نحوی را
 از وجو اسقاط کردند این را پس سید اخفش گفت تا یک سال خدمت من بکنی من ترا وجو اسقاط کنم با تعلیم من بعد از خدمت یک سال
 چنین بیان کرد که پسری مشتق از سری است که بعضی شب می نویسد شب در صفت رویدگان شب است نه صفت شب اما این
 مجاز صفت شب که در دنیا نماند زیرا که وقت شب روزه است و در اصطلاح عرب اسناد فعل بزبان بندگان
 بطریق مجاز بسیار رایج است گویند لیله فایم و نهاره صایم پس چون در معنی پسری تغییر هوش
 شد خواستند که در لفظ آن نیز تغییر دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش در بیان
 مستقول است اما این سخن موقوف است بر دو وصف سه یکی آنکه پسری از سری مشتق است و این را نیز
 بلست بلکه ظاهر آن است که مشتق از سرایت است تا مطابق دلیل اول است و دلیل اول از لغت

از سر کار بادشاهی به تمام اهل شهری رسیده باشد در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد از آن
 فرمود که جمیع اعیان عظام بکمال بخل و ترین در آن شهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و چشم خود بر
 دیدن آن شهر در کمال منجته و رعیت لوح فرموده بطریق استوار و تسخیر باو اعطان و پند گویان میگفت که شمار
 حصول همین بهشت را تکلیف نمی دادید که سر خود را پیش کسی خم نکنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من دیدید و
 بی نیازی من مشاهده کردید گویند چون منصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق بر آن استقبال برآمده و شمار روز
 چهار روز بر آن او سیر کردند و در دو تحلیف می گذرانیدند هنوز یکده میسر و ن در دوازده شهر بود و یک قدم در آن که او از
 تند از آسمان پیداشد و همه خلایق را ملاک کرد و باد شاه تیر بر دروازه افتاد و جان داد و وحشت دیدن آن شهر بآن
 مسفت و تلاش آن را درست ساخته بود و در دل برد و در بعضی از کتاها دید و شد که ملک الموت راحن تعالی پرسید
 که ترا در قیض روح هیچ آفریده رفعت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدا یا قیض روح دو کس مرا نهایت
 رفعت و من گیرنده است اگر حکم قوی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم کی ازان دو کس طفلی بود و تولد شد
 که همه را و کشتن بر تختی از کشتی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را قیض کنم آتوقت مرا بحال آن طفل قوی
 و انگیز شد که خبر گیر این طفل خیر ازادرش نبود دوم بادشاهی که شهری را بحال آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن
 و دنیا ساخته نشده است چون برآید آن شهر قدم در دروازه نهاد حکم شد که جان او را بگیرم در آن وقت نیز
 فطر چهره که آن شاه در دل برد و مرا رفت اشد از حضور خداوندی ارشاد گردید که این بادشاه همان طفل بود
 که او را به واسطه پدرش نادر و پدر باین چشمت و وقت و ثروت رسانیدم و چون باین مرتبه رسید گردن از
 فرمان بایچید و گمب و زید و جزا خود یافت چنین گویند که آن منته کشی که این طفل بروی مانده بود به تحریک باد
 برکناره دریا رسید گا در این ده جامه شوی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخت همراه مرده افتاده است در دریا افتاد
 و منته را کشیده آورده و مرده را در قون ساختند و بچه را پیش مهر گاداران بردند مهر گاداران بچه خوش بود
 و خوش قیافه دید فریفته شد فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش شروع کرد تا آنکه هفت ساله شد
 آما زیری که دغطانت بروی از بچگی خود را بود روزی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد که ناگاه شورا افتاد که
 بادشاه میگردد و لشکر آمدن گرفت طفلان و دیگر از ترس نیت خورده گر بجنه رفتند و این طفل بجهت بر پیشه است
 نظاره گذشتن سواری بادشاه و لشکر میکرد اما آنکه همه لشکر بآن گذشتند و پیادگان بادشاهی که عقب لشکر برای
 افتاده پس مانده متعین بودند که منتن شروع کردند پیاده ازان پیاد و دید که کاغذی چیده بر سر راه افتاده است

در فصل ملک الموت

آن کاهن را برداشت و او را در سر میدید که در آن کاهن پیچیده اند با باران خود نشان داد که این سر میافته ام
 ضعف بصارت دارم که بر خرابید و چشم خود بکشتم شاید بهتر بود و درم آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت
 و اگر برداشتی بی امتحان در چشم کشیدن اصلا روا نیست میباید که اول در چشم دیگری این سر را استعمال کنی
 تا اگر مضر نباشد تو هم استعمال نمای آن پادشاه چپ راست نگاه کرد و بچکس را ندید مگر این طفل که بر پشت است و نگاه
 میکرد گفت ای طفل اینجا بیا و چشم تو هم بکش که بسبب آن چشم ترا زینت حاصل گردد و طفل دودیده رفت و نگاه
 سر را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سر و در چشم خود کشید و کشتن خراش بر زمین در نظر او ظاهر شد
 گرفت بنشاید چیزی که از آب نموده ام می شود طفل از راه عیاری وزیر کی فرمود برداشت که ای ظالمان! انصاف شما
 مرا که کردید این پادشاه فریاد میزد و دشوار این برای من است پادگان از شنیدن این قصه افتادند خیران سر پیچان گنجینه
 رفتند این طفل کاهن سر را با خود همراه گرفته پناه آمد با مهر گاه در آن این اسرار بیان کرد بهتر گذران گفت که خزان
 دستور این حاضر اند وقت شب چون مردم بخواب نه کلند او بیلها همراه گرفته در جای که خراب تر اند و در می شود خزان
 دستور این را بر مژده و در آن مستدر که از سالها رفیق شقیقین اند همراه گیر و هر چه توانی برداشت بیا در این طفل بین عمل
 شروع کرد و او را لهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و در پس آن ده را کشت و بجای او
 خود متصرف شد رفته رفته این خبر بجاگان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این طفل نیز فوجها بگرفت و طفل
 کرد و غالب آمد تا آنکه آن پادشاه بر دوازده طفل خروج کرد و پادشاه شد و رفته رفته بر اقلیم دور دراز نیز دستیاب گشت و پادشاه
 روی زمین زیر فرمان او آمدند آیدیم بر آنکه شهرند که و را چه کردند و تقاسیر معتبر سطر است که بعد از پاک شدن این پادشاه
 و لشکر باقی آن شهر را از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی تنهایی تاریک مان کرد و نواح شهر عدل تابشی و درخشندی گنجینه
 بنظری آید و میگویند که این تابش دیوارهای پنهان شهرست و قبحه الله بن قلاب که یکی از صحابه پنهان است صلعم روزی در آن
 وارد بود و شتری از شتران او هم که در طلب آن شهر و در اتصال آن شهر رسید بجز دیدن مناره داد و دیوارهای شهر در پیش او میبویست
 و در دل خود اندیشید که صورت این شهر بعینا صورتی است که را پیغمبر صلعم و عده فرموده است شاید در عالم عالمه را
 بهشت نمود باشد چون در دوازده شهر رسید و آمده دید که کوشک و مناره و درختان و دریاها بهشت بود و خود بهشت و در پیش چکس
 نیست بار از جوارح و بویقت که در صحن کوشکها مفروش بود و در جوار خود برداشت و بسبب تنهایی بیرون آمده ام و شش حرکت و نزد
 معاویه این تنهایی که خندندان بود این اجر اظهار نمود و بپرسید که این شهر را در جواب پادشاه گفت در بنیداری میباشم و ملاقات این شهر
 در خلعت معتز که در آن کز او عین نیست این در فاصله دارد از هر جهت ملاقات و فلان نیست و از جهت دیگر ملاقات این بویقت که از تنگناها

با من بود است معاویة بن ابی سفيان بن امیه را چنانچه در پیش علمای آن وقت مردم فرستادند که آیا در دنیا شهرت
 که از زر و نقره ساخته باشند چنین و چنان وصف او باشند علمای آن وقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر
 آمد که ارحم ذات العارضا است این شهر را حق تعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آن حضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم فرموده اند که یک مرد از آنست در آن شهر و آید سرخ رنگ کوتاهاه بر سر و گردن او خال باشد و در طلب
 شتر کم کرده خود را بآن شهر برسد و عجائب آنرا مشاهده کند چون معاویه بن ابی سفيان در عید الله بن قلابه ملاحتله کردند
 مطابق آنکه گفتند و آنندان مردی بهینست با مجاور او صفات آن شهر زیاده ازین قدر مذکور ننوان کرد که خود حضرت با لغت
 با وجود احاطه علم بهیچ معلولات در حق او را نبیند که *التي لم يخلق من قبلها في الدنيا* یعنی آن شهر که هرگز پیدا
 نشده است مانند آن شهر که می رود می زمین *وَقَوْلُكَ الَّذِينَ جَاءُوا الْأَنْصَارَ لِيُؤَيِّدُوا بَنِي إِسْرَءِيلَ* و چون در مدینه و کربلا
 فرستاد و آن فرقه که می ترسیدند در سنگهای بزرگ وادی القری و فرقه شود انبای اعمام عادیان بودند که بعد از هلاک
 عادیان با جمعی از اشراف و انصار المقدس مسکن گرفتند و از حیره وادی القری یک کپار و سفینه محوره در تصرف
 داشتند و در هر محوره کوشکهای بلند بار و قبا و طاقها از سنگ ششیده تصویر گل و دریا حیدر بنا نهاد و یک خانه و دو تنم
 و نقیش میدادند و بیت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح راجع تعالی بر سالت نذر ایشان فرستاده و قصه ایشان را تفسیر
 سوره و انشراح کوراست وادی القری نام شهر است که در طول و عرض غری هم چند که بسطه است و در استان
 و چشمهای بسیار دارد و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن شهر را با جمیع متعلقانش بعد از فتح خیر تصرف کردند و چند
 بیش حرارت و ایمنات بنیاد نهاده شود و آن را بحجر و لوح آن بود لیکن تخصیص کرد وادی القری از انجمنش قطع شد که
 این مکان تنهایی محوره ای ایشان بود و با سر حجاز متصل و هنوز با و سچلاف حجر که اتصال آن بطرف بنام شیر است
 و از حجاز و راست مردم حجاز را بحال آن که این بنی مطلع نبودند و نیز ویران دلق و دوق افتاده طول بخومی بنما و در
 سخی قبیله است وادی القری هفتاد و دو در عرض بخومی هر دو برابر و فرعون کدی که آنرا یعنی و چه کرد
 با فرعون که صاحبش چنان بود یعنی مردم را چهار سچ کرده تعذیب می کرد و چنانچه چند کس از مسلمانان که بر حضرت موسی علیه
 ایمان آورده بودند بهیچ طریق هلاک ساخت آنرا بخلاف حیرت نام که دارد و غیره فراتر بود و پنهان پنهان با حضرت موسی
 علیه السلام گردیده بود و فرعون برین حال او مطلع شده او را با چهار سچ در زمین و بیخه هلاک کرد و از انجمله که زن حیرت
 که شاطره دختر فرعون بود نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود و دختر فرعون برین با خبر مطلع شده فرعون آگاه
 فرعون آن زن را طلبیده گفت که از اسلام برگرد آن زن بر گشت فرموده دست پائی او را چهار سچ در زمین فروستند

و ملاک کردند و از آنجمله حضرت اسمیه زن فرعون نیز بر جنت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند که فرعون را کوفتیک
 کرد و ایدای حضرت موسی علیه السلام قصد میکرد و بپند و نصیحت بازمی داشتند تا آنکه فرعون در غضب و نفرت و فرموده ایشان را
 با چوب رسیچ بربستند و بنگ اسبیاد و وقت غمدت گری افتاب بسینه ایشان گذاشتند و آنوقت حضرت اسمیه
 بایر و در گاو خود مناجات آغاز نهاد که بار خدا یا برای من خانه در بهشت بساز و از دست طالان نجات ده حضرت
 جبرائیل علیه السلام رسیدند و روح ایشان را در بهشت رسانیدند و در خانه که از نواری برای ایشان ساخته شده بود داخل
 کردند فرعون را برخواست و دید معلوم کرد که تن بی جان ایشان افتاده است مایوس شد و برگشت و بعضی از مفسرین
 گفته اند که مرد او از میخها شکراست زیرا که بار لشکریان به معنی رسیچ است خانه های ایشان که خیره و خطرگاه است
 بهر رسیچ است واری ماند و جانوران ایشان سبقت و گاو و بهر میخها بسته میشوند و از لشکریان در و درون پیچ
 اقتدر بخل می درزند که شهریان و در و دران در اقتدر بخل ندارند و فرعون را لشکریهای بسیار بود خارج از حدت سار
 گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک ساله از سال دیگر و یک نسل از نسل دیگر یک اسبان سه شتابانیت
 سواران بخول می میراندند و لشکریان سواران غول دیگر و همچنین سواران اسبان الملق که کمتر از رنگ های دیگر باشند
 بیش پیش لشکر بطریق بر اول می رفتند عدد آنها هفتاد هزار بود از همین جا که است لشکریهای او را قیاس باید کرد چون از
 بیان هر سه قصه که دلالت بر وقوع محازات جمیع کنایه و دران واحد در دارالاملا که محل خرافیت می کنند خارج شدند حالا
 بیان میفرمایند که ملاک کردن این هر سه گروه قوی سرکش و نبار طمع ملک مال ایشان بود چنانچه پادشاهان را و ملاک است
 خود منطوری باشند بلکه بابر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان این است **الَّذِينَ جَعَلُوا فِي الْمَلَكَةِ**
 یعنی کسانی بودند که طغیان و سرکشی کرده بودند و شهرها و تخصیص شهرها برای آن است که غالباً محل امن ایشان و مقام حکومت
 هر فرد از فرق نامی باشند و هر چند امکان ملک ظالم و ستمکار باشند و شهرهای خود را به اسب عدل سلوک می دارند
 و اگر ظالم و تعدی بکنند و سحر او کوستان و لشکری که خارج از قلمرو باشند میکنند و این هر سه جامع یک شهرهای طغیان
 و سرکشی می و در زند فاکتور **وَأَفْتِنَا الْفَسَادَ** یعنی پس بسیاری کردند دران شهرها فساد را و بسیار کردند
 آنست که هم عقاید اهل شهرها فاسدی کردند و هر سه ظلم و تعدی و سلب مال را سبب ساختند و هم قتل و سلب
 شتم عمل می آوردند پس مردم بر او میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلات ستمکاران دیگر که بیشتر در
 اطلاق جان و مال از ایشان میرسد **فَصَبَّحْهُمْ سَرَّالَةً** یعنی بسیار مانند باران ریخت بر ایشان و بر کافران
 که در پیوسته و عام و جامع است چنانچه بر بندگان است بظلمین نیز نیست و در بیست و تالی منطوق این تقاضا

میفرماید که انتقام واجب از ظالمان آنها گرفته شود **عَذَابٌ عَظِيمٌ** و یک تازیانه عذاب را در لفظ تازیانه اشعار میکنند
 که این همه عذابهای شدیدی که مانند باران برین بر سر گروه نازل کرد نسبت با آنچه در آخرت مستحق آن شده اند و بر ایشان
 میباشد حکم تازیانه دارد نسبت به بیشتر از مجموع لفظ عذاب و منوط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول باران که
 لفظ عذاب ترشح آنست دوم تازیانه که لفظ منوط تصریح بان قدر عبارت واحد و استعاره را جمع فرمودن این کلام شد
 است در کلام بشتر یافته نمی شود و چنانچه در آیه **فَاَذْقُمُ الْعَذَابَ لِبَاسٍ** انجوع الخوف مذکور است و نکته و تخصیص آوردن این قصه
 آنست که استبعاد انتقام مجازات جمیع کثیر در اذیان توأم یا بجهت آن میباشد که آن جمیع کثیر در نهایت ترس و خوف و
 اندک که هیچکس تاب بقا دست آنها ندارد و بر آن موقع این استبعاد قصد شده و عاودن فرمودن بجهت حسانت مکان استوار
 قلعت و برکن این استبعاد قصد شده و ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه افزونی لشکر و برکن دفع استبعاد قصد فرعون باید
 و باید نذر در هر قصه بطریق اجمال بگوید و لفظ که مشعر بوجه استبعاد بود ارشاد نمودند حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسم
 پنجگانه در قصه آید گانه تهید شده بود و ارشاد میفرماید که **اِنَّكَ لَبِا كَرُحْمًا** یعنی پنج تن ثابت شد که پروردگار تو
 البته در کبریا گاهت مانند کسی که بر سر راه پنهان نشسته احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد و فلانی چه
 آورد و چه برد و وقت مکافات بر طبق آن بعمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام میفرماید بعضی ای استیغای اعمال
 خیر و شر بنه آدمست که تا انقضای نوع انسانی آن استیغای تصور نیست تا آنکه از اعمال نیک بیاینها غافل است یا از راه بی پروا
 انتقام مقصود ندارد پس اینهمه افعال است افعال نیست و بیشتر این کینه گاه و انتظار در حق بندگان از بهت دادن ندادن
 مال و عزت و جاه و نعمت است تا ببیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکنند و از اندازه حد خود قدم بیرون نمی برند
 یا راه کبر و فخر می پرورند طعنان سرکش می درزد و در صورت ندادن مال و جاه و نعمت نیز می بیند که آیا کفر از نعمتهای
 میکند و خرج و تسخیر بینماید یا صبر پیش گیرد و رضا بقضا شاعر خود می سازد لیکن این کینه گاه بیرون آید
 غیر از این حق تعالی و پیغمبران و صدیقان را و اولیا و عالمان را با نسیب هیچ کس نمیداند و بنی آدم که از
 کیفیت معامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی شناسند و بطایر نعمت و مال و رفیقه می شوند و از ظاهر هر قدر
 مشکلی خرج و شکایت میکنند و اما بعد که در دنیا چه میفرمایند **فَاَمَّا كَلُتْلَانِ** یعنی پس اما آدمی از این معامله پنهانی غافل است و
 دلیل غفلت آنکه **اِذَا مَا تِلْكَ لِرَبِّهِ** همچون امتحان میکند او را پروردگار را و که در کین گاه است بدادن مال **فَاَكْرَمُ**
 یعنی پس عزت می دهد او را بسبب حاجی که از دادن مال حاصل شده و **وَلَعَمْرِي** یعنی و در نعمت دارد و او را از
 مال سبب حصول بر نعمت است **فَيَقُولُ رَبِّي كُؤْمِنٌ** یعنی پس میگوید که پروردگار من عزت داد

بی آنکه جقیقت کار پی برود بداند که این همه امتحان است از کمال الهی ماسون توان بود و غریب نتوان خورد که چون در ادراک حال
غرت و مال داده اند در آخر حال نیز مناسب این لعل خواهند آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفاء است اما
ما اُتِلْنَه یعنی اما آدمی چون امتحان می کند او را پروردگار او بفقر و بی باگی هُتَدَر عَلَیْکَ رِزْقَه یعنی
پس تنگ کند بروی رزق او اگر چه بعد رحاجت ضروری که بپایان مربوط است بمسأله یَقِیْقُوْکَ رِزْقِیْ اِهْیَا اَنْ
یعنی پس میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه پی جقیقت کار برود بداند که این همه برای امتحان مسکن
من است و هنوز مقدمه غرت و ذلت در پرده اختفاء است انی بسا فقر که موجب غرت آخرت گردد و بسا دولت و مال که
موجب حسرت و وبال در آخرت شده و پس بر این برای مال دنیا غرور شدن و در هر دو صورت نعمت و بلا معالیه غیب
که امتحان و آزمائش است نه تمیید دلیل غفلت عظیم است از مضمون ان ربک لبا لمصلد باقی ماند و اینجا خبر سوال که جواب
آن ضروری است اول آنکه لفظ فابرا کفر یعنی آید و کلام اما در لغت عرب بر تفصیل محلی است که در کلام سابق گذشت باشد
درین کلام آن محلی که است و تفصیل با چیز تعلق دارد و این آن کلام محلی که است و تفصیل با چیز تعلق دارد و این آن کلام محلی که است و تفصیل با چیز تعلق دارد
از آن مضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صد آزمائش و امتحان است و از احوال بندگان غافل نیست این قاطعاً
که بندگان نیز خبر دارد و پر حذر باشند و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت گرفتار است و بیان غفلتش در هر دو صورت غرت
و ذلت و دولت و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بران اجمال لفظ فاقیر فرمودند و دوم آنکه در جانب ابتلا باشد
فاکره فرمودند و از زبان بنده نیز فاکر مفضل فرمودند و در جانب ابتلا فقر فاهانه فرمودند و از زبان بنده فاهانه
فعل فرمودند و تغییر این اسلوب چه نکته است جوایش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب امانت نیست پس فقر را امانت گفتن
کام بنده غافل است در مطالبی واقع زیرا که بسا اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش و مداوندن می شود بلکه سبب غرت جان
نیز می گردد و چنانچه در جاع از او لیا که در فقر و بی باکی گذرانیده اند مشاهده محسوس است و دولت و مال و حقیقت سبب غفلت
است در غالب احوال که سبب غرت نیست نباشد و هر صورت بطریق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معابر این کلام لفظ
فاکره را این جاف و در مضمون آنکه اصل کلام چنین معلوم شود که فاما الانسان فیقول ربی اگر من اذا ابتلاه فاکرمه و اما هو
ربی اذا فتنه اذا ابتلاه فقد علی رزقه پس لفظ فیقول خبر مبتدای است و در جواب و اما اذا ابتلاه طرف فیقول است و در کلام
اول اما را بر انسان در نقل کردند و باز اما را بر اذا ابتلاه که طرف فیقول است آوردند و درین تفسیر نکته است جوایش آنکه در حقیقت
اما بطرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظر نیست بلکه تفصیل ابتلای او بدولت فقر و در فقر اولی که لفظ
انسان متصل با او است بر این معنی است که سابق مذکور شد پس نظر بمعنی اصل کلام را چنین باید فهمید که اگر

۱. آنکه ببالصدا و الانسان غافل عن ذکات سے کلنا الحالتین فاما اذا ابتلاه ربہ فاکسبہ نعمۃ فیقول ربی اگر من وانا
 اذا ما ابتلاه فقد عینہ فیقول ربی انما من ۱. بلکہ اگر تامل عمیق کرد شود و دنیا و تفصیل منظر است اول آنکہ ۱. الانسان
 منو غافل عن کون ربہ بالصراحتی کلنا الحالتین ۲. دوم آنکہ ۱. اما فی حالہ لا ابتلاہ بالنعمۃ و المال فلا یقوی النعمۃ بالمشکر
 و اما فی حالہ لا ابتلاہ بالفقر و الضیق فلا یتلقاه بالصبر و لا یدر فی ان ربہ تشریف لہما از علی سعادۃ ۲. جو تفصیل اول
 مقصود و بالذات بنویسند انسان از ان تفصیل در صد بیان تفصیل افزونند اشارہ باشد باین تفصیل و دوم را بتبای
 و از ویست آنکہ مقصود بالذات بود دانشد اعلام چارم آنکہ انکار مذمت انسان بگفتن ۱. اگر من وانا من ۱. کہ ازین
 کلام مجاز نظام متعارف میشود و چہ چیز متوجہ است حال آنکہ انسان بی چارہ در بگفتن صیادق است چنانچہ در جانب کلام
 مطابق آن خود ہمراست و مقصود ۱. بلکہ من مطابق واقع است زیرا کہ فقر و شکست معاش بیشتر اوقات موجب ذلت و
 امانت در نظر ظاهر بیان میگردد و چنانچہ گفته اند کہ ۱. عقرۃ الدنیا بالمال و عقرۃ الآخرۃ بالاعمال ۲. جو اثرش آنکہ انکار مذمت
 بگفتن اگر من وانا من ۱. بدانان چیست است کہ مطابق واقع نیست بلکہ از انجمن است کہ بندہ در دنیا کارم و امانت بنماید
 گرفتار شدہ از امتحان و آزمائش کہ در پیرہ اکر امانت مستور و مخفی است غافل گردد و حقیقت اکر امانت را کہ در
 جز انظار خواهد گرفت نمی داند و سوا می اکر امانت و نیادی اگر اسی و امانتی تصور نمی کنند پس بندہ بتبای بطل ناقص
 است کہ زبیر کہ اندر ۱. را شکر میداند و در ۱. بدعزہ را کہ سراسر در حق او نافع است زبیری پندارد و انکار و تو بیخ تصور
 فہم است کہ انکار از حقیقت بصورت می نماید و از باطن لطایف بر خیزد آنکہ منی ابتلا موافق عرف و در فقر ظاہر است و در
 دولت و اکر امانت لاجہ معنی دارد جویش آنکہ ابتلا در لغت بمعنی امتحان و آزمائش است و چنانچہ در فقر آزمائشی است
 کہ صبر و ہمت در دین و دولت نیز آزمائشی است کہ شکر و خیر کردیانیست باوہ نوشیدن بنیاد شستن است ۲. کہ
 بدولت بوسیست کردی مردمی چہ پس ابتلا در اینجا بمعنی لغوی است نہ بمعنی عرفی و چون از بیان تفصیل حال آدمی در
 ہر دو صورت دولت فقر فارغ شدند حالا او را برادران کردن حقوق مال دلو از مشکر زجر و تو بیخ میفرمایند کلاً
 یعنی مقدمہ چندین است کہ بدادن مال و جاہ و نفیثہ شدہ استحقاق بزرگ خود و زوایا تعالی بفرستد و نعمتہا می اورا
 و در صیانت او صرف نہ نمایند چنانچہ بنج آدمی کنند بل کہ تکریم و تکریم یعنی بلکہ شاعر میگوید
 یتیم حال آنکہ خدا تعالی شہادہ جاہ و عزت برای آن داده است کہ مردم چہ عزت و سعادت رسید خصوصاً تکریم کہ سباب
 بیشتر از ہر طرف جمیع دار و دنیا چہ مال زیاد را برای آن داده است کہ گدایان علی و اویان بل نمایند و شکم اہل اسیر
 کنند و شما ای کار نمیکند و لا یفصحون علی طعام المسکین یعنی و ہم دیگر اتقید و تاکید نمی کنید بر خوراندن

که دیگر از مال خود دادن غیر صرف است یا غیر اینست که محال است که کسی بگوید که و کما کُلُّونَ التَّارَاتِ
 اَکَلَاتُا یعنی و بخورید میراث پدران خود را خوردن بی استیلا و سلب هر چه در فرق نیکنید و در بیان حق خود که
 حلال است و حق شرکائی خود که حرام است پس تبه بهشت سالک از تبه فهم جانور این که علف خود را اول بومی کند آنچه
 در دفع منفعت و مصلحت خود می بیند می خورد و الا می گذارد اگر کسی گوید که مراد مال خود است که میم و سکین از زبان
 بدیم و نه با سکه از پدر خود میراث یافته ام که حق شرکائی خود را خورد و به با شرم در جواب گفته می شود که وَحَبَّوْنَ
 الْمَالَ حُبًّا جَمًّا یعنی دوست میدارید مال را دوست داشتن بسیار پس چنانکه در دوست داشته باشند بیکدیگر
 شرکاءند و مال است اگر بدست شما افتد همان کنید که دیگران میکنند از لفظ ما معلوم می شود که فی اجماع حساب و تعلق بل تعدیه
 دفع حاجات ضروری تواند کرد و در صورتی که تقاضای نظام عالم بان در لفظ است آنچه در موم است آن قدر است که با
 از حاجت است اگر کسی یعنی چنین بناید فهمید که خدا تعالی از اعمال نیک و بد بندگان غافل است تا مجازات بندگان
 بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه تعالی در کمین گاه است و منتظر آمدن وقتی است که حکم تعالی مجازات ابدان
 وقت مراد بسیار است و بیان آن وقت این است اِذَا دُکَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا یعنی وقتی که زلزله شود زمین گوفتن
 بسیار آنکه زلزله ریزه شود کوه ها و غنبدی و پستی زمین هموار گردد و این علت سبب است زلزله خواهد بود که در وقت قیامت
 پیدا خواهد شد و سبب آن زلزله در گمان از قبرها خواهند برآمد و سبب نفخ صور و اعلان متصل خواهند شد و حواء
 سرکاف یعنی و بیاید بروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات بندگان شود و الْمَلَأْتُ صَفًّا
 صَفًّا یعنی و بیاندازم در صف و صف و صف بندگان صفت آسمان صفت صفت بشند و حاملان عرش صفی دیگر و علی
 بذا القیاس و حی یومئذ یجھت بهم یعنی آورده شود آن روز و خیم را و مراد از آوردن ظاهر کردن است
 چنانچه در آیه دیگر فرموده اند که و بزرزت الیهم یومئذ یجھت بهم و در بعضی روایات آمده است که هفتاد هزار فرشته در قریح را از
 مقام خود بهشتا هزارها کشیده جانب چپ عرش عظیم بنایند و چون دو بیت سال راه از موقوف حساب رماند شراره ها
 بیرون اندازد و آواز غریبان اوزان سافت گوش اهل محشر برسد و آن وقت تری عظیم بر سرها خزان آن هیچ مستولی
 نشود و پیغمبران از سار و کرسی فرو آیند و خلائق بنده بر زانوهایش نفسی نفسی گویند یو صلید تیکد کسرا لکسان
 یعنی در آن روز پند خواهند گرفت و یاد خواهند کرد آدمی که آنچه پیغمبران بصیحت گفتگان میگفتند که جزای کرد و شکست بد
 حق است و قیامت آمدنی است راست درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شود و زمان غایب مثل و تیغ کمال
 بپولنای حاضر و بیادگان برای گرفت و گیر و بند و کشت و مثل فرشتگان در کثرت بی شمار و خود و حاکم فانی

حضرت رب العزت کمال سلطوت و جلال متجلی در زمین که مسکن و مقر اجساد و ارواح بود هر چه در هم می شد و در میان
 گریز و ماندن و نه قلع و محکم و مکان حصین در آن نظری آید لیکن یاد کردن آنوقت هیچ سودمند به چنانچه می نماید و
 که **الذکی** یعنی وجه خائیه میکند او را و آنوقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آن روز روز غلبه است و روز جزا
 است امروز پند باید گرفت تا در آن روز بکار آید و الا غیر از حسرت و ندامت که استخوانی عذاب است هیچ بدست نخواهد
 آمد چنانچه می نمایند بقیه **یا الی تنی قد مت حیو** یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاش من پیش از این دستم را بر این
 زندگانی خود چیرگی و خیر می شد از مال و اعمال بیک مثل ایمان و طاعت و این حسرت و ندامت ترا از عذاب جسمانی خواهد بود
فیومئذ لا یعدب عذاب احد یعنی پس در آن روز هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خداوند آتش و نه موکلا
 آتش و نه نار و نه گرمی که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که ازین نامی آید عذاب جسمانی است و عذابی که حق تعالی روح
 تقصیر و از راه حسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی است و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست
ولا یوثق ثاق احد و عقید نخواهد کرد مانند عقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلاان و درج هر چند بطریق و درنجیر
 و بند کردن در دوازده پوشیدن سر پوش آگناه گاران را عقید کنند لیکن عقل و خیال ایشان را عقید نشود و عقید کرد و عقید
 و خیال است که التفات بامور کثیره می نماید بعضی آن امور از بعضی دیگر حجاب می شوند پس در عین تمیز شخص ما وسعت التفات عقلی و
 حاصل می باشد برخلاف آن کس که حق تعالی عقل و خیال او را از التفات بامور کثیره باز داشته باشد و نسبت یک چیز را
 بنهار متوجه گرداند که آن عقید بنظر آن مرتبه از فیو و بدنی سخت تر می باشد و آنگاه بنامین و سودا ایمان را در عین سیراب و محو ضیق از
 و هم و خیال بهم می رسد که آن همه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ است از حلقه خاتم می نماید و تسکین یافتن اذ کان قلب المرء فی الامر خاضعا
 من تسکین حب السبب بعضی تارهای معتبر و لا یعدب لایوثق را بصیغه مجهول خوانده اند و درین صورت معنی ظاهر است یعنی
 عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که آگناه گاران دیگر
 هر چند در ملک گناهان بودند اما از آن روز غفلت نداشتند و احسانا ترس آن روز و خیال ایشان میگردد مثلث چون آن روز را به
 چندان مبتلا شود و بهوش نشوند که از سابق بیم آن داشتند و در حق آن اطمینانی نداشتند و در عذاب بند ایشان نسبت بیک
 جزا تحقیقی نیز حاصل شود و در آن روز بر هر کس که اول و بعد هر چه را از نیرکان و بدان اضطراب فرغ لاحی گردد و مطیعان
 نیرکان را تعالی بخشند و هم از رسد که **یا ایها النفس المطمئنة** یعنی آن جان آرامیده ای که التفات بامر آن
 نداشتی را بگوشتن زمین و دیدن صفهای ترشنگان نشاندن او از بر هر روز و خیر پرور است **ارجع الی**
رَبِّکَ یعنی باز گیر بسوی پروردگار خود که در این راه شهید و مستغرق بودی و بهما سوی التفات نداشتی را ضیعت خیر

بدون شهرکوت نمی تواند کرد و هیچ شهر محل راحت نیست مگر این که در دلی دام نیست و عظمیت شهر
 که بوجوه بسیار است از آنجمله آنکه محل حرام الهی است و مقام امن و مرجع خلق که در هر سال هزاران هزار گن از دیار
 بعیده و بلاد دور دست قصد آن میکنند و حاجی و ادعی و نسک عده است که حج و عمره اند و اول بنایابی دنیا است
 و قبله عالم و مقام حضرت خلیل علیه السلام را اینجا است بالا تر از همه آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است و صاحب
 وحی بر آن جناب از جانب خدا و وجه ربط این سوره با سوره الفجر آن است که در آن سوره تاکید بر عزت و حرمت و شکستن یتیم
 و خود را بنده طعام میکند و محبت مال مذکور است و درین سوره نیز همین مضامین منظور و نیز در آن سوره ملاک که در کتب
 اقویات است آن ملاک که در است مثل عاد و ثمود و فرعون و درین سوره نیز تو بیخ بر کافری است که بقوت خود نازش میکرد و
 هیچ کس اینجا طاعتی آورد و سبب نزول این سوره آنست که کافری بود و در قریش نام او کلمه ابن اسید پهلوانی قوی کل بود و در
 وادرا ابوالاسد کنیت داده بودند و قوت بسیار بر تنه بود که پوست گاؤ عکاظی را زیر قدم خود میداشت و جماعت نیز
 میگفت که این پوست را از زیر قدم من برون کشید اینجا که قوت خود صرف می کردند و آن پوست باره بار می شد
 و از زیر قدم او جیش نمیکرد چون آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم او را دعوت به اسلام کردند ایمان نیاورد و عثمان و ثور گفت
 که تو مرا از زندانی می ترسانی که همگی نوزده موکل دار و آنها را بیکدست چپ کفایت نمواند که در کفایت که بر سر علی ابی طالب نیز
 مرا باغی میفرستید و من بدشادای و مروت با مالهای تو بر تو خرج کرده ام اگر آن مال را شماس کنی آن مانع من و تو
 باز یور و پیرایه و دشمنان و آنها را در برابر آن هیچ نماید و جواب این سخن آنحضرت حق تعالی این سوره فرستاد
 و مضمون این سوره آنست که ادعی را بر قوت بدن نوزاد و کثرت مال و علو نام و جاه غره نباید شد و اعتدای خلقت را
 تا غایت موت بر نظر باید داشت چه قسم شایده در پیش است که طاقت تحمل آن بی اعانت الهی بدین نیست و مال اوقی
 نعمت توان آنست که در نعمت آنحضرت بکار آید و الا نام و جاه و دنیا چون آب سرب است نقش بر آب است +
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ یعنی سوگو میخورم باین شهر و بلاد
 اصل معنی نفی است و درین جای برای تاکید قسم آورده اند چنانچه در لغت عرب بسیار استعمال است که در مقام تاکید قسم
 این قسط را می آورند و چه بنامیدن تاکید ازین قسط آنست که قسم منبر بران سخن منجورند که آنسخن کسی منکر باشد
 پس اول بیکلامه لا الحار منکر را نفی می نمایند بعد از آن بقسم اثبات مطلب خود می کنند پس کما سطلت و وثبات
 می شود و ابطال التیض و اثبات صریح اگر قصد قسم فکر کنند اثبات مطلب بیکسو خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی موجب تاکید شد
 بعضی از علمای کوفه که از قسطنطنیه آمدند و بعضی گفته اند که این کلمه دال بر است

بزرگی مقسم میگردد یعنی آن چیز بالاتر از آن است که بر این مطلب سهل بماند قسم توان خورد و در هر دو صوت کنایه است
 ثبوت مطلب یا ادعای ظهور آن بر زمین رویترا کید ثابت شده و چون مطلب هم ثابت است که خلقت آدمی از ابتدا
 تا انتها و شقت و رنج است باین شهر که شهر که است قسم خوردن نهایت مناسب این مطلب است تا فرغ نذر زیرا که شهر که
 اصل تمام زمین است که اول بر روی آب همین نقطه پیدا شد و بعد از آن از آن نقطه تمام زمین پدید آمدن کرده گسترش میابد
 زمین اصل ماده انسان است پس اصل الاصل و چون محل شقت و رنج باشد و از آنجا توقع باشد داشت که از شقت و رنج
 خلاصی یابد و این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که این شهر که
 اصلاً قابل ذراعت نیست و آبها شور و دریاها میطر زمین و بسبب سنگ لایخی کردن چاه در آن میشود و آب و غلایام
 ساکنان آن چهار لایحه است و موضوعی واقع است که اقارب تمام را که دو ماه جزا و سلطان است متصل سمت ارس
 آنها چپ و راست باشد و موجب حراق عظیمی گردد و سبب انعکاس شعاع آفتاب از کوپستان شبانه شدت گرمی
 میشود و موم و ملک و دوز و دایم حیات بی برگی و بی نوازی مسکن عیاشان جهان خوش طبعان روزگاری تواند شد و لهذا از
 قدیم الامام باو شایان دوی الاقدار بر این مسکن ملک شسته اند و از آنجا که از فکر و خویشتن و هر که تصدیق مکان می گذرند نیست
 خالصت یاری می کنند جز از اسباب تفریح و خوش گذرانی هیچ چیز ندارند و در غریزات آن تمام مغفله شقی و رنجی که کشند
 در بحر و هم در بر بطن هر دو میزد است و این همه که مذکور شد سبب شقت و رنج دنیاوی و از انکسار عیاشان قبل از وجود
 با وجود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متحقق بود و چون ثبوت اینان واقع شد سبب دیگر تکلف و شقی دینی بر این عظیم
 رود و اگر جماعه از اهل آن شهر باینان که دیدند و ندیدند باطل آنها و اجداد خود را ترک و از عبادت تبارک گذارند و از غیبت
 مخالفت و شقاق و منازعت و جدال بپا شد و کافران بقتل و ایذائی آن جماعه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بستند و اوقات سکنت آن شهر بسبب این واقعه مملو شد و رنج و شقت که شستن گرفت هر روز و هر تمام جانبدار و یار و
 یار و دوست شغلی بود و اشاره باین شقت و رنج تازه درین عبارت میفرمایند و انت حل بهنا الیله و
 یعنی سوگند من باین شهر و دینی است که تو فردا آمدی و درین شهر چه بسبب نزول روح تو درین شهر هم این شهر را شست
 و بزرگی افزود که شرف مکان بالکین و هم سبب شقت و رنج دینی زیاده گشت و مردم آن شهر در الکبریا که در شکل
 و اندامی بهتر ازین خلق اند است که قرار شدند در حرمت حرم را که بیاس آن جانوران مودعی را نمی کشند و در حقان
 خا بر دار دانی بریدند و مکه حجاب داده مخالفت آن عقیده شدند و در آنوقت غلی که از سکنه آن شهر موقعی می آمد
 از ایندهای و دو آدم ما آن در از هیچکس موقعی نیامده باشد پس سبب نفوذ آن قید یعنی وقت حل این البلد

یعنی این قسم را کمال بشکی با سبب هم رسید و چون درین قسم و مناسبت آن با سبب نوعی از غرض منشاء بود که بعضی
از کیا آنرا نمی توانند دریافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور شد و در کمال و ما ولد یعنی قسم برانده و قسم
پانجمی زاندا و را که هر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا که زانده را بر اول تحمل حمل و سینه فرگی
طعام و دروزه باید کشید و بعد از آن پرورش طفل سختی و رنج باید دید و آنچه میسر بد اول و را در یکی
رحم بکمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن رین حجت سراسی کافی با انواع آلام جسمانی و روحانی مبتلا باید بود
و لید گفته اند که گریه طفل در ساعت تولد اشاره بهینست که درین جهان گریه آن خواهد گذرانید و نعمت قبل
لما توفون الله نیاس صر و قبا یکنون کما انطفئ ساعه یولدت و الا فاما یلیک یه منیا و انما لا وسیع مکان غیر از
و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از ولد آدم علیه السلام که سیم مشقت از پیشتر برآورده شد و نعمت دیده و شایسته
را از سبب کردن مراد از ولد دیشیت و است که در عمر خود غیر ازین از سخت اندیدند و فصل و اصل
نموده با کمال حسرت و افسوس شنیدند و ازین هر دو جنس قسم ثابت شد که اصل تر آنی آدمی نیز تحمل مشقت
رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حال برین لیل و لول امتفرع ساخته می شود مانند گفته
ساخته انما انسان فی کسبه یعنی هر آینه باید اگر دیم آدمی از مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم
زیرین که است و اصل او در عالم آب غطفه آدم علیه السلام و هر دو در مشقت گرفتار و کبر درین عالم باید خواند که
معنی مشقت است که بدلیل بر آن معنی هر گاه است نیز مشقت از زمین است زیرا که در بدن آدمی باور و چنگیزی و نه است
در خوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن مشقتی کشد و دیگر اعضا بر لقمه بی دو و متصرف می شوند و اگر
مشقت و رنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل ضعیف یا با اجلا این قدر باید داشت که اول
خفتن آدمی را خدا در چهار گانه حسرت و برودت و رطوبت و یبوست است این هر چهار در مزاج و استیلا
خود میخوانند و در سیم رقی اعتدال و می باشد و پیوسته در کشاکش این چار زداست و باز چند گاه مجوسندان
رحم است و چند گاه دیگر بکمال عجز و ناتوانی در گمراه مرده ارفاء و نه زبانی که مافی الضمیر خود را بیایند و نه دست یا
خودش و این طلب کند باز در بدن ندان رنج گذشتن بسیار می گردد باز و کتب نیز تاویس و جومی کشد چون عقل
گرفته شد کشاکش کن کن فاد و در انواع رنج و طالع می شد طبع و را گاهی نیرو و قوه شتونی بهیمة از دلیل بناد و گرفتار
میکنند برای معیشتش را می گرانند تمام رنج و تعبیری و را با تشو و میسار و محبت چند خا و مجوسندان
و بهیچ چند دانه و را دنبال خست گاو مید و دانه و گاهی از نوران قوه غضبیه شمار سبب و دنده اندازد و نفرین خلوت

و بدگوی جهان نصیب فوی شود مثل کرک و یوز پنهانی کشاید و خلق را از رسیدن و طرفه تر از این همه دشواری و بیکار
که تمام طبع است و هم با سحر و شمع راه مخالف طبع نیاید و طبع و لغت نفس میفرماید یا سحر عباد یا عبادات امور
است و یا دواعی گناه از گناه میجویم رنجی در عالم نیست از جمیع ضد و راضی با عین مخالفان هزار و این همه شفت
و رنج با تعلق بدات هر شخص دارد اما شفتی که بجای غیر تعلق دارند پس ازین همه شدید تر اند رعیت همیشه و اطاعت پادشاه
اسیر پادشاه در رعیت عدل و احسان بر یکسانان اگر نیز سرزند و رنج خدمت دارد و پیر و مادر و پدر و رنج نفقه و ضرر و پیر
چنین حال زن با شوهر و شوهر با زن بنده با خاوند و خاوند با بنده و همسایه با همسایه دیگر پس بحکس ازین همه شفت هم خاست
باین همه شفت نهانی یا شفت سکر است و رنج مفارقت ال و فوت اولاد و تنگی قهر و خلعت کمد و تنهایی در مقام سول و کفر
کثیر و محال قیامت در روز نشور و تزیین نعمت و خوف و غصبت و رضوا و لیس و آخرین محو شدنگی در وقت حنا و
وزن اعمال و استنادن مسواحه حضرت رب العز و اگر معاذ الله باین همه قیمت و رنج افتاد غیبت و حسرت و تنگی نصیب
اوشد شفت و رنج او خارج بر وصف گردید و چون کسی درین قسم شفت و رنج از ابتدا عمر تا انتهای آن گرفتار باشد
او را خسر کردن بر زور بازو و خرج کردن ال بسیار نهایتا زیبا است چنانچه میفرماید: **الْخَسْبُ مَالٌ لَّنْ**
يَقْدِرُ عَلَيْهِ أَحَدٌ یعنی ایگمان میکند این مخلوق از شفت با و رنج که قدرت نخواهد یافت بروی کسی جزای
او و به دارا اعمال نیک و بد باز پرس کند حال آنکه دم بدم مقهور نفس الهی مقهور و قدرت ناست نهایی است
بلکه از ضعف مخلوقات و که مکس و شیه است نمی تواند برآمد و چون بیشتر فقر او کسب کرد و ال بسیار
بود و رنج عوی که بر سن کسی قدرت نخواهد یافت بیشتر اعتماد او بر عزت و جاه خود روشن بود که از اتفاق ال بسیار
کسب کرده بود چه هر که ال بسیار خرج میکند در دلهای عزیز و فخر رافع القدر برمی نماید و هیچکس بر قدر قلیل او سب
جیایا بسبب توقع نفعی که از او عاید نیستند شرافت نمیکند و از االه این خسر و رواج و ابطال ال بسیار
اوی میفرماید **يَقُولُ أَهْلَكَ مَالُكَ لَبَّاءُ** یعنی در مقام فخر در اثبات آنکه بر سن کسی قدرت نخواهد یافت می گویند که
و نابود کرد و مال بسیار تو بر تو و بر قدره عمده صرف میل خطیر نموده ام و باین سبب طرد و عزت من در دلهای
مردم جا گرفته هیچ کس قدام بر تقابل من نمی تواند کرد و **الْخَسْبُ مَالٌ لَّنْ** که **يَقْدِرُ عَلَيْهِ أَحَدٌ** یعنی ایگمان میکند که نیکو
است و هیچ کس و قید که از شک مادر گرفته و بر نه آمده بود و یک شیر و ملک خود داشت باز چون کسب ال شروع کرد که او که
حلال حرام از چون ال خرج کرد و در کدام مصرف کرد و جایایا و یکدم نیت کرد و یک عید با رجا فقر و یال و رنج و کسب ال که نیکو شد
باید محض است بیشتر از رنج حاصل کرد و در جایایا و شرف و نیت نامیده ال که فقر و یال و رنج و کسب ال که نیکو شد و از ابتدا حال

است باطنی او آگاه باشد که اینش بود کمال بیخیا می اوست که در مقابل رب الارباب و عالم السرا و الخفیات و
 دانی حال استقبال زبان بفرستد و اگر او را که کفر و جهل انکار و بدین او تلباس کند و جواب آن حق تعالی
 چنین بفرماید **لَا تَجْعَلْ لَكَ عِشْقَ بَشَرٍ** آیا نگردد اینده ایم برای او و چشمش را بجهنم ببیند و هر که غیر خود را برانی
 بخشد و حساب بنیای هر انجام دهد و در چشم در بنیای تصور داشته باشد و اگر بدین مزارا مسلم دارد و گوید آنچه
 در دل من است از غیبات او را کسی نمی تواند دانست در جواب او میفرماید **كَذَلِكَ وَ شَفَعْتُ لَكَ** یعنی
 آیا نگردد اینده ایم برای او یک زبان و در و لب که قدرت اظهار رافی الضمیر دیگران را بخشد و باشد او چه قسم برای
 الضمیر دیگر می مطلع شود و فایده زبان و را آدمی ظاهر و باهرست که از سخن گفتن و اظهار رافی الضمیر کردن بهاست
 و فایده در و لب نیز است اول که بدین میروانند آن از میوه فاضل اند و غیره دوم پوشید این سخن را که جانوری
 یا نفس خاشاکی در آن برود سوم پوشیدن دندان که دامان آن بهانه است بدین است چهارم امداد و نودن بر سخن
 گفتن چه حرف غرضی مثل یاد و آو و بدین شفتین می تواند برآمد و در حرف دیگر نیز و اینها ضرور است پنجم در طعام خوردن
 و آب نوشیدن نیز استعانت و فائیدن و ضرورتی بر یافتن فاصله با آنها ضروری اند ششم دیدن دینی و دیگر آلات
 نفخ کردن منفعت اینها ظاهر و باهرست حکما می دقیقه شناس چندین گفته اند که حق تعالی با آدمی را و چشم و یک زبان
 و آوازه باشد بلکه گفتن او کمتر از بدین می باید زیرا که بدین و شامل است غیر و شر را و گفتن غیر از اینها محمول است بر آدمی
 همین بای یک زبان و یک لبان و کل فرموده اند که هر دو لب باشد تا بداند که زبان خود را در کام باید داشت چنانچه حق تعالی
 میفرماید **وَلَا يَلْظُمُ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا رِيبٌ قَلِيلٌ** یعنی فقط می گسند آدمی هیچ کلمه را که از کلام نکند می گسند است بدین
 مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخوابد و زنا خرت ایمان دارد پس باید که چوب نیک بگوید یا سکوت
 در زود و در نزدی از عقبه بن عامر روایت کرده است که در این آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که نجابت در چه چیز
 است فرمود که زبان خود را بستن و در دهان خود پیشین کشیدن آن خود گریه کنی سلف گفته اند که زبان می
 از دانی است مملک که سوراخ او دانی است و نعم ما قبل تعمر حفظ لسانک ایها الانسان لا یلذ غمک لذت غایت
 و از نامش اخفی بر منقول است که چون آدمی خوابد که سخن گوید اول می باید که فکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید
 اگر نداند که در سخن گفتن بر او مصلحت است و از راه دین دنیا مضرتی عاید نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در مصلحت
 یا حق مضرتشک دارد و هرگز او سخن گفتن روا نیست چه جای آنکه مصلحتی در آن نباشد و مضرته منطون باشد چنانچه
 و نیز در حدیث است که چون آدمی صبح می گسند تمام اعضا و جوارح او فرود زبان تفرغ و ازای می نمایند و میگویند

که ای ظالم انصاف کن با من و استعجلی تو ای که بر سر راه مستقیم با منی با نیرنگات یا میم لاک کرده تو با گرفتار تویم
 و در این نیست شخصیت این نعمت را که چشم زبان و لب است و جوی دیگر هم هست و آن است که چون آدمی شکم و در پی
 می شود که سغی باشد و اول چیز را از دنیا که سبب کند برای قوت خود کند و نیرنگ است از پستان و در یکدیگر نیرنگ
 سه عضو ناگزیر است تا سرده را بر بندد و پستان را بر لب بکشد و شیر را با استعانت زبان و چشیدن نزه در گلو
 فرو برد پس هر که بر اول مکتوبات خود قادر نباشد که بقا در زندگی سو قوف بر آنست که مکتوبات دیگر بخورد و خود چه قسم
 او را نازش بود و او را گنجانب دشوار که همان کافر مذکور است بگوید که هر چند خدا تعالی هر چیزی را از ظاهر و باطن می بندد و
 می داند لیکن من و حاجتی که خرج مال کردم و زینتی که کردم مقدور بودم زیرا که همان محل و همان نیست تحریج مرغوب
 افتاد محل دیگر نیست دیگر نامی شباهتم ندارد محل و آن نیست صرف ملل غنائم و رجوع ایشان می فرمایند که
 وَ هَدَيْنَاكَ الْبَحْرَ یعنی و دالالت کردیم او را و نشان دادیم از هر در و راه خیر و شر پس و دعوی نداشت
 ولی نمیری در وضعی گویند زیرا که لول او را عقل دادیم باز به واسطه اسباب و وسولان و موعظان کجوش و علامات راه نیک
 و راه بد برسانیدیم و هر دو راه را در نظر او جدا آوردیم او را به اختیار نمود و از راه درست کج افتاد و هر گز مال خود را
 بجل محمود صرف نکرد و چنانچه میفرمایند قُلْ أَتَحْكُمُ الْعَقِبَةَ پس نه از این کافر که گزشت بر بنیة سخت دشوار
 و سختی و دشواری نیز از علامت راه نیک است زیرا که راه یسبب ملائمت نفس و موافقت آن سهل و سبک
 می نماید و بذل مال در شبهات و استیفا می لذات آسان شود و دشواری در بذل مال باطنی است که هیچ لذت با توقع
 منفعت آن نباشد و محض ابتغاء المرصاة است واقع شود و چنانچه میفرمایند وَمَا آدْرَاكَ مَا الْعَقِبَةُ
 و چه میدانی تو ای آدمی که هست آن بنیة سخت و دشوار که بذل مال در آن بطبع نفس و دل آن آید قُلْ وَ رَبِّ
 یعنی بنیة سخت و دشوار خلاص کردن گردن است و این چند نوع می باشد اول ازاد کردن برده از قید ملک و دو خلاص
 کردن آن است از قصاص و خون که در عرض او خون بهاداده او را جان بخشی نمایند سبب خلاص کردن قرض است که
 او را قرض خوانند و در سراط البیعت خود گرفته تعبد از مژ بادامی آن قرض او را اندست قرض خوانند پس بر مانند چهارم
 خلاص کردن بیلست که کافری یا ظالمی او را بکر و برده یا بنده و آن دادن مال خلاص نشود و در بدین هیچ و آری است
 شخصی منی آنحضرت صلی الله علیه و آله که سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله اگر دالالت فرمایید بر علی که سبب آن بر نیست
 و دایم فرمودند آنرا که من برده را خلاص کن کردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این مرد و یک چیز نیستند و فرمود
 نه ازاد کردن برده آنست که آنها را از بندرق خلاص می و خلاص کردن کردن آنست که ندو کنی در نجات او را

تا وانی یا از خوفی و حضرت امام اعظم رحمه الله علیه از تعظیم فلک بقیه بر اطعام مسکین که درین آیه واقع شده است یاد کرده اند زیرا که این اضرافات بهتر از صدقه امد و عملی دیگر بعکس این قابل شده اند گویند که در صدقه خلایق جانست از هلاک زیرا که قوام بدن بغذاست و در آزاد کردن برده خلاص کردن ز قید است قید چندان بود نیست که از آن خوف هلاک باشد او اطعام می نماید و محبت غیبیه یعنی اطعام خوانیدن است در روزی که در آن گرفتار و جلیق بسیار باشد مثل ایام قحط و نایابی که در آنوقت خوانیدن طعام از بخشیدن و جواهر غریب تر می گردد بیکادامه مقصود است یعنی تمیمی که قرابت هم داشته باشند مثل برادر زاده و عم زاده و عاله زاده و غیر ذلک این قید بر آن آورده اند که طعام خوانیدن در هر وقت عبادت زیرا که خوردن بغیر گرسنگی نمیتواند خورد پس هر شخص از غنی و فقیر و خوردن طعام محتاج گردد بخورد طعام زوج و تاز و میشود و لهذا چون غذا بخفت صلم پرسیدند که بهتر است کارای اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام است و سلام علیک کردن با هر کس که در خورده شود و نماز گذاردن در شب فیکه مردم بخور باشند و چون خوانیدن طعام در وقت قحط و نایابی واقع شود اجزا و بجز مرتبه فزون گرد زیرا که در غیر آن وقت اگر شخصی در ابتدای گرسنگی غذا بخشد بعد کی ساعت یا دو ساعت بلبان خواهد رسید و خوف هلاک جان خواهد بود بخلاف ایام قحط و نایابی که خوف هلاکت و در آن وقت هم کسانی که در قادر بر سعی تلاش کسب معاش اند یا کوه و درازند بعد یکدور و زلبان می رسند و در آن معاش آنها بقلیل و کثیر خبر گیران میشوند و هم که از این باب هیچ ندانند خوف هلاک بحدیقین انجامد و احتیاج او به نهایت میرسد علی الخصوص تنگی که علاقه قرابت هم داشته باشد که در خوانیدن طعام صدقه هم مردم که عبادت مستغفیه است و نیز خوانیدن تیمم علی الخصوص که صاحب قرابت هم باشند هیچ معنی عاجل و آجل متوقف نیست غیر از خواب آخرت زیرا که بسبب جعفر بن کازی از دست او نمی براید و هیچ دشمنی و راکسی اعتبار نمی کند و اگر در وقت خوانیدن طعام او کسی حاضر هم باشد محمول بر باحس علاقه قرابت خواهد کرد پس باب یا و افتخار بجای مسدود خواهد گشت و خلوص نیت بوجه اتم متحقق خواهد شد او مسکینان را امانت میدهد یعنی طعام خوانیدن که گاهی است که صاحب غنا کسی را باشد و برخاک فاده ماند و این قید برای آن افزوده اند که مسکین کسی محتاج را گویند که خرج او از دخل او افزون باشد چنانچه در سوره کهف واقع است و اما السیفه فکانت لمساکین لعلهم لا یجوعوا لیکن آن مسکین بر تر غنا کسی که واقعا دگی نمیرسد تا خوف هلاک جان او را دمیدم لا تخف باشد و چون نوبت گذارد حور می رسد در محل تولد یعنی در عاقلی آجل باید و حرم مال محصور بر رضا مسکینان متحمس میگردد و چون در مال میزد و جو را ندانند که گاهی در وقت اعتقاد ازین نیت جهنت هم حاصل میشود و حقا آخرت را بزرگوار و ناچای اعتبار ازین باب الهی که دیگر است و ده می فرمایند

و صفای سینه و مهری بخلق و امان مرتبه میسر کند حالا باید دانست که حق تعالی در باب تکلیف عبادت الهی این قدر
را که صبر و محبت است چرا که در تخصیص فرمود و چنین گفته اتفاق مال و در وجه خیرات و مبرات بر دل این دو
صفت تصور نیست اول میاید که از مال حرام صبر کند از ننگ و نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد از آن
بسیب رحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر نیز که رفع مانع است
چهره ص که مانع از خرج کردن مال است بسبب صبر زایل می گردد و در محبت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چنان
صفت از اخلاق حضرت رابوئیت است و رابوئیت احسان و پرورش را تعاضد می کند چون نفع مانع مقدم بر
وجود مقتضی است و در ذکر صبر و بر محبت مقدم فرمودند و نیز درین جا باید دانست که در اذان جا بجا اکثر
اوقات تسبیح تسبیح تسبیح دل با صبر تنبیه میگردد و می دانند که در مصیبت و سختی خلق الله بی تاب شدن و تعلق نمودن
منافی صبر است و همین خیال فاسد از اعانت آثار و خود دیگر مخلوقات الهی محروم می ماند حق تعالی بنا بر رفع این کم
وصیت بر محبت ابا وصیت صبر متروک ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال نبات در همان جامع و دست
لحق ضرری نبیند از بندگان خدا منظور نشود و اولیبت اگر شنید که تا بنیا و جاه است اگر خاموش نشیند گناه
و کند از بزرگان عیب و در امثال خود گفته زفته اند که صبر که فی مصیبت خیرین جز یک و جز یک فی مصیبت خیرین جز یک
اَوَّلُ الشَّيْءِ اَحَبُّ الْمَعِيَةِ یعنی آن گروه که با هم این وصیت می کنند و بطریق آن عمل می آرند ایشانند صاحبان کسب
آن است که از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب صیت می که خلق بر آن تاقیام قیامت
می نمایند احسان بر فقر و ساکنین یتیمان خاک را تاقیام قیامت رایج و مرسوم گشته و نفعی کثیر و ایم بحق الله است
و خود ایشان را ثواب آن همه احسانات در جرده اعلی ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میهند را بر جاب است حل نموده اند
زیر که در عرف عیب جانب راست را میمون و میار یک میدانند و کیند البناج تبرک می دهند و جانب چپ را میمون
منحوس می انگاشتن و کیند البناج منکونی میگویند و اهل نجات را روز میثاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام
و روز قیامت ایشان را نامی اعلان میست راست پس پشت که جانب راست عرش عظیم در آن زانو بود و ایستاد و از آن
که در این جنین نیز اصحاب الیمین همین بزرگوارانند و **الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَيْتِ** یعنی کسانی که انکار کردند احکام را از حید
بنابر نیات فاسد غرض نوی خود میخوانند و میخوانند و ان خود گردنهار اخلاص باشند و یتیمان مسکینان طعام خواریند
بهم صبر و محبت نصیبت نمودن لیکن بسبب شرم کفر و بیج کار ایشان نخواهد بود بلکه هم **اَصْحَابُ الْمَشْأَةِ** یعنی ایشانند صاحبان
شامت و کسب کفر عظیم و ایم یک کفر نصیب ایشان شده و مبرات ایشان را برادفا رفت پس از مقابل کفر

در این سخن در باب ۴

با همه عبادات مالی معلوم شد که آنهمه چون مقرون بکفر باشند محض رایگان و بیهوده اند نه جای بخرد و بهنجار و کافران
 چنانچه صاحبان شامت و نمک اند بچنان روز میثاق از جانب چپ است حضرت آدم علیه السلام آمده اند و روزی
 نادمی با عمل است چپ مانند و بر سمت چپش عظیم که راه و فرخ است رویش مغرب است اگر شامت را به چپ چپ گرفته
 نیز رود است چون این تدبیرانی نمودند که کافرا به چپ فرخ نیست زیرا که در امانت و تدبیل او کفر و کافری است حالایان مغرب است
 در حق ایشان برین تدبیل و امانت اکتفا نمایند بلکه عظیم نام و موصوفه یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که سرش گرفته
 و در روز بارش سدد و ساخته مانا اگر می اندم گرم میزدن بر آتش و از سردی بیرون آمدن سرد و درون سدا تا فی الجمله تحقیق حاصل شود
 در آن وقت شفت و در پنج ایشان به نهایت استخواند نمودن با بدن حال اهل النار سورة الشمس
 یکی است باز در آیت و پنجاه و چهار کلمه و صد و چهل و شش حرف است و در بطایین بود به سوره لا افرح از آن چیست که در آن
 سوره نیز ذکر مهابت راه خیر و شر است که در دنیا الهام بدین چنانچه درین سوره بیان الهام بخود تقوی است و نیز در آن سوره
 بیان اصحاب سینه و صاحبان است چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیف و اصحاب تدبیل نفس است و هر دو مضمون یک یک دیگر را
 سوره و الشمس از آنجهت نامیده اند که همه آنچه مالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نیز است که سبب آن شعاع بصیرت است
 در میان حاجات و راه ملاک میگرد و دوست را از دشمن جدا می شناسند و در مخالف و موافق نفر و دشمنانند و آفتاب نبوت را
 در عالم انوار حسیه کمال مناسب و مشابهت با آفتاب است که در لغت عرب آن شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس انسانی
 هزار دنیا که مرز غایت است بنزد انرا می است که او را تخم معرفت الهی داده و آلات زراعت این تخم که قوی بجوارح اند
 و خود درین مرز غایت است و هر فرار و کوشش چیز لابدی است که بدون آنچیز و عمل زراعت ممکن نیست اولی هر کتاب است
 که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر می شود و در ماطن زمین گرمی پیدا می شود و بسبب آن گرمی قوت نامیده ثوران
 می نماید و اگر تا عمل بجای برده شود آفتاب در حق زراعت فایده مقام حرارت غریزی است در حق حیوانات زیرا که چون تخم را
 در زمین نهاده آید خاک و ماد و آب هر سه منتهج شده استعدا حیات بنائی پیدا می کنند اما برای طبع و دفع عفونت
 حرارتی در کار است و اگر حرارت را از غرض آتش استعاره نمایند تخم سوخته شود و ناجا حرکت الهی لغافرا فرمود
 که حرارت آفتاب را بر آن مسلط فرمایند تا منفعت آتش جاصل شود و مضرت آن مرقع شود و نیز
 تبدیل فصول و آمدن بربیع و صیف بسبب حرکت آفتاب است و آمدن فصل از ضروریات
 عمل زراعت است با لحظه منافع آفتاب از ارباب زراعت تا انتهای آن بر صاحب
 علم فلاحیت باشد نیست دوم است آب که در وقت انعقاد دانه دیوه و لیندی آن از زمین

ت بیان مناسب قیاس و تشبیه علی

رطوبت آب کافی میشود پس طبعی دیگر فوقانی می باید تا سیوه و دانه برین فرو کند و بدایمی شود از جهت در وقت انقطاع
 دانه و سیوه از نور گرم گرینیت چنانچه این معنی هم معنا چنانچه علم طاعت ظاهر و موهب است سیوم و ذکر وقت محنت و طلب
 و آب کشی و دیگر اعمال و قتال است چهارم شب که اگر شب نیاید آو میان و گاه ان رطوبت نیاید و دوام تاثیر شمع شمس
 نوبت با حراق زراعت و شکار چاه و ده در رساند و ششم که با بحث تا نگی و سر سبز است بهم رسد چنانکه آسمان که نزول مطر
 و موهب با یک حبس حاجت هر وقت که همان جهت است ششم زمین با سطح فروخ نه نشوره نار و نه سنگ لاف و حاجت مزارع با این
 و و چیز دیگر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزارع و نیام مزارع کرده فرستاده اند و این را نیز ششم چیز دیگر با اقیانوس
 که بکار آید آفتاب دل نبی زمان و است که شمع آن بنده و فرزند یک میرسد و با مینا بنیکه بکار آید و نور و لایت صاحب طبع
 خود است و چنانچه با مینا سی غلظه آفتاب سی است همچنان نور و لایت هم مقام نور نبوت است بلکه در تحقیق همان نور
 است که کیفیت دیگر پیدا کرد و اگر فرق در میان کیفیت هر خوب باشد یا بد نشیند که نور نبوت مجز و جبهه و سیاست او لهذا
 اعتبار است حکم که در مبر عاید طاعت که بنابر کافه مسل الیه واجب فرض است فحالت آنها موجب است که در میان
 ابدی و مودون و غیر است قاهر و جبار دانی یا بدینی و کسانانی از انبیا ان لازم و متختم و نور و لایت و جمال است تا لایت
 و استمال و جذب و انکسار این چیزها در ان مودونیت و انغم قیل و جمیت ان باره متعلقه کون که در آخر ششم
 در کماله چون در ششم شود و در غیر فرق در میان هر دو نور با صلا و طاعت است که نور شمس ذاتی است و نور با و
 بسبب طاعت جرم او و اتباع شمع شمس در و است و لهذا در حال طاعت و تعاضد و در سبب مختلف و تبدیل می نماید
 همچنین نور نبوت اصلی است و نور و لایت علی است و در ذکر که در حق ساک طریقت و مزارع آخرت زمان کسب است
 و وقت ریاضت است که نور نبوت و نور و لایت در ان سبب تلاش بود که کوشش بکار می برد و شبی که در کمال و اوقات
 نظریات است و انکسار و انکسار و ادای حقوق اهل و عیال و دیگر حکومت و اگر این شب و زمان باشد دوام شمس نور نبوت
 و نور و لایت بر تعلق او را اندکای دنیوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی منسلخ کرد و دسمانی که بکار او است آسمان
 شریعت که محیط است جمیع اعمال اخلاق و احوال و مقامات و عقاید و مذاکره از بهای فیض رحمت الهی در رنگ باران
 بر روی بار و دریا و خیزش می زد و او را بحالات مختلفه نشیب فرازی در بهار مسجد کمال خود رسد و زمین او زمین است
 او است که بقدر فراخی و صفائی آن نشو و نما می احوال و مقامات میسر یگردد و چون عمده این امور و اساس اصل این است
 نور نبوت است این سور را که در میان لوازم کمال طریقت و زراعت کمال معرفت است مصدق که آفتاب که سناس است
 فرموده اند و این سور را سیمی یا بر اسم خدای تعالی

بنجوم بافتاب که مثال دل بنجوم است و **وَصَحْفُهَا** یعنی دهم بنجوم شعاع آن که مثال ششاق نور بنوب است
 بر کل غلغلات و **الْقَمِي** یعنی دهم بنجوم استاب که مثال مرشد صاحب طریقه است و غلغله بنجوم است در حالت غلبت
 بنجوم با بعد کافی و **اِذَا اَنْلَمَهَا** یعنی چون بر وی افکند و این هر طریقی آن آورده اند که حرست مرشد سر خط
 با تبع نور بنوب که سبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب و پیروی کردن با استاب کتاب بحد و جاست اول
 در استفاده نور دوم بر وی او در غروب آن در اول ماه می باشد سیم بر وی آن در طلوع و آن در وسط ماه باشد
 چهارم در زبرگی خیمه حکم غلغله که غیر از استاب چ ستاره بافتاب درین برابری می کند که موافق دلائل اعداد چهارم
 کلان و نیز که باشد بنجوم و در تبارک مصالح این عالم بحکمت او و جلال هر که تبدیل مقبول سال حساب متعلق به تمام سال دیگر
 امور عظام و سبب بحکمت بافتاب اند و تبدیل فکلات ماهواره و حساب متعلق به ماه و مرتبه بحکمت استاب و بخاطر این امر
 عاده و زیادتى در طوایف و در وقت حیوانات و منزه استخوان ماه و حیوانات و نیز در درین جز و در راه سیم
 و سبب باز و نور فرست **وَالْبَهَارُ اِذَا جَلَّهَا** یعنی دهم بنجوم بر روز و فیکه روشن کنی آن کتاب را
 که مثال وقت غلبت سالک است درین بنجوم طریقی فرو داده اند اشعار باشد با کمال وقت با وقت همان وقت حرست بنوب برگی پیدا
 میکند که سبب آن با صفت نور بنوب بر دل سالک سخی شود و حجاب ترسند گردد و الا ریاضات باطله و جوگیا و دیگر
 ارباب نذا سبب باطله که نور بنوب را منجمانی کنند و حجاب زبان بر نمی دارند چ حرمت و نیز برگی بهیم سبب نادر درین
 اکثر ارباب تغیر شبهه و روی کند که روشن کردن و زکات بافتاب از روشن کردن کتاب و زکات پس این ترکیب مقول را
 جبر آورده اند که بعضی از مفسران نظریات این شبهه کرده منیر از بافتاب هر وقت از نشانه زمین و دنیا نماید کرده اند و از
 لزوم انصار قبل از ذکر قراین و ال بر برج نفیست و حق آنست که تفریق میان خوب نیست بنجوم عجم و ولها و بافتاب
 بافتاب است و با وجود هر چه مذکور شد در حد دل نتوان لیکن و در این ترکیب نظایر مقول می نباید باید نشاند عادت و نیست
 که چون چیز را در وقت مقرر می بند و این دیدن کردن می شود و آن وقت سبب آن چیز می شناسد و موافق قاعده
 عقلی و جو از دلیل و جو بنوب تر است چنانچه در بحث بر آن نه مقرر است چون مان و در هر دو و در عقلی و در عقلی
 اتفاق کند نسبت آن کرده شد و این مجاز را که در اینجا بکار بند پس نظر بحقیقت مثل که وقت را با صفت است و موجب
 تحلیله نور بنوب نیز است استعمال حقیقت شد و محتمل است که معنی **اِذَا جَلَّهَا** آن باشد که در آن روز بر وی و عجم حاصل باشد
 در بنوب سبب تجلیه بر روز با تکلف درست گردد و **وَاللَّيْلِ اِذَا اَغْشَاهَا** یعنی دهم بنجوم سبب فیکه می پوشد
 افتاب که مثال وقت راحت و توجیه و احوال و حق اهل و عیال و زمان غفلت و محجوبیت است از نور بنوب آن نیز از

آخرت و سالک طریقت را از این است و الا نشه و نیاید بر می شود و از عباداتی که متعلق به حقوق خلق است مانند مثل عبادت مرئیات و غیره
 آثار و یکسب معاش برای اهل و عیال و غیره که بخیر و بد و موجب نقصان راعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است
 که حضرت امیر المؤمنین ابو جعفر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس نبوی برخاسته بمانه خود می رفتند که ناگاه شخصی از
 صحابه که از خطبه نام در راه و در خور و با او از بلند گفت که خطبه منافق شد حضرت ابو بکر پرسیدند که چه حال است گفت وقتیکه بخواه
 بر نواز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر میباشم مرا عالم غیب چنان سنگسار می گرداند که گویا چشم سرمی بینم و چون از آن
 مجلس برخاسته بمانه می خود می رسم و باز ناگاه اطفال اختلاط می کنند آن کیفیت باقی نمی ماند حضرت ابو بکر صدیق فرمودند
 که این حال هر کس را لاحق است بیا بجهنم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زلفه بر رخسار کشیدند و بجهنم و آنحضرت صلعم حاضر
 آمدند و خطبه بجان اسلوب با و از بلند گفت که خطبه منافق شد آنحضرت صلعم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که
 شمار بر سبیل و امان بجا است باشد که بجهنم بر نواز و بجهنم بر نواز می گردانی و در هر آینه شمار گردانان مکرر و دیگر بدو صحرا بر آمده لغوه تا
 بروید و در نشان اینها مصافح کنند و لیکن این حالت بچکس را دایم نمی ماند بلکه ساعتی درین حالت می گذرد و ساعتی در غفلت تا توجه
 بحق و توبه بخیر می شود و منتظم باشد و آنرا بخیر معلوم شد که اوقات غفلت و در حقیقت آخرت دارند که مکرر و معاند با وضاعت آینه می شوند
 بر عیبت حصول ثواب عبادات و اینکه متعلق به حقوق خلق است چنانچه معاذ بن جبل رضی الله عنه فرموده است آنرا که غلبه کند
 که احببت فتمتی یعنی من در خواب خود نیز مستغرق بودم و خواب می بینم چنانچه در توحید خود چرا که توحید را حق خالق جل و علی است خواب نیز ادا
 حق نفس است و هر دو حق بایجاب خدای تعالی در جباری غفلتی که مکرر بطاعت نباشد و بحکم شرع نیست امتثال فرمان الهی بود آن
 غفلت بجهنم است و اگر بگویم متعلق به اوست و از اینجا معلوم شد که این بر چهار قسم در حقیقت متعلق با ثواب اند و البته این مورد را بنام خواب می گویند
 و الله اعلم و هکذا یعنی و قسم بخورم آسمان آن حکمت الهی که بنا کرده است آن آسمان را محیط با آنچه در جوار است و در مثال
 شریعت است که مانند آسمان محیط است بجمع اعمال مکلفین و حکم بر عمل در آن موجود است و مانند آسمان و دوازده برج و دوازده
 در ضمن چهار رشته مشتمل است اول که رشته اعتقاد است مشتمل بر سه برج ذات و صفات و برج دنیا و ملائکه و
 کتب و برج معاد مشتمل بر دو مکرر رشته عبادات است مشتمل بر سه برج عبادت باطنی مثل نماز و روزه و تلاوت است
 قرآن مجید و اذکار و دعوات و در دو عبادات مالی مثل زکات و صدقات و وقف و بنای مساجد و رباطات و
 خلافت است و در اسس و چهار بیل و همان سر و عبادات مرکبه از بدنی مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت عیال و شکر
 رشته معاملات است نیز مشتمل بر سه برج است معاملات که در هر یک از عبادات نیز در مثل نکاح و خدمت والدین و پرورش اولاد و
 حق مالکیت حق مساوی و غیره و اینها در میان دیگر آثار و معاملات که در هر یک از عبادات و در مثل بیع و شرا و اجاره

فانما غفلت و است لکن آخرت را از غفلت و غفلت است

باشند که چیز را از مخلوقات جاری مصروف نماید کمال صناعت و استقامتی منافع و مضایح موجب و ذرات عالم قصد کنند
پس ابتدا این کلام شریف را بطریق قسم یاد فرمودند که این شش چیز در عموم اطلاق و وسعت نسبت حضرت الهیست ^{تفصیل}
این کمال آنکه حق تعالی در چیز را در عالم وسیع قاطعی بخشیده که هر چیز را حاصل نسبت اول زمان و دوم مکان و وسعت
مکان یکی دیگر دارد و وسعت زمان یکی دیگر مکان از عرض تا بفرش در یک آن واحد مخلوقات بشمار را افزو کرده و همه را در خود
جاء داده و خود بر یک طبع ثابت است و نظرها را در گذر به مصر و بحر می میرود و دیگر آید بجا به و عموم زمان باین نوع است که
خود در گذر است و نظرها را در تمام خود ثابت و هر ساعت هر لحظه از آن مستقر در سرخ نیست باین بی ثباتی محیط خود
کبریه نظرها را در تمام احوال است بجا یاد نمایند این نوع عموم آسمان زمین را که از همه مکانات اندک فرموده و در خود
که از اجزای زمان خلاف ظاهر و اقبار ^{متن} با وجود قدرت تبدیل و تحول دارند آورده اند و در اینجا قسمی است از عموم اطلاق
در فاضله انوار که بی تفرقه در بیان صنایع و شرف و غنی و فقر و مسلمان کافر و صالح و فاسق و اقیانوس و کمال مشابیه
با فاضله وجود و لوازم صور و غیر از حضرت الهیست دارد و یاد کردن آن فاضله با تباب بونی ازین قسم شام او کبار رسانیده اند
با تبادله آنکه درین هر سه قسم عموم هر قسم بدو چیز خورده اند و این آنکه با وصف فاضله عموم اختلاف کمال نقصان و
بوزارت و عظمت و اصلیت و تبعیت نیز مشروط است تا استعاره می باختلاف نفوس انسانی با وصف عموم تصرف نیز
صفات نموده آید برای این معنی ضرورت افتاد که در هر سه قسم وجود و چیز را در کرده شود و آفتاب در عالم انوار اصل است و این تباب
ظلم و در آنجا برای زمان انوارانی است و شب تاریکی و آسمان بلند و محیط زمین است محیط و چون عموم نفس انسانی در این
عموم این چیز را قبایل کشند و در یکی از این ظاهر گرد و چنانچه میفرمایند **فَالْهَمُّ بِالْفُجُورِ هَا** یعنی پس الهام
کردن آن نفس را بدکاری او و الهام و رعایت انداختن طعام است در کلوشی شخص آنکه حرکت دندان و غیره از طرف آن
شخص منع شود **من قهرهم الله فی العالمه اذا ابتغوا الهه اياه اذا ابتغته** و در عرف قرآن عبارت است از ابتغوا حق من
کار و در این بواسطه فکر سابق و چون اعمالی آدم از غیر و شر از همه تالیف داعیه و داده اند پس سر رشته نیک بدو بسته
بجهان داعیه داده است و آن سر رشته را در کف اقتدا خود داشته اند و بدیگری از نفس و شیطان و غیره ان در مصاحبان
گذاشته اند این چیز را سبب فیضان داعیه نیک بدان عالم غیب میگردند و بهین سبب محل غائب است می نموند
در حدیث صحیح وارد است که **ان قلوب نبی آدم من اصبغین من اصباح الرحمن یقلبهما کیف یشاء** یعنی دلها بی نبی آدم
در میان دناکت انداختن خدا میگرداند آن کبار را بهرست که می خواهد و اگر کسی را در اینجا شبهه بخاطر رسد که چون آن
داعیه پیری و نیکه از ان جانب است پس چرا لازم آمد و بی اختیار می رسد و کارخانه خبر دادن و پسند کردن

از زبان

در این دین و رغبت دادن همه برهم شد و فائده مرستادن و نازل کردن کتابها و برپا کردن قیامت و خجسته
در حال محاسبه نهی و زانی گشت جوایز آنست که هر چه در صورتی لازم می آید که اراده و اختیار در میان نباشند
و اگر چه هر چه می کنند با اراده و اختیار آنکس سبب نیست چه چرا لازم می آید و هر کس در اعمال نیک بدو با اراده و اختیار
نموده اند و در صورت حیات مثل سلطان آب و افتادگی سنگ در قیاس ظاهر است چه این است نه آن و مجازات دیگر
اگر آنکه در راه وجود اختیار کافی است نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد و چون ذات سنده از اجائی دیگر قوام وجود پیدا
کرد است اختیار را چه از خود خویش خواهد بود که مرتبه صفت از موصوف او فی است و معنی خود آنست که آدمی را سه قوت
و از آن قوت عقلی که آن نیک بدر می شناسد و قوت شهوی که بآن در چیزها رغبت می کند و قوت غریزی که بآن در قوت
غضبی که بآن دفع مخالف و مزاحم می کند چون این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی علی قوت عقلیه شوند و از صواب و بدو
بیزاری نروند و در آنچه بفرماند از رغبت و نفرت بجا آوند و دیگر که بگوید خجسته که در مزاحمت مانند و آن قوت عقلیه را منور
بفرموده و هستی به ذات آنجا که در اند و نیک و نیک و بد را بد است نه این هر دو قوت را موصوف بکار دارد و مرتبه تقوی حاصل
آید و اگر معاد اند قوت عقلیه و شهوی و غضبی که نیک آمده و بد را نیک انگاشت با وجود نبودن شرح حکم او برین هر دو قوت
جاری باشد و این هر دو قوت بر موصوف بدو عمل کردند بلکه او را نیز تابع خود گرفته بهر چه خواستند رغبت و نفرت که خواستند
نیز نمودند و مرتبه تقوی حاصل شد پس تقویت خود غالب کردن قوت شهوی و غضبی است بر قوت عقلیه و تقوایها یعنی
و اینها هم که در آن نفس را تقوی و حقیقت تقوی غالب کردن قوت عقلیه است بر قوت شهوی و غضبی و چون از یاد کردن قوتها
فایده شد و در تقوی را که بران قسم با حوزده اند می فرمایند قد افلح من زکها یعنی تحقیق است که کسی پاک است
آن نفس را پاک کردن نفس همین طریقی است که قوت شهوی و غضبی را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرح تار و قطب منور
بفرموده و تقوی را که در آن مرتبه انکس بلند تر از مرتبه ملکه است زیرا که ملکه محض قوت عقلیه دارند و قوت شهوی و غضبی و انکس قوت
شهوی و غضبی است که در قوت عقل منور تر شرح گردانیده و مرتبه از مجامده حاصل کرده که در شکلیان امیسی نیست و نیز
محرکند که قوت شکلیان را از ان نصیب نیست و باب آنکه نفس اصحاب طریقت رساله و کتابها درون ساخته اند مثل قوت تقوی
و احیاء العلوم و تعریف و عوارف و دیگر کتابهای این فرقیان اینچنان از قرآن مجید معلوم می شود است که در کتب است نهی
و در شرح این شرح لفظ فلاح ذکر کرده اند و در این بیت طالع را موطئ تر کی ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره
و در شرح این شرح لفظ فلاح ذکر کرده اند و در این بیت طالع را موطئ تر کی ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره

تخصیص

سوره بقره اول سوره بقره است بدو سوره روم و دو سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متفرق اند و قد خاب من
 دشتها یعنی تحقیق زیان کار شد و محروم ماند هر که گناه کرد آن نفس را و گناه کرد آن نفس آن است که بدوی شریقی نور
 تجلی الهی واقع نشود و این معنی بسبب هیچ مقتضیات شهوت و غضب بمقتضیات عقل متضاد شرع حاصل میگردد و چون
 ازین نور محروم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات پست تر شد زیرا که حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس را بسبب
 موجود بود با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه بجای هم رسانید که بدو شوق آن دشوار است و چون غالب کرد آن شهوت و
 غضب بمقتضیات عقل و شرع زد عوام الناس موجب خجست و حرمان نسبت بلکه جرات را درین قسم مباحصیب نور
 بلذات می شمارند و در تحصیل نام جاده باعث قوی می انگارند و گفتم اند من راقب الناس مات حایفا و بالذات
 الجسور و نیز گفته اند الرزق یخفی باب فاعقل قومه و یلیت بوابا لباب الاحمق بیان ضرورت افتاد که بر مضمون قد
 خاب من و سیما بطریق تشبیه و استنباط قصه را بر او کند تا از آن قصه توضیح گردد که غالب کردن حکم شهوت و غضب
 عقل شرع زنده زنده منجر بر تکذیب انکار دین میگردد و موجب هلاک ابدی می شود بلکه در بعضی احیان هلاک دنیوی نیز می
 میگردد و حالا اشاره بان قصه می نماید که تبت تموت بطغونها یعنی انکار و تمسک بر حکم استلحه کردند و فرقه
 شود بسبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع و عقل و این ترجیح بسبب انکار و تکذیب شد
 در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالی است مشهور زیرا که مشتق از طغیان است پس می باید که طغیان باشد و یا را بود چرا که
 علمای صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعل گاهی اسم سیاه شد و گاهی صفت برای متروک در میان اسم صفت و از اسم یا
 بود بدل میکنند و در صفت بر اصل خود می دارند چنانکه گویند امرأة صديا و خریا یعنی زنی است فتنه و رسوا شود و نام
 شخصی است از اولاد حضرت نوح علیه السلام که پسر عامر بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام است و چهارم پست حضرت نوح
 می رسد اولاد آن شخص را بلاد عرب بعد از هلاک قریه عاد و منتقم شدند و منتقم گشتند و وطن ایشان در میان شام و حجاز
 شهری که بنای ایشان طرف شام بود نامش حجرست و شهر که بنای ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القریه است و میان این دو
 شهر یک هزار و هفت صد و هجده فرساعت و فضا و در طرف ایشان بود و هر جا که شکای بدستگیر می ساختند و زور را
 می کردند و چشمهای می کشیدند اما آب در زمین ایشان کم نبود بسبب آنجا که چشمه بدستواری کشیده می شد اکثر اوقات
 اهل خود را در بنای عمارات و نشاندن باغها و کندن چشمه و چاه و در کوستان مصرف می نمودند و بنا آنکه
 سنگ نشان جای که دست از آن بر کوها عمارت منقش می تراشیدند و فرقه زنده از سنگها صورتها می تراشیدند پسندیدند آن صورتها
 در ایشان را این گشت و بت پرستی شایع شد و از حضرت حق تعالی مطلق غافل و منحرف شدند بدایت الهی حضرت صلح علی بن ابی طالب

که هم از روی صورت و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حساب نسیب برگزیده از صغر سن و اوان طولیت
آزار شد و صلاح از ایشان ظاهر شدن گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید حکم شد که قوم خود را از عبادت بنان مینگیند و
عبادت خدا مشغول سازند و احکام الهی بایشان رسانند و بقبایند که این همه نعمتها که شمار حاصل است از جانب خداست
این نعمتها را دانایید و سرگشته و تکبر نوزید حضرت صالح علیه السلام بحکم الهی ایشان را دعوت بدین آغاز نهادند آنها هرگز قبول نکردند
و از حضرت صالح علیه السلام معجزه طلبیدند حضرت صالح فرمودند که اگر من شمار معجزه بنمایم آن گریه نشود ایمان یارید
همه با عذابها خدا تعالی گرفتار شوید و آنها این سخن را باور نکردند و گفتند که ما فغان روز در تمام سال بیرون شهری برایم
بمان خود را نیز بپوشاک مکلف و زیور و صوغ آراسته جلوه می دهیم تو هم همراه ما بیایا همه از بنان خود حاجت نمانی
تمام سال آن روز می خواهیم که نه با جمعی بسند تو هم از خدای خود حاجتی نخواه تا بپذیریم که خدای تو چندی در حضرت صالح قبول
فرمودند و همراه ایشان برآمدند و جامعه تبلیغ که بر ایشان ایمان آورد و بودند تابع ایشان شدند چون بعید گاه رسیدند
دیدند که بنان را که مال تحلف و ترین بر تخت انشانده مقابل داشته اند و خضوع ارباب نام و روی آنها است و عرض مطالب میکنند
حضرت صالح فرمودند که شما از بنان خود چیزی غیر معاد و بجا امید نمانید که ایشان چه قدرت دارند آنها چیزی غیر معاد از بنان
خود و زحمت شریع کردند و ناله و افغان از حد گذرانیدند غیر از گلو سوزی شریع یافتند چون عاخر شد حضرت صالح
علیه السلام فرمودند که هر چه بگویند من از خدای خود بخواهم قدرت او را تماشا کنید و در بزرگ آنها که جنین عین عمر و بوی گلستان
گفت که او را چیزی بیاگفت که در نظر عقل محال نماید از آوردن آن عاخر شود تا عزت و آبروی بنان مایه قرار دادند
خفیف ملزم خوانید که گفتند که تو سردار مای و در عقل و دانش تو قوت داری تلاش کرده چیزی بفرا که عاخر شود
آورد و جنح حضرت صالح علیه السلام گفت که ازین پشته کوه که برابر عید گاه است و آن را در عرف آنها گاه شمی گفتند
ماده شتری برآ که پیشانی او سیاه و باقی بدن او سفید باشد و بال و سوی او دراز باشد و پرش هم دوه ماهه حل داشته باشد
و بجهت او پس بزرگ بود که مقدار این پشته کوه در نظر مردم را نیک و بعد از برآندن بجنور مایه بزرگ بود و بزرگی حضرت
صالح عظم فرمودند که اگر من این پشته را ازین پشته کوه برآم شما ایمان بخواهید آورد و طبیعت من خدا خواهد که همه گفتند آری حضرت صالح
عهد و پیمان بکند قول فرستاد از ایشان گرفته مسلمانان را همراه خود برداشته متصل این پشته که تشریف بردند و دو رکعت نماز کردند
در جناب الهی مشغول بعبادت مسلمانان را گفتند که عقب من آساده آمین گویند و سرداران فرود آمدند با افواج حرم خود
گرداگرد ایشان دور زدند و دیدند که چیزی شونما گاه قدرت الهی ازین پشته کوه از ناله و جان بود که حالت روز میبایست شونما
تا آنکه آن پشته بخت کوه شتری موصوفه بصفات مذکوره آمد و صحرا چیدان گفت یکبارگی در روز چهارشنبه بپای آورده و بران خود و قوت بدین پشته

نقصه شتر از حضرت صالح ع

خبر بواختن بخت و سیر با قائل شدن که خدای صلاح قدرت عجیب دارد با اهلان باید آورد و جمیع این عمر بانشستن شراب است
اتباع خود در آن وقت مشرب اسلام شدند و حضرت صلاح علیه السلام افتاد و عفو جرایم خود و درخواست نمود مسواریان بگریزانان
اصرار بر انکار نمودند و ابان خود را اغوا شروع کردند که شما ما این بحر فروخته نشوید و بر این مذهب خود استوار باشید که وقت
وقت امتحان است انقیاد با غوامی زبان خود باز کلمات گفتن شروع کردند و حضرت صلاح را عباد و گرد و او حضرت
صلاح علیه السلام نمودند که حال شما خلاف عهد کردید و این بیان بنیاد دید لیکن این ماده شتر و بجا و را کمال تعظیم و رکعت
دارید و با هیچ وجه رنجانید که باعث منی امان شمس است تا و فیکه این ماده شتر و بجا این در میان شما خواهد ماند و عذاب
بر شما خواهد آمد و در اینجا باید دانست که نکته در تخصیص این مخبر برای آن قدر آن بود که آنها در سنگتراشی قایق تصویر را
مراعات میکردند و حجر کار بها نمودند پس در نمودن این حجره با آنها است که است یک تا که هر چند شما از سنگ تصویر است
عجیب و غریبی سازید لیکن جان قربان نمی توانید و میدانید از سنگ جان داری را که کلان ترین جانوران این جهان است از سنگ
می توانیم بر آورد و به پستیت کافران از بیت بی جان بیستخ دارید و باری آن است بر پستیت که جان دارد و وزیر شاه
بآن شد که پادشاهی و دلهای سنگین تر از نرمی کند و زان و صاف روح را طاهر می نمایند آدمیم ببقیه قصه که آن شتر ماده در
جنه خود خیلی بزرگ و قوی کل بود چنانچه نوای موسیقی اشعری که از صحابه کرام است می فرماید که من شتر نمودم و کجی نام دارد و شتر
بود و جانی نیست آن ماده شتر که در آن دیار معروف و مشهور است و او را زیارت می کنند بخت خود و پیوسته است
و زانم و در آن بود و خاصیت آن ماده شتر آن بود که همه جانوران بی و خوشی از دیدن او می گریزند و در صحرائی که آدمی چوپان
جانور می یابد نمی توانست قدم نهاد و در هر جا می چسبید که او وارد می شد آب پاشیده می نوشید و چراگاه یا نیر از غلط قالی
می ساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر و ندای خود را از شهر و بیرون می شنیدند و کفایت می کرد چون
مدتی گذشت از باب برقی و جانوران را زیاده و در آن دشت عاقل آمدند و فریاد بخت صلاح آوردند حضرت صلاح بخیر
مقرر فرمودند که بگردن شما جانور این خود را در چراگاه موده باشند و این ماده شتر را ماده خانه گاه با ایم و یک در این
ماده شتر را سر بهیم و شما جانوران خود را در خانه های خود نگهدارید و بای قول و قرار مدتی عمل نمودند اما بکثر اهل آن شهر که
ذوق پرورش مویشی و جانوران داشتند این قسمت بهم گران آمد و در دل خود میخواستند که این ماده شتر را سجده و در
باید ساخت اما جانوران را بفر اجنت آب خوردند و در چراگاه بودند لیکن از نقص عهد و خلاف قول قرار گرفت و یکروز در آن
لوخانی از آنها که هزارین سال نام داشت و موده پشت بکوه وضع غصص کرد و جانور را از آن بدین ترشح زبان
و ترشح دست پیداشت و او را با زنی فاخته که نامش عفره بود و در حسن و جمال و خوبی محار و گفتگو و طرافت طبع و ذکاوت

ضرب انزال ملک بوی خوش دست داد و خانه او با بهشت کس می که از یاران او بودند و هم شرب هم وضع می از آنها
مصوب بن و این نام داشت که برادر خرد او می شد و خانه آن فاخته میرفت و خط نفس برید داشت و دیگر یاران نیز
شتر با خود رده با کینه گران فاخته گرفتاری شدند و وزی این بوی جوان سینه قدر با آن فاخته گفت که ناکی این صحنه های
دردان اجل اگر هم بخواهد در حال کج خلق شدن می که بغیر غ خاطر عمر دراز برسد و هنوز و گفت که اگر سیرین کار داری یک
فرانش مرا سر انجام کن که من با جمیع اموال و کینه گران خود از آن تو بایستم و آن است که این با ده شتر را که با و تمام اهل
شهر را از وجود او رنج و ملال است و جانور این زبان در غذا بگسسته و شکلی گرفتار کنش و سپه سر کن و هم آن
فاخته موافقتی بسیار داشت با نیت این و از اندی با ده شتر رنج و ملال نیاید بهر سید بود و قدر از انجام این مهم را با نیت
شتر بیست و هفت تا بر زمین خود قبول کرد و در پی این کار شد و یاران خود را نیز درین مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روز
در کوه تنگی که یکگز آن با ده شتر بود به راه او گرفته بچین گاه نشست و یاران خود را نیز در دزنها می آن کوچه صفت
ساخت چون با ده شتر از راه گاه برگشت و آن کوچه داخل شد صبح اول تری پیشانی و زود و بهت کس دیگر
شتر با علم که ده غره گمان بر باد شتر هجوم آورد و ندا ده شتر با و صف برداشتن زخم می آنها حمله میکرد و آنها شتر می شدند
و قدر تحقیر سید آن با ده شتر را بی زواده شتر بر زمین افتاد و من بعد بهر یاران او با ده شتر از ده شتر با گرفتند
و باره باره کردند و اهل شهر که شدند با ده شتر را صنی شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه خانه بردند و بچه اش که در
عقب بود چون دید که مادرش را می کشند گریخته بر همان پشته کوه استاده چون این بچه حضرت صالح علیه السلام رسید انبوس
کنان بر آمدند و مردم شهر فرمودند که آنچه که دیدند از شما را بر خود نازل نمودید حال تیر این است که بهر اهل من بیاید و بچه
در شهر خود بسیار بد بود که بوسید این بچه از عذاب محفوظ باشد و قدر از دیگر کافران این بچه را با خطا بر آوردند
و سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه بصره آمدند چون بچه حضرت صالح را دیدند
ساده کردند و آن پشته کوه تنگ گشت و بچه در آن فرودفت حضرت صالح انبوس کرده باز گشتند و مردم شهر فرمودند که
تعبیر این است و از آنست که شما را تا سه روز مهلت است ۳ روز اول مرد می نماند و شود و روز دوم سرخ و روز سوم
سياه و این اقدار در چهار شبانه آخر روز داده بود و در پخته که اهل شهر صبح بد جاستند روی نائی همه تر شدند و بود
یقین کردند که این بچه حضرت صالح فرمودند حق است لیکن در بنوقت توبت غصه ای ان بچو ش آمده عقل را مغرور
ساخت و قدر اینست نفر دیگر با هم سینه شدند و گفتند که قبل از گذشتن شتر و زو آمدن غذا بک صالح را تمام کرد
و شب هنگام این نفر بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان را مسجد خود بودند و رفتی در آن مسجد بود

با او بلند حضرت صالح را خبر داد که قدار با یاران خود باراده کشتن شامی آید شما بخانه خود فرستید برید و در دوازده بند کنید
 چنانچه ایشان در حرم سر خود داخل شدند و در دوازده را بند کردند چون قدار به سجده رسید حضرت صالح را درین حالت
 یا با دو یاران او قصد میکنند که در دوازده را بکشند و در حرم سر ایشان بیایند و درین اثنا فرنگان بحاجت حضرت
 صالح میرسند و پریای خود بر کوه قدار و یاران او میزنند آنها سر آمد حیران و افغان و خیران بیایند و بپوشیده و
 میگریزند بعضی را سر برآورید و شکست و بعضی در چاه افتادند القصد آن شد که کس هلاک نشدند و از آن آنها
 که برخاستند دیدند که رویها تمام اهل شهر سرخ است در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در حرم خان
 حضرت صالح هم شکسته ذلت خورده مرده افتادند این ماجرا را بر روستا اهل شمشه که کافران بودند رسانیدند
 و همه اهل شهر برخانه ایشان بلو انمودند و گفتند که شما این زعفران را در بدل ده شتر شب بیکم کشته آید شمار او تمام خانه شما
 بقصد صبی کشیم حضرت صالح فرمودند که من بخانه های ایشان رفتم ایشان برخانه منی شب بیکم تا خشت از غیب
 ایشان پیدا آنچه رسید در همین سوال جواب جنید بن عبد که از روستا آن شهر مشرف اسلام شده بود و معتقد
 منخلص حضرت صالح عم بود این ماجرا را دریافتند با فوج دهم خود بر کوه حاجت حضرت صالح متوجه شدند و بار
 دیگر مقابل نمود آخر مردم اصلی در میان آوردند و مقدمه بر آن قرار یافت که حضرت صالح ازین شهر بیرون روند
 حضرت صالح این را شنید و البته جنید بن عمرو و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند صبح آن روز که روز شنبه بود
 رویهای همه اهل شهر سیاه گشت و آن روز در تنوش افتادند و مکانات سنگین مضبوط را خالی کردند مستعد آن شدند
 که اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات استوار خفی و پنهان خواهیم شد که نه نازل از زمین
 میکنند و نه باران از آسمان بر سرانند حضرت جبریل علیه السلام در میان آسمان و زمین بصورت کلان خطیب هر شدند و
 شدند و بد کسب آن که پیا در پیش آمدند و باد تند وزیدن گرفت همه اهل شهر سبب نخورده در مکانات سنگین درآمدند حضرت
 جبریل علیه السلام بار دیگر آوزی تند تر از آواز سابق کرد و سبب شدی آن آواز همه مردم گون را نومی خود افتادند و
 آن تکافیه شد جهان دادند و هیچ کس از آنها باقی نماند حضرت صالح هم با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شاید این شهر را بکشد که من
 عذیب الکعبیت در حرمم که بر بندید و باها بجا میفرستید چنانچه من قسم فعل آمد و در هیچ وادوست که چون آن حضرت صلعم بر سر حجر در سفر
 تبر که بگذر خودند یاران خود را برانداختند که می باید که هیچ کس از شما درین شهر نماند آب این شهر خورد و درین که عذاب خسته گذرد
 مگر آنکه که کنان غیبت گیران باشد چه ارجح آن استغیا در میان عذاب بود و در جاکا تعذیبی طلب شود از آن مکان بود و در
 درین حدیث شریف وارد است که از کافران و منافقین با قیامت که شخصی ابو غلال نام داشت قبطی در حرمم که وارد بود و باقی که در حرم

قصه خوانان است که در کتب خود این قصه را

بود از عذاب محفوظ ماند چون از سر برآمد دست طایف روانه شد در راه او را نیز همان عذاب رسید که قوم او را رسیده بود و چون به شهر رسید
صلح در وقت نوح به طایف چون بغیر او در رسیدند و عادت آن یاران بود که برادر را هرگز زنده نگذاشتند و هر یک از آنها خود
فرمودند که هیچ سید ایند شکله این فرستیت یا مان عرض کردند که ما هیچ سید اینیم خدا و رسول خدا را ترست آنحضرت صلعم تمام قصه را
مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آن است که همراه این شخص بریدی از زردن و من شده است مردم چون این ماجرا
شنیدند و دیدند و برقرار بشمشیرهای خود و کافران بریزد زین از آن برآمد و رفته آرد و ندو و بر او را باز بند کرد و در قصه
سوره ای دیگر تفصیل مذکور است در اینجا حق تعالی بطریق اشارت پاره از آن قصه را که مناسبت است یاد می دهد و میفرماید
که نمودن اسب سرکشی غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضای عقل شرع نوبت با حکم الهی و در دفع داشتن جناب معتبر رسید
اِنَّ ابْنَعْتَ كَيْفَ تَقْتُلُكَ اَيْمَنِي وَتَقْتُلُهُ بِرَحْمَتِ بَعْضِ تَرِينِ اَنْ فَرَّقَهُ وَجَلَّاهُ قَضَايَ عَقْلِ شَرِّهِ اَتَبْعُ
و غضب نمود و او را پیشتر از این سپرد و در پیشتر حضرت صالح عم شد و آن اشقی قدرین منالفت بود فقال لهم رسول الله
یعنی پس گفت ایشان را فرستاده خدا که حضرت صالح بود و درین جالفظ رسول الله بر آن آوردند و نام حضرت صالح
نبرده تا اشعار باشد بآنکه این گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا را زیرا که ترساندن
کسی حکم الهی است و هر چه او بگوید از زبان الهی است و اگر نام حضرت صالح عم می برند این اشعار مفهوم نمی شد تا قاله الله
یعنی بگذارد و یاد کند شتر خدا را تا هر جا که خواهد ببرد و از سر آب که بخورد بخورد و او را رنج و لذت نرساند و درین قتل او نشود و
زیر که دقایق فرزند اران نیز این قدر بعقل ناقص خود نمی فهمند که بنواشی زور آوران را از آب گاه بنایند و از تفرص
قتل و رنج رسانیدن بنایند که درین جایزه خدا که اوقایست و قادر بر تمام عاجل است بنایند و قتل نمودن خلاف
مقتضای عقل ظاهرین است و بسبب مغلوبیت شهوت این قدر را که دقایق فرزند اران منصفانان کو سپندان
فهمند و فهمیدن کمال غایب است و این ماده شتر را از آن جهت اضافت بخدا کرده اند که او در ملک کسی نبود و خدا
و نیز بواسطه مادر و پدر از تنگ پیدا شده بود و نیز منظر قدرت الهی بود و جمعی بود و بیستام قیامت زنده کردن مرده ها از
گوهر پس در جانوران او را مر تب حاصل شده بود که در عمارت و مکانات بیت الله را حاصل است و سقینها
یعنی و بگذارد آب خورد و او را تا جانوران شما را آب خورد و او نصرت نکند زیرا که شما عهده بسته اید
در قول و سوار کرده اید که یک روز این ماده شتر آب خورد و یک روز جانوران شما و لغض عبید خلافت
قول و سوار کردن در جمیع شرایع حرام و ممنوع است و بسبب مغلوبیت شهوت و غضب بر
عبد اقام نمودن کمال بے دینی است فَكَيْفَ تَدْعُوهُ یعنی پس

شبهت فرج چنین تر بنی است که آدمی در آن حالت کمال و رمی از عقل می آید و حرکت جانوران از د
 صادر گردد و محل قضای این شبهه نیز ملوک و نجاسات و مشحون با قذرات است و کشف عورت که ستر آن نیز جمیع اعضا
 نبی آدم لازم است در قضای این شبهه ضروری افتد و لهذا جلی نبی آدم است که قضای این شبهه در کمال
 ستر و انحصار کمال است و از دو نام آن را جز بکنایه و تعریف در محافل و مجالس خود مذکور نمی کنند و هر چند مایه در عالم
 شنیده می شود و ما خود از افراط و تفریط بدین شبهه است و قوم آنکه شبهه را مطلقا خواه ازین جنس باشد و خواه
 از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سوارچی و منظر یعنی باغ و بوستان و مساع و ملاهی و عطریات خوشبو و غیر
 ذلک عین تر از غضب و غیرت است و لهذا در عرف کسانی را که مغلوب این شهوت می باشند مثل پادشاهان و هیات
 بزرگانی می دهند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل پادشاهان و سفاک و سربازین است که قوت غضب و غیر
 استیلا و تهر و سیاحت قوت شهوت و منبع تلقی و جالوسی و مانیت قوت فاعلیه بیشتر از قوت فاعله است و از آن
 مردم سیرم شبهه و غضب و تعصب حق از حقوق واجب و نه از حقوق جمیع نبی آدم معیوب بطعون میگردند و هر قدر
 که آن حق بزرگ باشد و عام عیب لغوی زیاد و در لائق پس بدیخت کسی است که شبهه و غضب بر حق نفس خود مقدم
 دارد و تلف آن حق نماید و از آن بدیخت کسی است که برای استیفای شهوت و غضب خود حق غیر خود را تلف کند و از آن
 بدیخت تر کسی است که برای این برود حق جمیع کثیر را تلف کند یا حقوق تیر یا هم اختلاف دارند تلف حق دنیوی است
 و تلف حق اخروی از آن سخت تر چهارم بر ذمه آدمی است حق عمده بابت ادا حق خدا که مالک و منعم است و ادا
 در هر آن شمول احسان و تعالی است و در هر کار محتاج با عانت و سبحانه و لهذا هیچ حق برابری این حق نمی کند
 دوم حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج با ایشان است و هر گونه در از ایشان متوقع سیرم حق نفس خود
 و عدگی آن حق بر ظاهر است حاجت بآن ندارد پس بدیخت تر بدیختان کسی است که این حق را در بدل خیس ترین
 شبهه بابت تلف کرد و این وصف در امم سابقه قرار برین تلف داشت که برای استیفای این اخس الشهوات
 هم حق خود را تلف کرد که کافر مرد و کند و فرج شود و زندگانی بر باد داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعد از آن
 است اصل فایده بدیخت که نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد که تا که او را که صورت هدایت او تعالی
 بود و عنایت او جسم آن جا بود متجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود بی سپهر گرد و درین است فاضل حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه داشت توضیح این ابهام آنکه چنانکه تا قه الله صورت کمال حضرت صالح بود و شاید صدق نبوت ایشان
 و همان عنایت الهی که برای هدایت شود و بقیعت حضرت صالح از غیب متوجه شده بود و حسب سوال آن فرقه صورت

و قوت بدیخت در حق تعالی از این کم است

نادره گرفته و خلعت جوینیت در بر کشید و در ایشان ستر گردیده تا آنکه تعظیم آن نادره و او ای حق او بشناخت و قبول شریعت حضرت صالح
 قائم مقام ترین بن ایشان در دفع عذاب شد و بود و گویند که او را یار و لایق حضرت صالح از آن راه جلوه بینید و در قرب منزلت ایشان عند الله
 استجابت دعا و ایشان آن جناب آن روزان چه میگویند همچنان وجود جسمانی امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که قائم
 المخلعات صورت کمال لایق جناب نبوت گشته و نور بدایت ایشان از آن جلوه میگرد و شعاع قرب معنوی آن جناب ازین درون
 نمودار بود و خلعت پیغمبر و جانشینی آن جناب را آنوقت در ذات قابل الصفات گشته و لایق شمع گردیده بود و دلها در وحی
 شریف چنانکه در حق کعبه فرموده اند که: *النظر الى الکعبه عباد و در حق مصحف میفرموده اند که: النظر الى المصحف عباد*
 هر چنان در حق آفتاب و ولایت کرم الله وجهه ارشاد شده که: *النظر الى وجهه علی باب* و گویند که او را یار و لایق حضرت صالح
 نبوت بود که تسکین است از آن یک منتهی سیراب می شد و در حاجت ظاهر و باطن از ذات ایشان بسبب اجتماع کمالات
 کفایت میشد آن بخت ترین بدینجهان که بقیم وجود منور اهل کرم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام شد که مثل جار و آب
 متفرق الکمال گشته بهیئت محمد انبیاء و را که کردند و دیگر سقام مقام ایشان نماند و هم حق خود را که گشته و در خرج نشد
 و زندگی خود را بر باد داد و این همه بنا بر اتباع همین اشیاء شهادت بود و دیگر که در روایات صحیح و درست که قاتل آن جناب
 عبد الله بن مسعودی است خارجی نمیب بود و در کوفه آمد و نظر او بر زنی خوش رو که قطام نام داشت افتاد بدل و جان
 آن زن بدین شد و آن زن نیز خارجی نمیب بود و در دباد و دیکه تهر و آن از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه
 رسیده بود و این هم را سودای وصال آن زن در میران و رسل و رسائل در میان آورد آن زن پیغام کرد که اگر یک فرساید
 سر انجام کنی ترا قبول میکنم و خود را بتو می دهم و آن فرمایش این است که یکشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه و خود را سیاه
 خود را تاجه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام این هم را قبول کرد و شمشیری هزار دردم خورید و آن زن سر آبداد
 باران خود در ششیت این هم مشوره میخواست بارانش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردی است که باستان را و دو تنها در
 تاریکی مسجدی رود و روزی آن مسجد پنهان باش این کار کن فو زده هم شهر رمضان وقت صحیح که هنوز زمین تاریک بود
 حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه مسجد شریف آوردند این لعین عقب تنون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و
 شریف شاه ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد باو از کتیر بلند بیدار می ساختند تا بر خاسته مثل
 وضو و طهارت شوند در همین اثناء که از در مسجد درآمدند از عقب تنون این لعین یک ضرب شمشیر بر سر مبارک ایشان زد
 و بعد از زدن گریخت مردم از هر جانب بر سر گریختند و او و پند و اورا مجبور ساختند بر چند زخم چند آن نمود و اما نه سر
 کرد و بعد از او ان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب است و یکم بدن مبارک ایشان در نجف الحجه که موضعی است

متصل کوفه یافت یک فرسنگ از مسجد جامع در راه حیره النعمان واقع است مرفون ساخته و قبر مبارک را بلند کردند و در
 علامت گذاشتند تا فوخر خارج کرد و آن زمان در نواح کوفه منتشر بود و در بی ادبی نه نمایند و این قصه در سال چهارم هجرت
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده و خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام بر جمیع امت رود که قائم مقام نبوت را
 گم کردند و این معنی را صحابه کرام الله علیه انفس نمودند و در خانه از حضرت عایشه رضی الله عندهایست که چون خبر وفات جناب لایه
 تاب شنیدند فرمودند که حال اعرب هر چه خواهند بکنند که کسی نماند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید در اینجا باید دانست
 که علما و دعا و سبایا بعد از وفات ایشان در صحابه موجود بودند و مردم را از افعال ناشایسته بی محابا منع کردند و بیک
 جهاد و چشم کسی از ملوک بنی امیه و دیگر مرداران آن وقت نداشتند لیکن امر فیهی آنها در رنگ امر فیهی علما و دانشا و لیا
 و پند و نصیحت و اعطان بودند و در رنگ حکم غیر از این جهت حضرت عایشه صدیق رضی الله عنها این کلام را فرمودند
 و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قائل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشد یعنی بودن حبیب آن است که در وقت
 ذات ایشان متفرد کمال یعنی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب اجتماع کلماتی که جانشین آنجناب را میباید بخلاف خلفای سابق
 که این تفرد نداشتند اگر قائلان آنها سعی در اطفا این نور کردند سعی پیش رفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت
 کبری موجود بودند و شاه ولایت چون خاتم الخلفا بودند قتل ایشان موجب اطفا نور الهی گشت و مصیبتی رود که
 تدارک آن ممکن نماند و اگر کسی را شبهه بخاطر بسد که بسبب کت بخت ترین شود تمام فرقه متوکلان شد بسبب کت بخت
 ترین این است بقیامت را آسمانی سید فرق از کجاست جوابش آن است که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه متوکلان بقیه
 راضی شدند و از این است اکثری اشخاص این کت راضی نشدند بلکه بر آن کت کنند و فرقی لعنت فرستادند و دوم آنکه بعد از کشتن
 ناقه بچراش عایشه بود بعد از وفات جناب لایت تاب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را که جناب لایت
 تاب حامل آن بود و در طبقه بعد طبقه عالی پیدا شد که امام وقت خود سپه و ازین جهت این است را حرامان از آن نور نصیب نشدند
 بان برایست بهندی ماندند که بمیت و حد انیه کلمات بر سر هم خورد و آن کلمات متفرق قرار گزند و کتب جدا در هر فرق قرار
 فرق خبر منتشر گشت و از سوانح عجیب که بعد از نهادن ایشان بود آن است که در بیت المقدس نور رحمت آن جناب پیش
 نبود و اگر آنکه از زیر آن خون می جوشید + **سورة واللمسیه** +
 یکی است بهت و یک آیت هفتاد و یک کلمه صد و ده حرف است و ربط این سورة با سورة الشمس
 آن است که هر دو در ابتدا بهت نامنا سبت تمام دارند و در آن سورة مذکور اختلاف نفوس است
 است که بعضی را خور الحام می شود و بعضی را تقوی و بیان حال نیک کسانی که به ترک کفر و نفس

که که عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن لعین گفت که ازین دین بزار شو و الا ترا سخت ترین عذاب الهی ملوک
 کنم بلال گفت مراد وی بر کشتن نیست نه بر چه خواهی میکن ملوک تو ام این کافر سفاک اول و د بلال را بر سینه کردی و خار
 سخیلان دیدن او خلاصیدی تا آنکه آن خار را باستخوان می رسیدند و چون روز گرمی شد بلال را بدیدند غلامان خود
 می سپرد که این را در آفتاب گرما بپشت بیندازید و سنگهای گرم تعیده از سربا پای این بچیند و از گردن و تاج آتش
 برافروزد تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز را خرم شد و آفتاب غروب می نمود بلال مقید و مغلول کرده در حجر تاریک
 محبوس می داشت و نوبت بنوبت غلامان خود را می فرمود که تمام شب او را زیر تازیانه بگیرند و از تازیانه هیچ منقطع
 نشود و بلال درین گفت میگذرانید و با و از نیکو احدی نمی گفت یعنی خدای من چیکه است خدای من کی است روزی
 حضرت ابوبکر صدیق را در مرض میگذام شب گذرود که چون وقت دانه و زاری افتاد آن لعین بگوش ایشان رسید بر سینه
 که در خانه او چه واقع در پیش است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال نام دارد تعذیب می کند آن غلام میگردد صبحگاه حضرت
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخانه او رفتند و او را انصیحت آغاز کردند که از خدا ترس و این غلام را ناحق مرنجان و تو هم کن که دین
 حق را قبول کرده است و دوستی خدا حاصل کرده می باید که این غلام غنیمت دانی و بجای او احسان کنی که خدا را آخرت بگازد
 آن لعین گفت که آخرت کجا است و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مراد در دنیا چه کمی است که بنحیم
 آخرت فرقیه شود و نیست نقد خود میدارم چنانچه تو میدانی که هیچ جنس مال نیست الا بود در خزانة و کارخانجات
 مرآت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت بنمودند و او گفت که اگر دل تو بر این غلام مستوی و تو هم مال
 فروان اری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من خری حضرت ابوبکر صدیق عرض
 فرمودند که این لعین اندوی میست بهر چه خواهی او را خریداری میکنم آن کافر بطریق تعبیر گفت که نمی توانی خرید و اگر
 ذوق این کار داری سلاطین و مومنان را که از نیکوگان ابوبکر رضی الله عنه می یافت و قابلیت تجارت داشت و بقدر و تهرار دنیا
 سراییدیم رسانیده بود بمن ده و این غلام را بگیر حضرت ابوبکر سبحان و دل قبول کردند بلکه جیل و قید دیگران فرودند و نزد
 او رسانیدند و بلال را دست گرفته از زندان برآورد و همراه خود گرفتند آن کافر می خرید و با صاحبان خود می گفت که این
 شخص کمال زیرکی و عقلی که داشت چند معامله بخون شد اگر این غلام را کسی بدست من می فروخت او را انچه که شمر
 حصه درم است منی خریدم و این شخص این قسم غلام قابل که مالک و مزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه این سخن را شنیده فرمودند که مرتب این غلام در چشم من بدان مشابه است که اگر تمام با و شایسته ترین این
 می فروختی من خریدم بعد از آن بلال را پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کردند که باز مال این غلام را منی

ف حضرت بلال رضی الله عنه

خزیده ام و گواه باشد که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال نباشست فرمودند و بلال از آن روز فارغ البال گشته در خدمت آنحضرت حبیب الله علیه و سلم سعادت اندوز گشت و حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و سید ائمه اهل اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام در راه خدا بر مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه بیخرج خرج کرده ذخیره آخرت انداختند چنانچه در فضیلت بلال آنچیزند دل بخود نداده بودند و بدین قسم هفت کس از غذایان و کثیران قریش و در دین قدم راسخ داشتند مالکان آنها بنا بر تعصب کفر نمی آید ابو لوی از غذا بکوتاه کرده بود و خزیده آزاد گشته اند از جمل آنها عمار بن عبیده است که در وقت هجرت در رفاهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و از مالکان او که بنی حنیفان بود و بیک رطل که قریب نیم سیر را می رسد و همان باد است از زراعت حاصل خرید کرده آنرا در دندلا و در ویر میر میوه نهشیدند و از کبار اولیاء الله بود و از جمله آنها سیر است که کثیری بود و نهایت مرتبه ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کرد و در چشم او در کرد و نو نمایان شد مالکان قدیم او در مقام بلال و تشیع روزی باو گفتند که اینک کرشمه لات و غری را دیدی که چه قسم بنیائی ترا سلب کردند او گفت دروغی است لات و غری را این قدر نیست که یکسوی هنری و نفسی رسانند بدون حکم خدا احدی را بر این سخن او مهربان نشد و ما تو چشم او درست گردید و بنیائی یافت و از جمله آنها هدیه دختر است که هر دو ملوک زنی بودند از بنی عبدالله از آن کسان آنها را یکمال تعذیب اندامی داد و حضرت ابو بکر رضی الله عنه بر آن ماجرا مطلع شده بخانه آن زن رفتند و او را بصحبت کردند که از ایشان دست بردار شود هر چه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران در خواست کرد ایشان بها وقت او اگر دندوان هر دو را که مشغول بساییدن آنرا از زن بودند بشارت دادند که شمارا خزیده آزاد کرد و حال اخیرش را و همراه من بسایند آن هر دو گفتند که با ابابکر حق صحبت چندین سال این است که ما ازین خدمت فارغ شده آید و رایان زن رسانیده با یکم حضرت ابو بکر گفت زهی صبر شما بهتر است همین کار کنید و از آنجمله است کثیری که ملوک بنی موی بودند که قریب است از بنی عدی حضرت عمر رضی الله عنه در آن وقت بشرف اسلام شرف نمودند آن کثیر که ابابست اسلام تقدیر شد میکردند آنکه حضرت ابو بکر رضی الله عنه خزیده نیز آزاد کرد و مدعی ملاقیاس ام عبیده و دیگر کسان از آزاد کرد و بعد از همه این و اتفاق چهل هزار در گم سر را بدیشان بود بر آنحضرت صلعم و حکم آن حضرت صلعم در مسلمانان صرف فرمود و در تقدیر از آن درم که در هر کس سیزده سال باقی مانده بود و در همه حیرت و خرمندین مسجد و دیگر وجوه خیرات بسند دل داشتند چنانچه آنحضرت صلعم بار این کلمه بزبان خود جاری فرموده اند که نفعتی ال احد قط ما نفعتی مال ابو بکر لعینی من ارفع من ذل کسی گاهی این قدر که نفع کرده است مرا مال ابی بکر بظاہر است که مال حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبدالمطلب که در خرج آنحضرت صلعم آمد محض برای خوراک پوشاک و صلح رحم و بهائی اضافی و خبر گیری محتاجان بود و این مال خوب

شکوت اسلام و خلاصی مسلمانان از دست کافران و اعانت ضعیفانی اهل اسلام بود و در میان این هر دو صفت تفاوت آسمانی نیست
 و پس از آنکه مال حضرت ابوبکر با کمال تمام شد و فقر برایشان استیلا یافت روزی گلویی بجائی که در نزد گلو انداخته بچلای او را با هم بر طوطی
 و مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده بودند حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و پرسیدند که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالدار
 چه حال شد که باین لباس فقر نشسته است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که محمد را بدین خود را بدین در راه من خرج کرده مخلص شد حضرت
 جبرئیل علیه السلام گفت که خدای تعالی ابوبکر را اسلام فرموده است می پرسند که بگو درین فقر از من راضی هستی یا که در حق داری حضرت
 ابوبکر را بشنید این را حال حق بود و که بر تالار باب جهنم شده و میگفتند که من چه قسم که ورت با پروردگار خود دارم و با برادر با و از این
 نذر ای سید من که از انعام بی راضی ایم بی این نعمت تعالی درین مورد ما را با دینی فرماید و معامله سایر طاعتها را
 و تفاوت همت می بود و کوشش می ایشان که در تحصیل نیکی و بزی مختلف در کار رنگ افتاده برین هر دو معامله قیاس می نمایند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى و قسم می خورم بشب فتنه می پوشد یعنی نور آفتاب را از تاریکی
 میکند چهار نماز و نماز علی است که نور روح و قلب را بناری خود می پوشد و نیز وقت بطول می خفتا است و اعمالی که بستر حیا لغو
 در آن وقت بشیر واقع میشود مثل زکات و نسیان که بختن دردی کردن و زنا و کفر و جادو و تصرفات شرطین و التماس از آنجا
 و قسم می خورم بر روز قتی که روشن شود بطول آفتاب زوال آید و بنار که نموده عمل نیک است و در توبه روح و قلب اعمالی که تعلق بخیر و نیکی
 دارد و بیشتر در آن واقع میشود مثل طلب علم و شستن از غایت و کفایت هم دیگر و نفاذ استغاده و ماخلق الذکر و الاُنثی
 و قسم می خورم بر آن حکمت الهی که پدید آمده است زود داده را از تمام حیوانات تا هم آید و نسل و شیر و مرغ پیدا شود و این نیک
 زود داده نموده خدا طعنه و شر و کمال نقصان است در اعمال سبب تولد ناس و مغزات بسیار است که در هر دو احد خیر و شر و کمال
 نقصان متوجه خود می نموی که بر آن این برتر قسم خورده اند این است که **إِنَّ بَعْضَكُمْ لَشَرٌّ مِنْ بَعْضٍ** یعنی کوشش نشاء و اعمال شر
 بسیار مختلف و در کار رنگ است ایمان و کفر و صلاح و فساد و وجود و بخل و عذر القیاس و مختلف اعمال نیک و بد
 بعد است که ضبط آن نتوان کرد و اگر آنکه اصول هشتم آن از سه قسم می یون است اول خیر محض و دوم شر محض و سوم
 خیر و شر با هم مختلط و چنانچه در هر سه قسم با هم قسم است از هر فرموده اند خیر محض در اعمال آن است که طاهر و باطن
 آن نیک باشد و آن علی است که سه رکن در آن یافت شود صورت او مشروع باشد و نیت ظاهر
 و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آن است که هر سه چیز در آن فوت شود صورت
 آن نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد نامصواب و آنچه مختلط از خیر و شر است چند قسم است

و بیان آن مختص از آنست

اول آنکه صورت آن شروع باشد و نیت فاعل آن باشد مثل نماز یا روزه و آنکه صورت و نیت باشد و نیت صحیح منتهی
و شیون برای نیت است که بلا واسطه استماع عزائم و طایبی بر آنست که نیت شروع آنکه صورت نیت هر
صحیح باشد اما نیت بر اعتقاد درست نباشد مثل عبادت مالی که کافران محض و حبسته اند. بعل می آرند و هر یک
از این اقسام عرض عین دارد و انواع و منافعی شمار در آن می گنجند چنانچه بر صاحب غور پندیده نیت لیکن مع
همان انواع و اصناف بهین سه قسم است و این هر سه قسم موجب تفریق در جزا گردیدند و هر یکی ثواب و عقاب را
افرادی باطل و بهم دیگر اقتضای کند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه ضریح مال که منظر درین بیان همان است
ارشدی شود و فاعل من اعطی یعنی پس آنکه مال خود را داد و اکتفی و بر سیر کرد و از ربا و همه خرج کردن
در معاصی و شبهات و ادا اعلی بدعت و محصیت بعد از داد و دلخیز بر سیر کرد و از منتهی دنیا و عوض خواستن و قصد
بالحسنی و تصدیق کرد و شریعت نیک و بخیرای نیک که او را در آخرت توقع دارد پس انگیز علی آورد
که هر بیت خیر محض است عمل ظاهر او و عطای مال است که در جمیع شرائع شروع است عمل مطلق او و اتعاز را با غیره است که
در تصدیق نیت و انقباضی غیره بدل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح و درست است که تصدیق شریعت نیک و یاد
اعمال در آخرت دارد و متوقع آن باشد پس بدل مال میکند پس سختی جزای نیک گشت چنانچه سیر نماید که هستی
للیسر یعنی پس شتاب است که اسان نیز در نظر او راه آسانی را یعنی او را توفیق جمیع خیرات دنیا و آخرت
آخرت علانایم تا سبب آن طاعات و عبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است که چون شخصی مواظبت می نماید
در نفس او بلکه نورانیتر میسرید که سبب آن سلوک خیر بر دسان میگردد و آنکه تکلف و حکم طبع پیدای کند و بحکم العاده
طبیعی نماید هر چه تکلف و مشقت او را در سلوک این راه می ماند و باز چون به کام موت و انقطاع ازین عالم برسد آسانی
دیگر نصیب او می شود و بعد از موت نیز در حوال منکر و دیگر خیرات و حساب و میزان و عواید آسانی بر آسانی در
می دهند و در پنج و شش صلابه و درین خدایند و فاعل من اعطی یعنی پس کسی که بخل در زیاده مال
خود سختی شد از نعمتهای اخروی و او را سزا بدی نیازی خود دانست و کذب بالحسنی و کذب کرد
شریعت نیک و جزای نیک پس انگیز علی آورد که شر محض است زیرا که بخل در جمیع مذاهب ادیان مذموم و محبوب
است و بخل مال از ثواب آخرت نیست خیر را با کلیه بر هم کرد و سبب نیک شریعت اعتقاد او فاسد شد پس بهیچ وجه در عمل
ظاهر او که بخل است و در عمل مطلق او که اشتغال بمال است از ثواب آخرت و نه در اعتقاد او که کذب شریعتی است
پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه میفرماید **فَسَيُكْفَىٰ لِلْعُسْرَى** یعنی پس شتاب است که در نظر

او اسان کیم به راه و معاری و سختی را تا آنکه در راه ناسحق و اعمال بد مشقت با می کشد و در خفا به برود و در خواندن و دعوت
 نماز و کمال می کند و دل می دروز و چنانچه در جای دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند: و اذا قاموا الى الصلوة
 قاموا اسالی و غیر فرموده اند: و انما لکبره الاعلی الخاشعین و چون هنگام سوت در مسجد سختی تمام ازین جهان رود
 و بعد از موت در سوال منکر و کبر و خشم و شر و حساب و میزان و انواع عذاب و دوزخ سختی بر سختی میبندد و با آنکه بر این
 این قسم سختی نگه داشته بود و وقوع آن داشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را اسان کند از وی جدا شده بدست نایاب
 غارتگر افتد چنانچه می فرمایند و ما یغنی عننا الله اذا کذبی یعنی و هیچ بکار نیاید از وی مال او چون هلاک شود
 و غیر از کفنی همراه نبود و در چنانچه باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم آن اشاره رفت بلکه قتل اند و در بیان
 جزای آن ذکر جزای و قسم که بر شخص شرعاً انداخته رفت و ذکر جزای علی که آن بختل از خیر و شر باشد در میان نماید
 بجهت آنکه عاقل با قنی توجه حکم آن را از حکم این دو قسم می تواند دریافت بداند که هرگاه خیر و شر مجتمع می شود چگونه
 البته نتیجه جمیع احوال را در حکم خیر غالب است آید و حکم خیر غالب می گردد و چنانچه در تشریع مقرر است که هر حیوانی که از
 حیوان حلال حرام مخلوط شده پیدا شود حرام است مثل استر و هر مالی که از مال حلال و حرام مخلوط شده یکسان گردد مثل خیر
 با شر و حبسی و با شیرینی خود و آب حبسی قناده شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس چون در عمل خیر و شر جمع
 شوند آن عمل شربت گردد و در شربت آن مخلوط شود و مانند علم و بعضی از مفسرین در تذکره تخصیص این سه قسم چنین ذکر کرده اند
 که چون منظور بیان اختلاف و تمیز در عملی اعمال بنی آدم است اول قسم شربت بود و در آن که زمان اختلاف اعمال است
 شربت و دان و شرب عابدان شربت با کاران شربت یا بایان تفاوتی که دارد ظاهر است همچنین در تغذیه ازان اصل حاصل
 بنی آدم که نه ماده است نیز با هم اختلاف تمام دارند و اعمال قنابل و سمیت و رغبت اعمال مردان و دیگر است همچنانکه
 ایشان طلبند و اعمال زنان میگرد و متهنای ایشان نیست رغبت مردان تحصیل نام و جاه و صرف است و رغبت زنان
 در لباس و میراث و خصوصیت قسم باین برود و اصل نیز با فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بود قلوبی بهم و داعی بنی آدم
 باشد که حکم اصل بر فرج جاری است لهذا فیل الولد ستر لایه و حضرت ایزد خسرو است قدس سره و بهت در خواست و
 مردی که کاری پیش برده تا جوان می بود که زبان او سخن آید و گفت او را شمر می نامند و آنکه او را گفت
 زن بودی هیچ طبع آید که او را گفت آنرا بدان خیمه مرد و آنکه او را گفت او را بخوان خبر شمر زن و حکم زمان
 نیز بیشتر بر اینانی زبان و چنانچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند: الناس باهم اشبه بهم باهم
 و در حدیث شریف وارد است از حضرت امیر المومنین علیه السلام که فرمود: و چه که با هم را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در جازه شریف بر آید و حضرت صاحب المد علیہ السلام در انتظار ثیاری قمر نشینند و اگر در ایشان نشینم
 آن حضرت صاحب المد علیہ السلام فرمودند که پنجس از شایست مگر مکان او از بهشت یازد و پنج در علم الهی است
 و در لوح محفوظ مرقوم که تبدیلی و تغییر یان راه نمیداد لغتیم ما رسول الله اگر چنین است پس با چرا اعتماد بر سر نوشت خود
 میکنیم عمل ترک نه نمایم که مشقت بهیچاید چرا باید که شیخ فندی است خواهد شد فرمودند عمل کرده روید زیرا که هر کس را
 توفیق همان عمل میدهد که برای آن آفریده شده است اگر این کس را یک بخت آفریده اند احوال بیکجانب از وسایکنا نند و اگر
 بد بخت آفریده اند احوال بد بختان از وسایکنا نند پس بچنان که مکان هر کس از بهشت یازد و پنج مقرر است بچنان احوال
 نیک و بد نیز برای هر کس مقرر است باز این آیت تلاوت فرمودند که فاما من اعطی واسئله تا آخر از خواندن این آیت
 درین مقام معنی دیگر فهمید میشود یعنی کارهای شاد در علم الهی مختلف و رنگارنگ است کسی صلاح و کسی فاسد نوشته اند و بر
 آن در دنیا اعمال صلاح و نسا و از و صادر می شود پس فراد از اعطی و اتقی و صدق با حسنی آن است که در علم الهی این اعمال
 از وی مقدم است از او قدسیس و اللیری آن است که توفیق این کارها در دنیا می باید با حله اعمال را در هر مرتبه که بنشینم
 در علم الهی که اعمال خیر و شر مقدم است ثمرة آن حصول توفیق و خداوند است و دنیا را که دنیا ظل عالم تقدیر است و نسبت او
 شعی صومع بقالب آن که از آن زیاده و کم نشود اندیشه و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نماید ثمرة آن خیرای آخری است که انوار
 هنگام بروز از اعمی است که در دنیا کاشته رفته اند بلیت از مکانات عمل غافل شود بگندم از گندم برود و چون چنان
 گفتند بر معنوی کای برادر هر چه کاری بر روی و همچین درین منطقه شبهه آن است که اگر توفیق نیکی و بدی از اجاب
 الهی است پس چرا بهیچ توفیق نیکی نمیدهند و از راه بدی بجز و کرده و از می دارند تا چه مردم را راه آسانی میشود و چنانکه
 سخنی نمیدهند و جواب بکش و مقدمه ارشاد میفرمایند اول آنکه ان علیکما للهدی یعنی تحقیق خبر است راه نمودن
 و دلالت کردن بطریق و حصول بهیچ و بدی و این را نسبت به هر کس میدهد و میباید اول سواس غسطنطاری سواس حسنا
 و قوت عقلیه که در میان خیر و شر تمیز میکند هر کس داد و بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتاب و بیان شریعت و احکام
 و ذکر تعظیم بهشت و شداید دوزخ و نصب کردن مرشدان و اعطای و پیدا کردن اسباب تبیین و عبرت را راه است از
 نهاده که متمیز و جدا نموده نشان دادیم و بجز و کرده و در راه نیک روان کردن و از راه بد و در اشتن بزرگمانیت بلکه آ
 سلوک احدی الظرفین را وابسته با داده و داعیه مکلف گذاریم و الا امتحان و اختیار محقق نشود و مطیع از عاصی متمیز نگردد
 چه بعد در سلوک راه است و اما تصور بر مجبور و بی اختیار می شدند و فرستی میدی را برضال میفرستیدی بلکه معنی استبداد
 اضلال تصور نیست و آدمی مثل آسمان و ستاره با دود خاک و آب و آتش چار و ناچار در شجره و انبیاء و مسود و چو هر نش

ناتانی که در تفصیل از خصوصیات او نوشته اند و در هر یک از اینها

بن بیان حکمت و دلالت شکی نیست که بر او از او احوال است

انسانی که از این چیزها بیچاره را میخوانند بکار و معطل میمانند و کرده تا کرده برابر می شود دوم آنکه
 وَاِنَّ لَنَا لَآخِرَةَ وَاَوَّلٰی ۚ و بتجلیق برای امتیاز نصف است عالم آخرت و عالم پیشین یعنی دنیا پس هر که از ما
 طلب آخرت کند در آخرت و هر که طلب دنیا کند در دنیا و اینها هر که هر دو را خواهد هر دو را ببرد و هر که هر دو را
 کرده در راه آخرت روان میگردیم عالم دنیا خراب و بیقرار می شود و زخارف و تخیلات دنیوی همه در پرده عدم نور
 میماند و هیچکس رغبت به تحصیل آن نمی نمود پس هر که تغییر بر د جهان است می مردم را مختلف ساختیم و در دل هر
 میل کاری که در نفس بر آن بر د جهان مطلوب است انداختیم و لکن ما نیل ملت هر کسی را هر کاری ساختند
 میل از در دلش انداختند و هرگاه در لفظ تفسیر لغت اجمالا بیان نمائی که صاحب عمل بدر او پیش است و اگر
 شبهه بود حالا از جمله انواع آتش می آید و شمع است و میگویند و از آن می ترسانند فَاَنْذَرْتَهُمْ نَارًا تَلْقَوْنَ
 یعنی پس می ترسانم از شمار آتشی که شعله میزند و زبانه آن بجای بلند میشود که از دو قسمت ساله کافران و میگویند و آن
 آتشی است مخصوص بر کافران چنانچه میفرمایند لَا یَصْلُهَا الْآلُ الْكَافِرُ یعنی نخواهد آمد در آن آتش مگر بخت نرین
 بد بخان که کافر است و اینجا باید دانست که بد بختی چند نوع است کسی در امور دنیا بد بخت می سازد که حق او مبتلا بخت
 می باشد و در تلاش و کسب از تحصیل محروم میماند تا نزد مردم خوار و ذلیل و بی قدر می شود و کسی را در امور اخروی بد بخت
 می سازد و آن نیز مراتب دارد و بعضی را با ضرر بر صغایر و کسل و طاعات مبتلا می کنند و کسی را با ترک کباب کبریا و عدم
 توفیق بتوبه گرفتار میدارند و کسی را لشکر و کفر که اعلای مراتب بد بختی است نام نرود می کنند پس چون امور دنیا فانی و گذری است
 بد بختی آن امور دنیوی و وقتی ندارد و عند الله بد بخت همان است که در امور اخروی بد بخت است و آن موزن بعضی از آن قبل
 اند که در بر رخ بد بخت اند و چندین انواع عذاب و در موافقت باست از خسرو نشتر و حساب میفرمایند که بشنیدن برنج و شمشیر
 و با دشت عاقل انبیا و صلحا اثر آن را بیل خود بد بخت گشتن صغیر و کبیر و بعضی از آن قبل اند که اصلا اثر آن را بیل خود
 و شفاعت کسی را ندارد که آن سرکار نخواهد کرد پس کسی که بقسم اول گرفتار است شقی است و کسی که بقسم دوم گرفتار شده شقی است
 و لهذا استی را تفسیر فرموده اند باین آیت الْقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الْمُظْلَمَاتِ یعنی آن بد بخت ترین بد بختان است که کذبین و کافران
 گردان شدند از حکم خدا و این تفسیر متعین نمی شود مگر بر یکا نسیر چه مومن هر چند از کتاب معاصی کند اما تصدیق او را
 بر گزینده نمی پذیرد و هیچگاه از قبول حکم الهی روگردان نمی شود و با قیامت درین جا سوانه و آن آن بد بختان
 یعنی شقی کافران پس حشر در آید و آن آتش بر کافران قسم است آید چه مومن عاصی را نیز در آید و در آن
 خود بود و جواب ازین سوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد از آتش شعله زنده آتشی است که

مخصوص کافران است و موسی عاصی را هر چند در آمدن در آتش نخواهد بود لیکن در آتش دیگر درین آتش پس هر
 درست است و تفسیری از تفسیرین چنین گفته اند که دخول موسی عاصی در دوزخ چون بطریق حقیق نماند و مادامست که در دوزخ
 نیست و خولی که بعد از آن گاهی خروج و تحقیق شود و مخصوص کافران است پس هر چه در دخول کذاست نه مطلق دخول چنانچه گویند
 جنگ نکرد و زید و غیره نیست مگر عمر و یعنی جنگ بسیار نکرد و زید و غیره نیست باریافت مگر عمر و چون در آتش آئیده
 که لفظ است و پیچیدها الاتقی به و آورنده حرف حضرت که در نیست پس در اینجا این شبهه اسلام دارد و می شود آنچه گفته اند که اگر در آتش آید
 آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران است در دوزخ ماندن از آن آتش همه مومنان غیر یک است پس مرجع اتقی چه بود و گوئیم که
 در دوزخ ماندن از آن آتش نیز عرض عریض دارد و کمال دوزی از آن آتش راست و دیگر مومنان را بآن مرتبه دوزی نیست نیز
 محتمل است که منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آتش باشد بدلیل آنکه آتش مفید مذکور و درین سوره مقید می شود و سید محمد باقر
 یعنی در کتاب است که در در آتش شده و آمدن آتش کسی که بسیار صاحب اتقی است و اتقی در اصطلاح اهل شعر نیست
 که از کفر و کبایر و صفای اجتناب نماید و اگر احیاناً گناهی صادر شود زود توبه کند و استغفار و عذارت کند تا اثر آن
 گناه در دل رسوخ نگردد و استحکام پذیرد و مرتبه اتقی ازین حد بلندتر است آن آتش که از ترک آداب و رعایت و طریقت
 نیز احتیاط و پرهیز کند و از معصیات دنیا و فاسدات و غیره احتیاط نماید و ظاهر و باطن را یکسان دارد و درین معنی
 پس عزیز و نامیاب است و مراد از اتقی در اینجا اجتماع مفسرین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و در شأن ایشان باطل
 شده چنانچه مراد از اتقی امیر بن خلف است که شهادت کفر باطل و معاصی و ابدی حضرت بلال و عذارت سلام جمعه و
 مرتبه اتقی بهم رسانیده بود و اهل سنت جماعت بهین لفظ تفصیل حضرت ابوبکر بعد از پیغمبر آن که در بحث خارج اند
 بر سایر امت تسک است و در تفسیر این تسک این است که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با حق تعالی اتقی فرمود و در آیت
 دیگر فرمود است بدان که اگر خداوند تعالی بپس منتهی جمیع آتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه اکرم
 الناس باشد خداوند تعالی و بهین المعنی تفصیل و فرقه تفصیل گویند که مراد از اتقی درین آیت اتقی است نه اتقی و
 او افزون تر از همه کن باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق در تقوی کمتر از خباب پیغمبر بود پس اتقی بآن معنی بر ایشان
 راست نیاید بلکه این لفظ مخصوص بخباب پیغمبر باشد و چون اتقی به معنی باشد دلالت بر تفصیل ایشان نکرد و اول
 است جواب میگویند که اتقی را بمعنی اتقی گرفتن خلاف لغت عربی است پس حمل کلام آیه که قرآن عربی است بر آن
 درست نباشد و در تفسیر این که درین حمل بیان کرده اند مذکور است بآنکه کلام در شأن ائمه است نه در شأن پیغمبر آن زیرا که از
 شریعت معلوم است که پیغمبر آن در کرامت و منزلت خداوند متعالی اند و آنها را با سایر ائمه و سایر اهل بیت با آنها تفاوت است

باین وصف اتقی به

نشان کرد پس در شرح در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص بابت می سازد
 و تخصیص عرفی از تخصیص فقهی قوی تر است چنانچه هر که گوید نانی کندم بهتر است از دیگران یا هرگز تفصیل
 نانی کندم بریان با دام فمیده نخواهد شد زیرا که استعمال نانی با دام معروف است و خارج از بحث است زیرا که بحث
 در مثل این مقام مخصوص بحجوب و غلات است نه فواکه و میوه با و از بعضی بزرگان اهل سنت شنیده شد که میفرمودند
 انقی در اینجا یعنی خود است یعنی کسی که افزون باشد در تقوی از کل اعدای خود خواه پیغمبر و خواه است لیکن مخصوص
 یکسانی است که در قید حیات باشند پس حضرت ابو بکر صدیق این کلمه در آخر عمر خود که او آن خلایق ایشان نبودند
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودی توان شد حضرت عیسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام چون مرفوع با سمان و حکم
 اموات دارند و انقی را لازم نیست که در هر وقت و نسبت به هر کس از احیاء و اموات افزون تر و تقوی باشد والا
 هیچکس را انقی گفتن بابت نیاید چه در زمان طغولیت تقوی متصور نیست و در مرتب منصب و شری اعتبار با مرتب است
 مثل صلاح و تقوی و غیرت و تقویت و لایست و نبوت و لهذا کسانی را که در آخر عمر این مراتب شریف شده اند
 این مراتب با دمی کنند اگر چه در اول این مراتب با آنها حاصل نبود پس انقی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار است
 از دیگر موجودین تقوی افزون باشد و برینست المدعی بالکف لانا و یل به و چون تفسیر و در متن از انقی
 مذکور انقی فرمودند از اوصاف حمیده او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الهی شده بود نیز برخی را با دمی
 که اللّٰهُ یُؤْتِی مَالَهُ یعنی آن صاحب تقوی که میدید مال خود را در راه خدا چنانچه در عین بلال و دیگر غلامان
 و کنیزان که شرف با سلام شده بود و در دست کافران بجلت برگی گرفتار و عذاب شدیدی مغذوب داده و خلاص
 کرده اند و در هیچ و مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در میان محبت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد
 و غرض از دادن مال آنست که یکنوایی به یعنی خود را یک میکند و مدبم با امان مال ترقی مینماید و کمال و مثال
 نهال پاکیزه که آب و بهر آن میسر و در بر و در و از یاد دارد زیرا که زکوة دو معنی دارد و طهارت و نمودن و معنی او را حاکم
 بود و حاکم احد عیند مین یعنی و نیست هیچکس را برومی نعمتی و احسان که بلا و مال مکافات آن کرده شود و چون
 مال و مکافات و همان نیز محمود است اما چون ثواب نام و جاه دارد و مرتبه کمال خلاص فردی گردد و در حدیث صحیح
 وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و
 احسان کرده ام و همی ابو بکر که او را بر من نعمتی و احسانی است که هرگز مکافات آن نکردم و روز قیامت عذای تعالی
 خود مشکلف مکافات آن خواهد شد از همین جا قدر ثواب حضرت ابو بکر صدیق را با پند شناخت و نیز در حدیث صحیح

فبما فیها من نعمت الله علی عباده

دارد و هست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرمودند و آن
 خطبه را قبل از آنکه آنحضرت ابوبکر را بر سرافروزد فرمودند و آن جلایان بود که هیچ کس با منست مالی و حق خدمت منی و جانی
 بر من آن قدر ثابت نیست که ابوبکر راست دختر خود را بمن نکاح کرده داد مهر از من نگرفت و بلال را از خالص مال خود
 آزاد کرد و در راهدار الهی با اسباب بفرزاد و در احوال بر داشتند و بود و بجان خود مالی نمود و در وقت با من مواسات
 حالامه در روز ۶ را از من سجد بنده کنید غیر از دروازۀ ابوبکر و از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی خود
 شهادت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می دهد و میفرماید که این کار نمیکند الا ابتغاء وجهی و کمال علم یعنی هر
 بر کسی درخواست رضا مندی پروردگار خود که بلند تر از بلند است و وجهی بفرستد درین بذل و انفاق منظور او
 بلکه طمع ثواب دفع عقاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث صحیح است که چون حضرت ابوبکر عظامان و کنیزان مسلمان را
 بمال خطیر خرید و آزاد کرد و پذیرای ایشان ابو قحافه ملاست کرد که اگر شمار آنرا کردن عظامان منظور بود می بایستی که عظامان
 کار آمدنی را که قادر بر کسب و امداد و اعانت شمایند خریدند آزاد می کردید و این عظامان و کنیزان ضعیف را که هیچ
 کار نمی آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان بزمه گرفته اند چریدن و آزاد کردن چه فایده دارد حضرت
 ابوبکر در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضا مندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جامع الزمان
 بطریق صحیح مروی است که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر نباشد
 راوی سیس که بیک آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بی محابا تصرف می فرمودند که در مال خود و همایان مال خود را
 ابوبکر فتنه و امتیازنداشتند و در سخن این ملاحظه نمودند که حضرت صلعم می فرمودند که هیچ مال را تقدیر
 نفع نداده است که مال ابوبکر بمن نفع دهد و حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بودند رفت کردند و گریه نمودند و عرض کردند که یا رسول الله
 من مال من عهد از آن شاست و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده اند و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که
 حق تعالی آنچه در مقام لجوی و خطره داری بهم بر خود و سوزده و الضحی عده فرموده است که و طوف یعطیک
 و کتب ترضی با مانند آن درین سوره و در حق حضرت ابوبکر عده فرموده است که و کتب ترضی یعنی باین
 راضی خواهد شد ابوبکر را خدا یا خدا از ابوبکر صبر و صفا و وصال دار و یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد و دوم آنکه راجع
 بخدمت باشد و در هر صورت به حاصل است و و لکن اقبل و بعیت که مذکور شد و در آنجا که گریه می فرمودند
 زهی شرف و از جای برین عهد الله و روایت که گفت روزی نزدیک دروازۀ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با جماعه از اصحاب
 و انصار حاضر بودیم و با هم کوفه رضای بزرگسای می نمودیم درین اثنا آواز غمی بلند شد آنحضرت صلعم از دو تخته تشریف برداشتند

که در شغل ابو عرض کردیم که فضائل نبوی سرور ما مذکور میکنیم ارشاد شد که اگر چنین میکنید پس چرا هیچ کس را بر او بر تقدیر نکنید
زیرا که او افضل شماست و در دنیا و آخرت و از ابوالدردا در ادقطنی صید صحیح است که گفت یونانی پیش من حضرت ابو بکر را
میفرستاد نگاه آنحضرت صلوات الله علیه که در خدمت خود که ایام پیش من میبردی که از تو بهتر است و دنیا و آخرت است که استیاضای صلی و درود
نکرده است بعد از انبیا و مرسلین کسی که بهتر از ابو بکر باشد و از ابوالسنان در کتاب الوفاء از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه صحیح است که
ایشان از والد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را والد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را جناب سید الشهدا و امام آل عباس علیهم السلام
التقیین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهما و ایشان را حضرت امیر المومنین علی که الله و جبر و ایت کرده اند که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله علیه
علیه السلام شنیده ام که آنحضرت صلوات الله علیه و غروب کرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسی که بهتر باشد از ابو بکر و منافق خطیب بغداد
از جابر روایت می کنند که روزی بخدیست آنحضرت صلوات الله علیه حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حال آن شخصی می آید که حق تعالی بجا
من کسی را بهتر از او پیدا نکرده است و شفاعت او در روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که مهربانی نگذاشته بود
که حضرت ابو بکر تشرف آورده اند پس آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم بر جانشینان ایشان بوسه دادند و در کنار
گرفته ساعتی آنست حاصل کردند و ازین جا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم
مخصوص در شفاعت است پیغمبرین رضامندی حضرت ابو بکر نیز در شفاعت است زیرا که رضای ابو بکر
در رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فائز بود **سوره و الفصحی** + یک است
یازده آیت در چهل و صد و نود و دو حرف است این را سوره و الفصحی از آن جهت نامیده اند که درین سوره اول
قسم به صبحی که بنوعی چاشتگاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده اند و آمدن این وقت در هر روز بعد از نماز
شب دلیل یازدهان وحی است مره بعد از عمری و همین است بمقصود ازین سوره زیرا که شنب نزول آن چنین بود
است که چون آنحضرت صلوات الله علیه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم که نزد پیغمبران میپرسیدند که در میان آن شخصی
چنین پیدا شده دعوی نبوت می نماید شما برای امتحان صدق دعوی او علامتی نشان بدید زیرا که اهل کتاب اید و از علامات
انبیا کمال و انصاف دارند تا به آن علامت او را امتحان کنیم بعد از آن گفتند که او را شنبه خبر پرسیدند و آنوقت
و قصه اصحاب که با حقیقت روح کافران که نزد آنحضرت صلوات الله علیه ازین سینه خبر پرسیدند آنحضرت صلوات الله علیه جواب دادند که شما را ازین
چیز خبر ندهیم و اگر بدانید که آنحضرت صلوات الله علیه در آنوقت زنی چند روزی معطل شد و بعضی گویند که
و بعضی گویند که پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیدند آنحضرت را ازین سبب اند
بسیار و این که بشود کافران را به شامت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابوبکر مجلس میگفت که آن صحابه و دو سه مرتبه و قتلای بعضی صحابه

استیاضای صلی و درود
نکرده است بعد از انبیا و مرسلین
کسی که بهتر از ابو بکر باشد
و از ابوالسنان در کتاب الوفاء
از حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه صحیح است که
ایشان از والد بزرگوار خود
امام محمد باقر و ایشان را
والد بزرگوار خود امام زین
العابدین و ایشان را جناب
سید الشهدا و امام آل عباس
علیهم السلام

ابو بکر

برود و کار و رخصت کرد و ناخوش شد از دوران ابوسبک حکم فرمود قاحت و حسب الشرف و عرض کرد و جلست زنمان می کرد
 بخصوص آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت: «ما اری شیطانک الا قدرک» یعنی گمان می برم که شیطانیک بیشتر
 می آید ترا بکند نشسته رفت ازین کلمات موثقه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اندوه افروز و با حضرت جدیگر عرض این
 سر را در میان نهادند و سپهر انسانی این سوره فاذل بند و در ابتدای آن قسم بآمد و رفت روز و شب و تعاقب روز
 و ظلمت جهان با و فرمودند تا اشاره باشد باینکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز و در روشن تمام جهان را نورانی
 می سازد و گاهی شب تاریک را ظلمت می گستراند و چنانچه نور و تاریکی مانند ظلمت و نور دوام ندارد و بعد از ظلمت
 و بعد از نور ظلمت می آید چنانچه نور و ل و ح و انقطاع آنرا باند فهمید و اگر چند روز فرقت شود دل تنگ نباشد که در آن
 فرقت غمگین است چنانچه در آمدن شب مکتوبات **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصَّحِي**
 قسم بخورم بوقت صبح یعنی چاشت گاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت و است زریا که آفتاب تمام روز و شب و
 حرکت می نماید اول حرکت صاعده که از نیم شب گذشته شروع می شود و تا نیم روز می ماند و دوم حرکت طایفه که بعد از زوال شروع
 می شود و تا نیم شب گذشته می ماند و درین وقت چاشت و قاتلها می حرکت اولای دوست پس نه است تمام دارد و بوقت
 نزول صبحی که هنگام کمال ظهور چنانچه الهی و کونی است این وقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال کسب نفس و تحصیل
 علم و تفریح و سپهرین وقت می شود و دوم آنکه این وقت عالی از فریضه نماز است و فارغ برای عبادات نافله می شود
 این وقتی است که کلام حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام درین وقت بود چهارم آنکه ساحران و فرعون و جادو در وقت بدین منجر
 حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس این وقت کمال ظهور نور حق است و ظلمت باطل که در امت سابق
 از آن واقع شده و تخم آنکه نماز چاشت نیز در آن وقت مقرر است و نامی آن چهار رکعت است و علامتی آن دراز و کعبه است این نماز را
 فضایل بسیار است که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته اند که هر که از فقر و تنگدستی بگذرد و نماز چاشت بگذرد و بگوید
 «اَکُوْزُ مَرَّةً یَّوْمًا یَّکُوْزُ مَرَّةً یَّوْمًا» که نماز چاشت این چهار رکعت را می خواند و بگوید
وَاللَّيْلُ وَالصُّبْحُ الْمَشْرِقُ وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَى یعنی سوگند بخیرم شب و صبحی که میروند بسبب یکی خود بخیر را از
 نظر خلائق و بپوشیدن شب و صبحی می باشد که نورا و شعل و شمع و چراغ در آن نباشد پس این قسم شب و روز را با جا ملیت است
 در وقت صبحی که وقت کمال نور است نمونه آن نور خروار و بعد از انقطاع وحی و وفات شریف صلی الله علیه و آله و سلم و بقا
 خلفای راشدین و اوشب در آمدن لشکر شبی که ابتدای آن نور قمر تا انتها می آن موجود است و چنانچه قمر خلیفه آفتاب که در شب و صبحی
 در خود کسب کرده بجای در روشن کردن جهان می نشیند چنانچه خلفای راشدین در شب و صبحی سینه پیغمبر را در خود کسب کرده بجای

نصیحتها

از ابتدای نور عصمت حاصل بود پس درین سوره التبت تذکره کرد که شما به نور ایمان است و در اینجا لطیفه است دیگر
 اگر اول شب تذکر کنند که مناسب حضرت ابوبکر رضاست و باز از آن صوفی خوانند محمد صلعم را یا بنده کشت بهر روز است
 چنانچه بعد از شب دومی آید و اگر روز اول یا کند که مناسب محمد است صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن شروع و نماند
 بلافاصله حضرت ابوبکر صدیق را یا بنده که لیل است چه بعد از روز بلافاصله شب می آید و ازین لطیفه رفاقت امین و بزرگ
 با هم بود پس جلوه گری کرد و چنانچه در قصه غار و اتصال درین دو یک چنانچه از این رفاقت ظاهر گشته باشد و در اول این سوره
 هر روز و شب قسم دافع است یا اشاره می فرماید که گاهی ساعت روز را کم کنیم و ساعات شب را می افزایم و گاهی
 یکسری را می افزایم که در نماز محبت و عبادت بلکه با بر رعایت مکتب پیغمبر مقدر است و در اول می را یا بنده که گاهی
 جلال است و گاهی خضایان و از لطایف این مقام است که کافران چون بران حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعوی کردند که بر درگاه
 بطواب داد و در خدمت کرد و دعوی شدند و بر دعوی شما داشت و بر دیگر قسم اول ایشان را گفتند که شما بهر یارید چون آنها خارج شدند
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قسم دوم شدند پس هر روز و شب در خمر ده معامی آنها را انکار کرد و درین قسم اشاره است که
 روز و شب نیز از ملامت نقصان سالمی با خشنود از کجا طبع باید داشت که از زبان خلق سالم بمانی و نیز شربت قوت نهایی
 و وحشت است و روز و وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع و وحی ترا
 با ملاک دست بر و نیز روز و وقت سرور و اجتماع است و شب و وقت غم و وحشت و از روز و وقت جا نشت را انتخاب بود
 یا آن قسم خوردند و در شرب تمام آنرا ذکر کردند اشاره آن شد که غم دنیا بیشتر از سرور است و بعضی از پیغمبرین چنین گفته اند
 که مراد از صبحی روز ذلالت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از لیل شب صبح است و بعضی گویند که مراد از صبحی روزی است
 صلی الله علیه و آله و سلم و از لیل صبحی است که در سپاسی پیغمبر است و بعضی گویند که مراد از روز و در فای است و از شب
 شب تنویری آنحضرت بعد از آن و بعضی گویند که مراد از صبحی نور علمی است که آنجناب داده بود و پس آن پرده نشینان عالم
 متجلی و مکتف گشتند و مراد از شب خلق عفو است که عیوب است پوشید و بعضی گویند که مراد از روز و علامه آنحضرت صلی
 علیه و آله و سلم است یعنی احوال ظاهره آنجناب است که خلق بر آن مطلع شد و مراد از شب سحر آنجناب یعنی احوال باطنی او که غیر از
 علام الغیوب کسی بر آن مطلع نیست بعضی گویند که مراد از روز و وقت قبایل اسلام است و مراد از شب آن غربت اسلام چنانچه
 در حدیث شریف دارد است که ان الاسلام سید و غریبا و بعضی گویند که مراد از صبحی زمان زندگانی است
 و مراد از شب وقت سکون و رقبه و اکل محتمل و کسب ثواب و کمالی یعنی بهر آنکه در آنست پروردگار و نور تر از آن خوش
 نداشتن است یعنی غایت حق که در آن شد از آن جهت است که در تربیت و تعلیم و تصوری است یاد و صفات کمال تو

فتوی راه یافته بکتاب حکمتی است و غریب عود وحی واقع خواهد شد چنانچه در بعد از شب غریب عود می کند و اگر
 بسبب حصول ظلمت شربت بعضی اوقات انقطاع وحی رود و بدین کار که اخیراً نور حق غالب دید و ظلمت شربت را
 با کمالی محو سازد و مسالیم فراق دست دهد چنانچه بیفرمانند و کلاً خیر و خیر و کلاً و کلاً یعنی البته بهر حالت آخر
 بهتر باشد ترا از معالمت با او تا آنکه شربت ترا اصلاً وجود نماند و غلبه نور حق بر نور علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر
 آخرت را بر بعد الموت حمل نمایند نیز جادار و زیر که ظهور سیادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مرجع آن
 جناب فیضان وجود الهی از منبع ذات ایشان در آن روز کمال فوت و علو شد باشد چنانکه در روز قیامت این
 و آخر شفاعت ایشان محتاج شوند و نیز نشان ایشان سلیه یا تیر و از آنجا که شرب کردند و تقسیم شفاعت
 منازل شربت از ایشان صورت گیرد و در لفظ زکات کمال تعلی است آنجناب را یعنی جاحتمال است که خداوندی که
 با حق مرتبه ترا پرورده شد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول ساخته تا آنکه تخیل نور خود را بلا واسطه مرندی و پیوسته
 نیز روح تو انداخته ترا از حصص کند چو آب در این معنی از خداوندان مجازی و حرمی نماید چنانچه مشهور است که نور خسته را بایستد
 انداختن چه جای غایب و تحقیقی که پیش از وجود هر چیز استعداد آن را و کارهای آنها را که در هر یک از این معنی مرتبه مخصوص
 می نماید و در علم باقیل به نسبت چون علم از ازل را دیدی + دیدی آنکه بسبب گذردی + مرصیب آن و تو به علم مان
 و ممکن آنچه خود پسندیدی + در اینجا با او است که هرگاه آقایی مهربان قدر دان تو گری تا تو که آن خود را بخودستی نامور
 سازد و آن تو که کمال جود و اجتهاد در آن خدمت مشغول شود و حاسدان و عازان در پی دل شکنی آن تو که نشود و از اجیت
 بی اصل شایع کنند که فلانی در نظر خداوند خود افتاد و از خدمتی که بدان نامور بود و گذشت بر وقت آن خداوند را از کمال لطف
 و شفقت باید که آن تو که را در کمال و اولی دهد و برای رفع از کورت که با شمع آن را جیت در ذل آن تو که نشد با کمال
 و خلعتی و دمه تر قیاسی و در خصوص کنیز همین است این کلام که **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى** یعنی و البته بهر ترا
 پروردگار را بفرستد که رضای تو می بماند چنانچه استعداد تو را بریزد و در طلبی تعطش باقی نماند و بر و عدل دست دارد و خصوصاً نظر
 نسبت به خدا و خطایب که در همین عاقل قدر بود و توان فهمید که عطا یا الهی چه مقدار بودی خود را و تا چه اندازه شد و چه غایت است که چون آن
 نازل شد آنحضرت صلعم باران خود فرمودند که من هرگز رضای نشدم تا آنکه ملک کن از امت و بهشت و اهل کمال عطا یا الهی که در حق این
 جناب اندامی آفرینش روح مبارک ایشان را به نهای خول بهشت یافته و نشود و خود بهشت بیرون از حیطه قیاس حد بیان است محلی از آن
 بیان که در پیشگاه آید است که چون شخصی که را از سرسلان خود محبوب خودی سازد و از بجزایم بسیار در لباس و سوار و سوار
 و دیگر احوال منازمی گرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام علوه گردد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

خصوصاً کسی که از جناب خداوندی حاصل شده و مسلم است اول آنکه معجزان دیگر نیز در آن شریک اند لیکن ایشان را
 و بر این از همه آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمی است که مخصوص با ایشان است و دیگر برادر
 نصیب نیست و بحسب اختصار در اینجا نیز توضیح مختصر بیاوریم باینکه ایشان در معنی این آیه در زمین است
 بوجه حسن جاگیر دار مخصوصی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در بدن مبارکش داده بود که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم از پس پشت خود می دیدند چنانچه آن پیش روی خود می دیدند و در شب و در تاریکی چنان می دیدند که بر در
 روشنی و آفتاب بر ایشان آهسته شورش می کرد و با طفلان شیرخواره که قطره از لعاب و دهن خود می چشامیند و آن
 اطفال تمام روز شکم می ماندند و طلب شیر میکردند چنانچه در روز عاشورا با طفلان اهل بیت شجره بنده و طفل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سفید رنگ برآق بود و هلا موسی نداشت و آواز ایشان بجای می رسید که آواز دیگران بخیر شیر آن
 نرسد و از دور می شنیدند که دیگران از آن مسافت نمی توانستند شنیدند و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد و دل
 خبر داری ماند و تازه دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و قتل هم هرگز واقع نشده و عرق مبارک ایشان
 خوشبو تر از مشک بود بخدی که اگر در کوچه می گذاشتند مردم بسبب بوی خوش عرق ایشان که در پهلو اسراریت کرده اند
 بی می خریدند که از این کوچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشتند و بچسبیدن از فضل ایشان را باید و می زمین میزدند
 از زمین می شکافت و فرو می برد و از آن مکان بوی مشک می شمیدند و در وقت تولد محزون پیدا شدند و آفتاب
 بریده و پاک صاف هرگز لوث نخاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان انگشت خود را بنویسند
 بر آفته و در وقت تولد ایشان بوی تشنه شد که سبک شام را در ایشان نمودار شد و مهاد ایشان ملائکه می
 چنانیدند و آفتاب با ایشان در حالت غلظت که در گدازه بودید حرف میزد و هرگاه اشاره بوی میفرمودند بسبب
 ایشان بای می شد و بار در حالت گدازه میفرمودند و همیشه در وقت نماز که با ایشان میاید میشدند و اگر زیر و زخمی
 آمدند بار و زخمی میشدند و سالی که ایشان بر زمین می افتاد و جگر می ایشان گس نمی شست چشایش ایشان را انداز
 نمیداد و اگر جای نوری در خشمند آن جانور را عدت سوار ایشان بلبل و برازی کرد و در عالم اوج اول کسیکه پیش ایشان در اول
 کسیکه در جواب است بیکم می گفت ایشان بود و هر چه از ایشان است آوار می برآق از مخصوص با ایشان و آسمانی است
 و بعد قات و زمین رسیدن بیدار آفتاب شدن ملائکه را فرج چشم ایشان را بخت میزدند و ایشان را بخت میزدند و بخت میزدند
 ایشان است و شوق فرود دیگر میزدند و بخت میزدند و بخت میزدند و بخت میزدند و بخت میزدند و بخت میزدند
 برآوردن ایشان را و اول کسیکه از بی چوشتی افتادند ایشان را بخت میزدند و ایشان را بر برآق حشر میزدند

بیان خصوصیات آنکه از آنحضرت عبارت از آنکه بوده

و از جانبهای خود خمر نیز می داشتند و چون جدا ایشان قضا کردیم حقیقی ایشان را که ابوطالب نام داشت سپردیم
 و بنا به تائید و تخریص بر خدمت ایشان نمود و ابوطالب بموجب وصیت او خدمت ایشان با قصی الغنایت کوشید و درین
 بین بر حسب معنوی آبی از حسن اخلاق و رعایت آداب پنهان کار خود میکرد تا آنکه بمسجد بلوغ رسیدند و با استقبال و محاسن
 کمال خرم خود گشتند و وَجَدَكَ صَاحِبًا فَهَدَى یعنی دریافتند راه که در راه بود و متوجه و بیایان برین رسیدند
 و معلال آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسیدن بمسجد بلوغ بسبب کمال عقل انقید معلوم شد که عبادت
 بتان و در موم حاصلیت همه بیچ و بوج است در پی تحقیق و تحقیق شدند و از زبان پیران که هشت سال شنیدند که اصل دین
 در آنحضرت ابراهیم است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این جنال در افتاد که عبادت بتان نگذاشته و موم حاصلیت را
 ترک داده و توجیه بر ابراهیم نمود و او را عبادت کند لیکن چون طاعت ابراهیمی را یاد نمائند بود و در کتابی بدون بود و آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار در تلاش احکام مومین ملت بیاب و متعجب بود و
 بعد معلوم آنست که تعلیمات و تکیه بر اعتکاف و غسل از حیاست و لوازمی مناسک حج و خلوت و دیگر امور از پیشین
 اشتغال می در زیدند تا آنکه حق تعالی ایشان را بوجی خود موصول ملت خفی آگاه ساختند و نوع آن ملت را محبوب ترین طریق
 برای ایشان معین فرمود درین وقت تعطی و بیای که بسبب یافتن شیتند زائل گشت گویا چنانکه خود را یافتند
 و می خواستند که بر اسی برود و آن راه معلوم ایشان نمی شد آن راه را در نظر ایشان ظاهر کردند و در این آن تعطش و بی تابی و الم
 یافت تبصره کم کردن راهی فرمودند و راه با تبصره که این معنی را که یعنی ندانستند و در تفسیر این که این دور و دور نشد و بعضی
 گویند که هر از ضلال که این ظاهر است که در حالت طفولیت در بعضی راه های کوستان که راه خانه را کم کرده چنان می گشتند
 ناگاه ابوجهل برینا سواریه و آن جا که شست ایشان را بر شسته بر ناله سواریه پیش عبدالمطلب آورد و با عبدالمطلب گفت که ما می
 دانیم که از این پس بر تو را چه خواهد رسید عبدالمطلب گفت چه ابوجهل گفت پس این طفل را در فلان کوچه چران و گم کرده راه دیدم و مرا
 بر داشته اید پس سواریه سواریه که در این راه بر گشته می شست بر غمی خواست تا آنکه او را پیش خود نشانده م ناقه
 برخواست و در این قصد شاستی است با آنحضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان را بدست من ایشان که فرعون بود
 پیروش که آمدند پنهان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بدست من ایشان که ابوجهل بود و نزد خود رسانیدند و بعضی گویند که
 چون وای ایشان چای برای رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب و در دروازه که ایشان را کم که مضطرب نشده و در پل رفت که
 بنی بود و کلان را با سجا با و از لید کتابت شروع کرد و همین که نام آنحضرت صلعم بر زبان نامد سیه تان سرنگون افتاد و از بی اثر
 درون بتان آنکه می چنان می بری ملائک بدست من طفل است درین آنحضرت صلعم را جبرائیل علیه السلام گشت و پنهان

نزد جلایان عبدالمطلب سائیده بود و دایه ایشان علیر از تخم نه یاور شده اینک آن کرد که عبدالمطلب را از گم شدن
ایشان آگاه سازد تا ملاش و تعقیبش نماید و در اینجا که می رسید ایشان را بنبر عبدالمطلب نمی بیند و تعجب کند پس درین
آیت اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت هجرت است که کلام طرف باید
رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبریل علیه السلام در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را
سبب فطر اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه های آسمانی است که در لیلۃ المریح
هلاست آن راه واقع شد و بعضی گویند ضلالی معنی اشتراط است چنانچه در عرب گویند فضل المار فی الظلم یعنی
آب شیر انجمن آن میخت که نمی توان کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت در میان کفار و تحمیط و ملتبس بودند
و هیچ کس ایشان را ممتاز نمی دانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبه عشق است چنانچه پس از آن
آنحضرت یعقوب علیه السلام فطر عشق ایشان را حضرت یوسف با لفظ تعبیر کرده اند که انک لقی ضلالک القدیم و مراد از ضلال
آنست که طریق وصول محبوب را بفریادیم یا بجمله از همین قاش است بخان بل تفسیر در اینجا بقدر بالیقین باید دانست که
آبیا قبل از بعثت نیز از ضلال و کفر اصلی و طبعی محصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز بر تعد چنانچه در حدیث تشریف است
که من هیچگاه قصد کرده ام که کاری از آن کار که اهل جاہلیت می نمودند بعمل آرم کرد و بار و دیر و بار بطرف آن
آن کار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان آن کار حاصل شد و آن دو کار
این است که روزی من بخواهم را از قریش که همراه من بزان و گوشتندان را ببرد و آن
چنانچه گفته اند که آنست که گوشتندان بزان می خورد و ایشان را در شهر که مردم در اینجا چند جوان شسته افاده می
گویند من تمام افاده را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در اول خانه که بر راه من افتاد و او از راه
و طبیل و دیگر ملاهی شنیدم گفت قسم حیث گفتند فلان کس با فلان زن امر و زنا دے می شود
من هم در آن خانه در آمد و خواستم که آن زن را به بنیم بین که نشستم خواب بر من بآن حد سلطه کرد که ماطلوع
آفتاب بیدار شدم بعد از آنکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب
در میان من در میان شنیدن افاده و سماع مغایر حاصل گشت و بعضی از تعالی محفوظ اند و از آن بعد که خیال بپیرایه
خاطر من گشت تا آنکه حق تعالی مرا بر بالست و خواست آن عصمت را بوالا ساخت لیکن در الشوق شرایع و تعطش بدراغبت
آنها انبیا را قبل از بعثت نیز می باشد و در تلاش با حق می نمودند و این قدر برستی استعمال لفظ ضلال کافی است که گذشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

6.

که اول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بحال جد خود مستغنی ساختند که ادب ایشان را بهر غریبه از جمیع فرزندان خود
 نهاده بودند و ایشان می کردند بعد از آن بمال ابوطالب که فو نیز موجب صحبت پدر ایشان را برادار و خود مقدم میداشت
 بعد از آن چون بخت و پنج ساله شدند حضرت خدیجه را که خیلی مالدار بودند و در کج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 انداختند و بهر صورت موجب خدمت ایشان گردانیدند که تمام مال خود را از نقد و عین پیش ایشان گذاشتند و در
 قرین طلب داشتند تا هرگز نداشتند که این همه مال را این شخص است اگر خواهد همین دم او را تقسیم کند و اگر خواهد بگوید و بعد از آن
 که حضرت خدیجه رضی الله عنها را که در خدمت بمال ابوبکر صدیق ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و وفا حضرت ابوبکر صدیق را
 در زمانه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدیدند که چهل هزار درم را اس مال خود را در جوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم نهد که در روز بعد از هجرت بمال انصاریان استغنی کردند و بعد از آن باینکه از فتوح کفار و غنائم آن گروه کوفه
 میرسد کمال استغنا حاصل شد و بهر چند بعضی از بن و فایع بعد از نزول این سوره واقع شده لیکن آنچه در علم الهی است
 که واقع است بعد از تمام شدن آن نیز از شاد فرموده اند و با این همه غنائمی ظاهر بی غنای باطنی که عبارت از محبت
 است یا این مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم داده بودند که کان یسوی عنده و بحمد الله و بحسب ما بر زبان جاری
 و ایراد سایر است و اهل تحقیق نوشته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از آن تقیم کردند که در وقت تقیم ایشان نشینند
 و هرگاه تقیمی را به بیند یا کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز در آن تقیم بود با کرام و تعلیم او پیش آیند و اقل فطرتی که
 با بدان بدیدن تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عمل می آید عمل آنرا نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 تقدیر بیان را باینکه در میان هر بانی فرایند و یا کنند که الم تنبی چه در گردان سبب فو نیز منظور و حق آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر یکس سوای خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را نصیب
 و این معنی به دل بشیمی نیستند و نیز تقیم شدن موافق عادت موجب ضلالت و روزگاری اطفال و بی ادب بهر خوشتر اینها
 و چون در بخت بکمال سن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود بلا شبهه از قبیل محترمان شمرند
 این را دلیل ثبوت دارند و هر دو نظر تنجیب است بمال جد و عم و وجه دیار و انصاریان نشان است که اگر از اول
 ایشان را در ولایت میکردند اخلاق و ولتمندان که فی الجمله ترفع و نفوق و تعلی را میجوید بحکم عادت الهی و رایتان سرایت
 میکرد و با ولتمندان نشست بر خاست ایشان می شود و تواضع و انکسار نفسی و التجالی الله و مبهم و لذت بے مالکی
 ایشان را معلوم نمی شود و نیز در صورتیکه ایشان را بمال خود و ولتمند و منفی می ساختند و حق تا باین نشان گمان بدی آمد
 که مبادا برای طمع و خواستش مال در و دگر این شخص صاحب طبع او شده اند و شخص اخلاص بیان و رعایت جانب حق

نشان می دهد که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم

در یافت نمی شد بیایم این امر را باینکه در انقضای مال پیدا کرد و در مردم را بجا از بخت ایشان مستحق فرمودند تا خود بخوانند
مال و جان خود را بر ایشان نماندند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان که سبب طهارت مردم ایشان
انستند و دیده می شوند درین حال که باید دانست ^{و آن است که هر کسی از غنی و فقیر را بدای حال خیر بپسند}
و مستغنا ببال دیگران میکنند اما اگر از طرف خود خواستن و طمع نماید و کسب تلاش نکند مال کند ذلیل و همان و محتاجی هرگز
میکرد و اگر دیگران را بتدبیرات و حیل تنجیه خود آورده انتفاع مال از آنها بگیرد و موجب عزت و شوکت او می شود و از بخت
که با دشمنان با وجود او کمال مستغنی با موال را جایست و از ایشان هیچ حاج و خراج می ستانند و مال را طلب نمی کنند غریزیست و فقیر که
بیز از انسانی جنس خود هم پس قسم بلکه کمتر از آن و درخواست می نماید ذلیل است پس معلوم شد که بودن مال مستلزم عزت نیست بودن
آن مستوجب خوار است آری مالی که سبب قیامت و بی پروا می ترک طمع حاصل شود و موجب است و فقری که سبب طمع و طرار
و کینه کاوش باشد موجب ذلت چون آن حضرت صلی الله علیه و اله سلم را مستغنا باطل و دیگران هیچ عزت و غلبه شوکت
رو داد و موجب زد و پا دجا ایشان گشت اما مستلزم محقق عاری نشد و هرگاه انبیان این سه نعمت فایده شدند بر
درخواست نکرد آن غیرانند که **فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ** یعنی پس یتیم را هرگز قهر نکن یعنی و حق او را تلف ساز و در
سخن با او درختی کن زیرا که تو هم یتیم بوده و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق یتیم دانسته که با دلی سبب شکسته
می شود و این شکر می است در مقابل آن نیست که **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَكْ** یعنی
و گدای را با او از سخت مران زیرا که تو هم عیال دار و بی مایه بودنی و اهل احتیاج رسیدنی و این شکر می است در مقابل آن
نعمت که **وَصَلِّ عَلَى فَاعْنِي** و **وَأَمَّا كَلِمَتِي فَلَا تَكْفُرْ** یعنی توبت های پروردگار را در سخن گوید بیان کن زیرا که ترا
نعمتهای فراوان داده است و علوم و معارف بی پایان بر دل تو نازل فرموده و شکر این نعمت است که دیگران را هم
با این نعمت با و ذرات کنی و هر بخشی و درین جا لطیف است و آن آنست که در مقام منت نعمت نمی داند که هدایت است
بر نعمت یتیمی که اعنا است مقدم فرموده اند و در مقام طلب که آنچه مقابل نعمت و قوی بود مقدم ساخته اند و آنچه
مقابل نعمت یتیمی بود سرخو آورده اند زیرا که در مقابل نعمت یتیمی شفقت بر خلق الله طلب فرموده اند و در مقابل نعمت
دینی و دالالت بطریق تحصیل نعمتهای باطنی و شفقت بر خلق الله مقدم است بر هدایت ایشان زیرا که ما را که هر هفتاد
مستغنی شو و خاطر را فراخ قبول تکالیف جستن امر سعادتمند نماید و نیمی توان گفت که سائل را یتیم مناسبی تمام
است لهذا شکر می که مستحق سبیل بودن رفیقان و در کتیم آوردند و تعداد نعمتهای نعمت هدایت را مقدم بر نعمت
غنا نمودند زیرا که غنا و قتی نعمت است که در تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون هدایت تصور نیست و این

هر سه شکر و دلیل بر شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای امت روز قیامت می تواند شد زیرا که بدین صفت
 ضعیفان است و سعی در تقویت او دلیل گامی لطیف تر است و سبایل بیشتر اوقات بسوال بی محل و بی وقت و بیجا و بی
 اندامید پس صبر بر این ایاد و با صفت این اذیت بجای او جهان کردن دلیل عفو از مصیبت است و کرده را ناکرده گشتن است و بیان
 لغت ها که ای در سری میخواند و محنت بر محنت است دلیل محنت است و در بیان این است و در بیان این است
 و درین لفظ که و او با صفت ربک محدث و دلیل است بر آن گفته های خدا را که بر خود و بر لوح خود باشند بیان کردن از محنت
 لیکن قتی که در صحت صحیح در میان باشد مثل شاعری که برود کار بر زبان یا حصول نیست ای مردم دیگر و اگر شخصی جهان خود
 عجب و تکبر را از میان نهد برسد پس در حق او شکر و خدا اولی است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما است که ایشان را
 شب بیداری خود و آن که شب این قدر نازک از مردم و این است و قرآن مجید هم در صبح میخواند بعضی نادانان
 کردند که این اظهار از قبیل بیایست و ایشان گفتند که خدا بیایست میفرماید و او با صفت ربک محدث و در نزد من هیچ نفری
 این نعمت نیست که مرا از فتن بر طاعت داده اند پس هر چه این نعمت را بیان کنم دارم شکر آن محروم نام ناید دست که درین
 بر سه چیز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ناکید بسیار فرموده اند اول مراعات حق و دوم مراعات حق سبیل سیر
 گفته های خدا و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی این ناکید که درین هر سه چیز نهایت مرتبه کوشش میفرمود و دنیا و آخرت
 سلطان سیرت بی ظاهر و پدید است و حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که هر روز
 خود آن میم با او علقه و قرابت داشته باشد و خدا چنین باشد با من قیامت و در سبب متصل باشد چون نگشت دست که با من متصل اند
 و اشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز در حدیث است که شخصی نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول
 من قوت قلب بیاورم علاج این بفرمایند فرمودند که بر چنان مشقت کن و دست بر سر آفتاب نه سخنی دل تو دور شود و نیز در آرد
 است که هر که بر سر میم از راه مشقت دست بگذارد او را بعد در موی یک نی نوشته شود و در زبان سلطت گفته اند که چون میم
 می که در عین از جنین می آید پس هر که میم را بجا طرد آید از گریه خاموش کند که با عرضش از جنینش ساکن کرده باشد و شش
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سائلان ابجد بود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک جاری می شد چنانچه در بخاری
 بر اینست جابر بن عبد الله روایت که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که کسی چیزی سوال نکرد که در
 جواب آن لا گفته باشد چنانچه فرزند شاعر این مصنون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید و قال
 لا قط الا فی تشهد لا ولا تشهد کانت لا و نعم و در نزد منی روایت کرده که یکبار نزد آن حضرت صلی
 علیه و آله و سلم بود و در آن زمان جانب بصرین آورده بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید

بود با نایب سید خود و دو ساحت بعد از دنیا ز غیر بقیت آن به توبه شدند و تا نظر یک در هم بسته ماندند و بود و هیچ ساحتی
 درین بین نیامد که او را دادند اتفاقاً بعد فراغ از تفسیر سانی دیگر در آن جلد آوردند فرمودند که حالا نزد من چیزیست
 باقی نمانده لیکن برو از سبب باریان تا من هر چه خواهی حسودید کن و برو تو من نبویس چون او نزد من میاید اگر دین
 اش از حضرت عمر عرض عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی فوق المقدور شما را تکلیف ندهد و هست پس چرا این قدر تحمل
 دیون برو خود می کنی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن خوش منباید و آثار که هست بر چه مبارک طاهر است
 مردی از اهل حاضر بود عرض کرد که یا ائمه و انفس و انفس من فی العرش قللاً ۴ آن حضرت صلعم خندان شدند و چون
 مبارک آنحضرت آثار فرجت نمایان گشت و فرمودند که مرا بهین طریق امر فرموده اند الباطن بود سخنی آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بر سائلان بعدی بود که حق تعالی ایشان را حکم میفرمود و از کثرت اتفاق نمی آمد
 چنانچه در تفسیر سور که هر سی مذکور است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت
 یا رسول الله ما درین عرض می کند که کورته برائی پوشیدن ندارم یک کورته بمن عطا فرمایند فرمودند که بعد
 ساعتی بیا خودم را آن طفل فرست و باز آمد و عرض کرد که ما درین میگویم که کورته که بر بدن مبارک است بمن
 عطا نیست فرماید آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دولت خانه تشریف بردند و آن کورته را از بدن مبارک برداشتند
 و نه کرده آن طفل فرستادند که با در خود دیده و خود بر سر پوشیدند و آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بودند نگذاشتند و بر خاسته رفتند حق تعالی این آیت نازل فرموده و لا یطهر کل البسطه یعنی این قدر فراخ من است
 خود را که برهنه در خانه نشینی بایداران میبایست مخلص که برای آنها دین بخدایت نمی آیند صحبت فوت شود و در سجده
 دارد و است که یکبار زنی چهارمی بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذارد
 و عرض کرد که آرزوی من آن است که این را خود بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاجت بکلای چنانچه آن حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم نیز محتاج چادر بود و آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصی از دهنده عرض کرد که این چادر چه خوب است و حاشا آنچه در
 یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلعم فرمودند بسیار خوب آن چادر را با او بخشیدند بعد از آن که آنحضرت
 صلعم از مجلس مبارک برخاستند باریان دیگر آن شخص را ملاقات کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 این چادر را بکمال غیبت پوشیده بودند و تو میباید آنی که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 هیچ سانی را بر دوشی گفتند و چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن این چادر در مانده طلبیده
 بلکه برای کسین خود خوانده ام که این چادر مقبول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مرغوب دل مبارک ایشان

برای من چیست مخصوص گردانیده در جواب این سوال این سوره نازل شد و ظاهر وقوع این سوال قبل از قصه معراج
شده باشد زیرا که بعد از آن قصه خصوصیتی که آنجناب را حاصل شد هیچ یک از اینهاست و صاحبین تفسیر این ماحصل
و از نکات مورد التماس شرح آنست که حق تعالی آنحضرت را بلی خواست ایشان باین مرتبه شرح صدر فرمود حضرت
علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام در خواست آن از جناب الهی کردند که در رب التشریح لی صدی و از هم باین مرتبه
شرح صدر ایشان میسر نیامد چنانچه در قصه که ایشان را باین فرمود حضرت بارون واقع شده ظاهر گشت و در
مقام خود بیایا اشاره باشد بلکه کاری که بعینیت الهی و بلی خواست آدمی سرانجام می شود مرتبه بلند در دوایر سوره
سوره شرح از آنجهت فاسیده اند که درین سوره بطریق کبیده اتم و لایسز کند بر نشان کمال محمدی علی صاحب الصلوٰه
و السلام زیرا که حقیقت آن کمال التماس صدر یعنی آنجناب است بالذات تجلیات الهیه دارد خواص این سوره آنست
هر که سوره را سنده باز خوانده وقت خواب بر سینه خود مکرر کند و از سوره و خطرات تشویش ندهند و در تدریس خط کنند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ التَّشْوِیْحُ یعنی ای بگشاده ساخته ایم **لَكَ صَدْرَكَ**
برای تو سینه تیز آید روحی را تحمل کند و اسرار الهی در آن سینه پاک گنجایش نمایند و غم دعوت و تبلیغ نعم است دین
و غم دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و دایم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت
در آن جایگزین آید و لفظ کربائی آن آورده اند که گشاده ساختن سینه تو شخص را بلی نفع است کمال اتم حاصل کنی ماگر
لفظ **لَكَ** بود این معنی مفهوم نمی شد و صدر و لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت چنین مفسر است
که قلب و در و روزه است یک در و روزه آنکه نسبت نفس است سبی صدر است و یک در و روزه که اوست و سینه را گشاده
است و صدقیت بان در و روزه بسیار رنگ واقع شده پس چون صدر را گشاده سازند ظاهر است که آن در و روزه زیاد گشاده
گردد و بلند در و روزه لفظ صدر را و روزه لفظ قلب برآ که صدر بخلاف قلب است و سینه را گشاده ساختن بسیار کار دینی و حرص
بر زخارف آن بر همان جانب از طرف نفس سوزش مینماید و تنگ میکنند و سینه گشاده آن قلب نیز تنگ می شود و لذت
طاعت حلاوت ایمان سبب تنگی دل نمی شود و چون آنجناب قلب تشریح شد قیام با ذاتی عبودیت و خضایا تمام
میسر آید و مدعا حاصل شد درین جای باید دانست که شرح صدر یعنی فراحی حوصله است و فراحی حوصله هر کس که سینه
و بقدر حجت کمال و مرتبه اوست و فراحی حوصله بر مرتبه و هر کمال تا وقتی که باین مرتبه و آن کمال نرسند هرگز بهیچ
در یافت نمیدانند اکثر عوام الناس خوانند که فراحی حوصله با دشواری را در یابند و معلوم شد گفتگو هرگز نمیتواند سینه
و ازینجا است گفته اند **لَا يَعْرِفُ الْوَلِيَّ إِلَّا الْوَلِيُّ وَالْغَيْبُ الْغَيْبُ** یعنی علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود کمال

و شرح این سوره در دفع و کمال است

اگر بشر است کما فی تصور تو افکر در پرا که مرتبه کمال او که خاسته است هیچ کس حاصل نیست و از این مایل بایست
 الجمل میاید انجیل بر جبهه انبیا بعد از انکه انجیل را که انجیل است بعد از خدا بزرگ توئی قصه قصه و لیکن شرح
 صدری که انجیل را میانی و حجاب و قیاس و بطریق تفسیر و اجمال درین جانشان دادن فرد است شرح صدر معنوی انجیل است
 اگر قصه کم چنین با یقین که قضای بی پایانی در سینه ایشان اربع است و در آن عبارتی عظیم لغایت و سیح مبادی و انوار
 مشتمل بر دوازده نمین است که بعضی از آن بدین تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی از آن بالای دین دنیا در یک بین تصور می
 که با و شایع عظیم انقدر در آن نشسته و با و شایع در دین بدین همه که او حاضر آمده از و تو اعدا بدین مملکت میسرند و تو قیاس
 و تو زک ستیوری و کلمات طبیات عالم گیری و دقایق مابری و آیین گیری همه درین جابر معیاد و تصحیح و امتحان میگردانند
 و صل و عقد ممالک آداب صلح و جنگ اقامت مختلفه و بلدان متعاده از و استفاده میکنند و در ششمین و بیستمین نشسته است
 منظره و تهنید اخوان آراستگی آداب را که کما فی بیان فرماید حکمای زمان فیلسوفان جهان از دین این توانا
 استفاده میکنند و از هر قاعده که او را شده میکنند از وسط و نصیر طوسی ابن مکیه و ابن سینا و غیره علوم بسیار استخراج می نمایند
 و در نهمین و دوازدهمین سویم قاضی بر مصلحت عدالت نشسته و فصل خصوصیات و قطع منازعات و راضی گردانند
 سحر کارها می نماید و قضای عالم ارشادات او را دستور العمل خود در دین چون غدر می برزند و در ششمین چهارم مضی میگردانند
 اقتضا می کند که بحر القادری از زبان و جوش میزند و در هر واقعه از و قیاس جدید حکم الهی از کتاب سنت بر طبق قواعد اصول استخراج
 نموده و واضح می سازد و روایت کشان جهان و فیاض لسان در آن همه گرداگرد او نشسته بر لفظ او را نقل می کنند و در جانشان
 خود بکار می برند و در نهمین سویم محضی بر سر حکومت آمده جلادان بحضور او افتاده و ارباب منکرات را پیش او آورده و بکار
 بحد و نقد و حبس و تادیب می رسانند و تو اعدا حساب اقامت حدود و قیاس بر است و سیاست ابل بر است و دین
 مردم این کار را می گیرند و او در سده ذریع منکرات و پیش بندی و اخل شهوات و غضب و تعدی و غضب
 روشکافی نامی که در نهمین سویم فارسی خوش خوانی طبیب الحاکم هفت فقرات را با وجوه و روایات از بر کرده
 پیش مردم می خواند و قاریان جهان از وی سر و جو را وایت را تحقیق می کنند یکی را قاعده او غلام ارشاد میکنند
 بپیش گیری بحث تخفیف سوره بیان می نماید و سویم را به قاعده بر ملون و اظهار و انحاء دلالت می کند و علی بن ابی القاسم
 و در نهمین سویم عابدی او را و دعوی مشغول بوظایف و فرائض گشته و دنیا و مافیها را جواب صاف داده از هیچ تا شام دم
 شام تا صبح تلاوت قرآن و ذکر و نوحی و حصن حصین جزیری و ضرب عظم طاری و اورا و شیخ الشیخ مشغول
 دارد و بر جهت کثرت انوار ذکر ملائکه علوم و فضیلت مجلس او متأسس شده جوق جوق گرداگرد او می آیند و او

از ان جناب فواره صفت جوش میزد و چنانچه بر این مسیر که احوال انجناب ملاحظه می نمایند پوشیده است و تا عده حکمت
 که صد و اثنان و نیم بر یک خلق بدون حصول ملک آن افعال محال است و هر قدر افعال که در مرتبه کمال ان نظام باشند
 دلالت بر کمال ملک می نمایند و شرح صحت آن جناب بدون تهیید مقدمه نمی آید پس شکل است و آن مقدمه این است
 که نسبت عالم غیب به عالم شهادت چون نسبت اصل تفریح است نسبت شخص بطل پس بر چیزی را که در عالم شهادت
 واقع است اگر در عالم غیب اصلی است و آنها را الا چون نسبت ابل و خیال باطل خواهد بود و هر چیزی غیر از اگر در شهادت
 مثالی و صورتی نباشد چون دخت بی پرو و دلایل سید لیل خواهد ماند و لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مصدق
 و هر چه در عالم اجسام است منظر است و چون مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هر گاه شرح معنوی آنحضرت صلی
 علیه و آله وسلم در عالم غیب دریافت در عالم جسم بجهت مرتبه وجودت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 در محل مادر بودند که پدر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم خواست که ایشان را برای پرورش بدایه بسیار و عریا عادت آن بود که فرزندان را برای پرورش بدایه بکار
 می دادند تا سینه خود بر نداشتند اتفاقاً در آن ایام چندین شیر دار از قبیله بنی سعد که در نواح شبه طائف سکونت دارند برای
 طایفه بکار در مکه مغلطه وارد شدند و بی وایه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را قبول نکرد و جهت آنکه پدر زن داشتند و
 علمیه نام که از جمله آن زنان بودند که بیجهت خود برای پرورش نهاد که خیلی تهییدست و بی مایه بودند آن زن حیران
 برای گرفتن بچه پرورش آورده بودم اگر حالی دست بوطون و در محفل و مجالست می کشم تا جابر این بنیم را هر چند توقع
 پرورش او چندین غایت اخبار کنم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته روان شد برای سواری خود خری لاغری داشت
 که هرگز راه نمی توانست رفت بحمد الله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفته بر آن خر سوار شد آنقدر قوی و قهار
 گشت که از سه هزار مین بیشین می رفت و مردم قافلان بنی تهمیب می کردند علمیه چون سجان را رسید که سفندان خود را بنی
 و لاغری داشته اند بود و بدید که همه گو سفندانش خبر را دستند و فریاد بلند بآهنگین است این همه از مین برکت این بچه
 است بجمال شفت و آداب پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه او چهار ساله شدند و در مین
 بسیارین دایه خود در کوه کمان بازی کرده در جبرانیدن گو سفندان شغول بودند و پس آن دایه برای گرفتن آن از قوه
 بیشین با خود رفته و آنجناب تنها سوار گو سفندان در آن محراب بودند که ناگاه دو حمالوز گلان بصورت کرگس که آنرا در زبان
 سندی (گده) گویند نمودار شدند یکی مرد دیگر را پرسید که این همان شخص است آن دیگر گفت که خری پس مرد متوجه
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند و آنحضرت نسبت سنان آن حمالوزان را بگویند نهادند تا آنکه آن مرد حمالوز را در دایه

نسبت آنجناب صفت جوش میزد و چنانچه بر این مسیر که احوال انجناب ملاحظه می نمایند پوشیده است و تا عده حکمت

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گرفته بر پشت بر زمین انداختند و متعارف با نخی خود شکم مبارک آنحضرت را چاک کردند و از سینه
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دل مبارک را بر آورده بر چاک کردند و از آن خون بسته سیاه بر آورده بر یافتند و
 گفتند که این خون بسته مردان صیبه شیطان است و در دل هر آدمی این را از دل او بر آورده و ملازم هرگز و سوسه شیطان را
 قبول نخواهد کرد و بعد از آن مرد دیگر بر آگفت که آب برف مبارک آن آب تنگ این را از آب تنگ بعد از آن آب نازک طلبند
 بعد از آن گفت یکبار و آن چیزی بود بر مثال در دو دان را بر دل ایشان افتادند بعد از آن مرد دیگر بر آگفت که
 این را بدوزد از او خنده مهر نبوت مبر کرده و سینه مبارک آنحضرت را در خنده مبارک کرد و در خنده چنانس بن مالک گفتام
 بلازم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بویگفت که من ترسوزن را در سینه مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میدیدم و درین اثنا
 میبویسم و این را که مان و از دود گرفته می آید این حالت را مشاهده نموده مضطرب میشم و مایه می رود و از او نیز مضطرب شده
 شعور خود را گرفته زود بصره رسید و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می بیند که تخمیر استاده اند و رنگ مبارک گامیده
 سفید شده و این ایشان را در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ناچار پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان فرمودند و این را از نا
 با احتیاط تمام در خانه نگاه میداشت و بیرون بر آمدن نمیداد تا آنکه شوهر او بازگفت که این طفل از دعای تب مخلوقانست
 و بر دمی چیزی می گذرد که عقل را از دریافت آنها عاجز می آید سباده او را نزد ما سعی پس بهتر آنست که او را نزد جد او که
 عبدالمطلب و بر بسایم چنانچه در همین عمر ایشان بچه خود را ساینده و قدین بار که شرح صدر واقع شد منظور آن بود که آنچ
 در دل اطفال دیگر از حب ملاعب و لهو و عبت و دیگر حرکات ناشائسته می باشد از دل مبارک ایشان صلی الله علیه و آله و
 وسلم دور کرده شود چنانچه چنین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن طفولیت اصلا التماسات بملاعب و بازی
 و لهو و عبت نهمد و بوقار و تمکین نشست و بر خواست می فرمودند و هم آنکه این جهان و فکر و التعمیم و این عا که در دنیا
 و تحبب الله بن محمد در زواید سند صبح رواست کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خود سه ساله شدند در
 صحرای بومند که دو کس بصورت دیومر و ظاهر شد ندا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمودند که من مانند چهره نامی آن
 دو شخص بچها چهره نوزادانی ندیده ام و بوی خوشی که از آن می آمد در هیچ عطری شنیده ام و مانند جامه های آن دو
 شخص در نفاس صفاه و خوشبندی هیچ جامه بنظر من نیامده آن مرد و شخص جبرائیل و میکائیل بودند هر دو
 باز و می مرا بوی می گرفتند که اصلا مرا معلوم نشد و باسانی تمام بر فقه تفاسر اعطایند که هیچ عضو من هیچ
 و نور و نور و باز آنها شکم مبارک کردند و اصلا خون بر آمد و در دشت و یکی از آنها آب و دشت زمین می آورد و دیگر تمام
 در روز مرا می خشک باز می کرد و دیگر بر آگفت که دل این را چاک کن و غل و حسد را از وی دور کن خون بسته بر آورده اند

و برآفتند باز گفت مهربانی و شفقت در دل این میند از چیزی بصورت تل سین آورده در دل من انداختند و دو شکسته
بر مثال درو بر بالای آن پاشیدند باز از انگشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته گفتند که برو و بسلاست
باش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که من با آن وقت در دل خود شفقت در حق بر سر صغیر و گیر می یابم این
آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چون بسین ملون قریب رسیده بود از او از هم جانی میل الشهوت و صورت غضبست
برای عصمت از گناهی که تعلق باین دو صفت دارد و بیشتر غلبه آنها در جانی و ابعد جانی است شوق صدر مکرر رونق
شد سیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب سید و زبان زول و حی بر دلی مبارک آنحضرت صلعم نزدیک آمد بار دیگر دل
ایش را برای تنقید تقویت چاک کردند و این قصه را سبقی و ابو نعیم در دلائل و الاوه و او دوطیایسی و حادث این ایام
در اسناد خود چنین آورده اند بر او است حضرت عایشه صدیقہ برض که یکبار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد فرقه
بودند که یک ماه را اعتکاف نمایند و حضرت خدیجه برض نیز در آن اعتکاف شریک آنحضرت شدند و اتفاقاً آن
ماه رمضان بود هر دو در غار متعلق بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم برآمدن وقت نظر کردن بسیار
بر آمد و پستاده بودند که آواز آمد السلام علیک آن حضرت صلعم میفرمایند که من چنان گمان کردم که این از قبیل فحاهین است
یعنی کند جنی درین بقعه افتاد من و دیده در غار رسیدم و حضرت خدیجه را آگاه کردم قصه گفتم حضرت خدیجه گفت
که این نزد هست زیرا که سلام علیک علامت امان و موافقت است ترس کمیند باز بار دیگر آمدم که جبرئیل علیه السلام بر سر
آفتاب نشسته یک پر خور را به مشرق رسانیده و پر دیگر را به غرب من از دیدن حالت باز ترسیده هست غارتوجه شدند و
علیه السلام را فرصت نهاد و زود رسیده در میان من در میان دروازه غار حایل شدند تا بدین و کشیدند کلام ادا
گرفتند و در آن وقت جبرئیل علیه السلام با من و عده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من در آن وقت تنها
منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل هر دو در میان آن
وزیر بعثت تمام می آیند و مرا بر دو گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده و دل را آب زهرم و طشت زین
چیزی انداختند و در کف من شکستند باز دل را در گمان خود گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مراد دست و پا گرفته برگردانیدند
چنانچه آمدند و در وقت رختن چیزی از من منقلب می سازند بعد از آن هری بر پشت من زدند تا آنکه از زدن بهر ادا
خود با خشم تمام این بار شوق صدر بر سر آن بود که دل مبارک آنحضرت صلعم توفیر عالم ملکوت بهم رساند و طاعت
درین تعلیمات بدیده دانوا و مستلای پیدا کنند و آن قصه هنوز در متواتر است در ضمن قصه معراج حاجت ذکر کردن آن نیست در آن
قصه بر کردن دل ملکوت و ایمان نیز مذکور است چنانچه در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صد جسی نموده شرح صدر می باشد

نویسنده این حدیث حضرت زین العابدین

که بار بار بطور مستعد و سرور مکرر آن نیز در سطاوی این قصد اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون لغت است او
بر آنحضرت صلعم همین بود که سینه استعدا ایشان را این مرتبه فراخی بخشید که گنجایش این کمالات در آن توان بود اول این
سوره من نعمت را بطریق استفهام نگاری که بکلمه نفی النقی اثبات بوجه تاکید معید اثبات می شود و یاد داند بعد از آن دو
و دیگر آنکه از آثار این نعمت اند نیز بر سینه آوردند یکی از آنها این است که **وَصَفَعْنَا** یعنی دور کردیم و انداختیم بسبب این بی
حوصله عمتک و **وَزَلَّ** یعنی از تو بار ترا هر چه در دست خدا در روح شخص میباید بکلمه جلبت تحصیل آن میلان میکند چون گو
و جراح محل آن چیز نیست و اندک را در آنجا بزرگ آن بطریق تأکید مثلاً صاحب فرمی که **الطبع** میلان تحصیل ریاست و باد شایست دارد
او را بدو نبل مال کینه جمع فوج عظیم و کشیدن محنت ای بدنی و آلام روحانی هرگز این مطلب بیشتر نشود و ناچار بر دل و بار گزینی
می افتد چون حوصله هم فراخ باشد فراموشات و معارضات اسباب مختلفه هر کمال و دول و بیتی و دخی تا نیکند از
آن باز دوری شود و یکی در سهولت تمام حاصل میگردد **وَالَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ** یعنی آن بار که دونا کرده بود و در پیشگاه
رسانیده بود پشت ترا از بزرگ محبت تو منجم است که جمیع این کمالات را جمع نماید و دل تو بسبب نشو و نشانی
میکرد چون جو صلیف فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان شد و آری اب تفسیر در بیان این قدر چپ و راست رفته اند و بی حقیقت کار
از بعضی گویند که آن اندوه بدون شدن از که بود و از آن اندوه برسانیدن در و نید و بعضی گویند که آن اندوه بخاطر
کافران بود و از آن آیه نصرت الهی و بعضی گویند که آن اندوه غم یا غمت احکام و شرایع است حقیقی بود و از آن اندوه می
قرآن و بیان شرایع شده و بعضی گویند که آن اندوه غم است بود و از آن با و ن مقام شفاعت شد و بعضی گویند
آن بار بر در آنی سالت بود و از آن بهر رسانیدن یا بران جان نثار بواق مثل جدیق و ذوق ذی النورین و
مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریا و برچسبیت از همان شریک و در آنرا شرح صدر
حضرت این است که **وَصَفَعْنَا** که یعنی بلند کردیم بر تو ذکر را این مرتبه جا بهجت کمالات ترا میسر شد که ظل مرآت
کشتی یارین جمعیت متفرد طاق بر آمد جی الا ترا همراه خدا باد کند مثلاً گویند الله بر رسول و انما ترست و الله رسول چنین فرموده که
جواب الطاعت و علی بن العباس و حدیث شریفه و او را که آنحضرت صلعم از حضرت خیرعلی علیه السلام پرسیدند که رفع ذکر کن
فرموده اند حضرت خیرعلی هم گفت که ذکر تو فریاد خود گردانیده اند و با لگ ناز و امانست و التیجات و خطبه و در طبع و در طبع
و در اطاعت که طبع او الله و طبع رسول و در حجت معصیت که من بعضی اند و مولفان که نار چه خاندین فیما بین اینها که خدا
آنکه رسول نیز از آنست که در حجت اول آنرا گفت که لفظ لا اله الا الله گفته شود و در حجت دوم که فقط الله گفته شود و در
این حجت از آن جهت که در مقام خود مذکور شد و چون لغت اصلی در علیا می بود و در حجت من بین الانبیاء کمالی که دارند ثابت شده

و در این حجت از آن جهت که در مقام خود مذکور شد و چون لغت اصلی در علیا می بود و در حجت من بین الانبیاء کمالی که دارند ثابت شده

رونی می شود و آن آسانی دادن طاققت تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد و اگر بعد از وقت صحبت
 یا پیش از آن سختی آنرا یاد کنند هرگاه طاققت تحمل آن را در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت راضی علیه
 و اله وسلم سختی تحصیل کمالات توسیع صدور فراخی حوصله عطا شد تا دل ننگ و ملال نشدند و هر کمال را با وجود تسبیح
 موانع و محدث فراغات مشغول بتهنای او رسانند **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** یعنی تحقیق همراه آن سختی آسانی
 دیگر هم است و این آسانی آسانی رفعت مقام و منزلت است بر آنکه صبر در سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب
 رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است اگر برای دنیا است بخت حق خدمت مشقت بر آن بنده می شود و لذت
 ارتقای مرتبه و مقام آن سختی سهولت و آسانی تمام میدی کند چنانچه در باب دنیا مخفی موجب است و بدین تقریر در
 نیشوری که درین مقام مشهور است **وَأَنْتَ كَلِمَاتُكَ فِي لَفْظٍ** در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس
 مقتضای آن در زمان باشد و زمان عسر و یسر یک است که **الْعُسْرُ لَا يَجْتَمِعُ إِلَّا فِي مَقَامٍ** جواب بطریق قواعد و شمس می است که
 اجتماع دو ضد از جهتین متضایین ممکن است چنانچه گفته اند سافر و زار در روز شنبه اگر شقیقت روزه است اما سبب افقت سلاطین
 آسان میگردد و مصیبت زده را اگر شقیقت است لیکن سبب شنبه می آبی و در یافتن جزا سهولت است و اگر فقیر
 شنگستی و فقر موجب شقت دنیا است لیکن خلاصی از حساب دین جمع و خرج مال در آخرت و اموال بدین اندوز و ثواب
 طریق و مصادر و ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود که چیزی در یک زمان بختی عسر باشد و بختی دیگر یسر و بعضی از
 از باب تفسیر گفته اند که لفظ عسر چند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی در زمان تفریب
 حاصل گردد و این اتصال قریب مانند مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در اینجا استعمال می کنند و این مقام از همان
 قبیل است که سختی دنیا هر چند دوازده ممتد شود لیکن سبب کمال اتصال آخرت بدینا هم مقارن دارد و ذکر این بیرون است
 اول آنکه در حدیث شریف وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و اله وسلم بعد از نزول این آیه شادان و خوشم برآمدند و بار
 فرمودند که خوشوقت شوید حق تعالی بر هر سختی دنیا و آسانی و عده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی از
 اهل حکمت این معنی اشاره نموده اند و درین بیت **إِذَا شَدَّتْ بِلَا بِلَوَى نَفَرًا** فی المشرح **لَعَسْرٍ يَسِيرٍ** اذ انكسر
 فافرح مدین یعنی چون شدت کند بر تو بلائی پس نگر کن در المشرح زیرا که یک عسر در میان دو یسر واقع است چون
 در المثل که می پس خوش شود و شاد باش و در حدیث صحیح وارد است که **لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يَسِيرٍ** یعنی یک سختی بر د آسانی
 غلبه نخواهد کرد اگر در دنیا باطل کسی بگذرد چنانچه یسر و جا بدگوار است عسر نیز در جا بدگوار است پس حدیث عسر و یسر
 از تمهید موجود است آنرا که اهل عربیت میگویند اگر نگره را بعد از نگره یا معزله از نگره مقتضای مغایرت می شود و اگر نگره

بعد از کراهه یا سفر دارند مضمون آن اتحادی باشد چنانچه در رساله الی دعوانه سویه انضی دعوانه رسول مد با صبح است
 و در بهار فی الحال جعل بدین ظاهر پس عسر را دو بار معر ف آورد و در هر دو یکی و کسر را دو جا کرده آورد و در هر دو یکصد و شصت
 و دو و م اندک که برای تاکید است زیرا که در وقت سختی توقع آسانی نمی باشد پس مقام تمام آنست که اگر کتابی
 سختی حصول آسانی را بعد از آن سختی باور کنند لهذا محقق تاکید و تقریر این مضمون گشته اند و هرگاه از تعداد آنها
 خود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شدند شکر این نعمت نان خبایه خواست میفرمایند **قَدْ اَوْفَيْتُ**
وَعَنْتُ فَاَنْصَبُ یعنی چون فارغ شوم از ادای حقوق بر مرتبه و بر منصب که بتو داده ام مثل نبوت و رسالت و غیره
 و میفرست و خلافت بر من و قضا و قضا و حساب و ولایت و غیره که پس هیچ کس و محنت ندارد که در حق او آلت
 سربلای **فَارْعَبُ** یعنی دوسوی پروردگار خود که ترا باین نوع پرورش کرده و بجای رسانیده که از کمالات افراد
 بشری بالا تر است پس غمت کن و غیر او را در نظر حمله و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از این
 فرض فارغ شوم برای دنیا و آخرت خود دعا کن یا قیامت در اینجا سوالی که درین سوره اهل عربیت مذکور می کنند
 و آن آنست که الم نشرح را بصیغه مضارع مجزأ آورده اند و مخطوفات دیگر را مثل **وَوَضَعْنَا** و **رَفَعْنَا** بصیغه انضی
 جزا ذکر کردند و آتش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صدر نعمت اولی است تنه نام بخاری بر لفظی آن توجه کرده اند بصیغه
 مضارع آورده اند و آلت بر تفسیر شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرع است که سبب شرح صدر حاصل شده اند
 بصیغه که ولایت بر تفسیر کنند او سوره و اندوخته اشاره بآن شد که باین شرح از وضع و وضع فارغ شدیم گویا شرح صدر
 که کرده شد وضع در رفع هر دو بجملاً و این وضع و رفع مره همان شرح است و الله اعلم **سُورَةُ التِّينِ**
الَّتِي هِيَ ثَلَاثُ اَيَّاتٍ و چهار کلمه صد و پنجاه حرف است و این سوره سوره تین از آنجمله نامیده اند که تین در لغت
 عرب میوه انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوه است چنانچه بدان گمان جامع ترین ابدان است و بحیثیت جامعیت
 فیضان وحی گردیده که جامع کمالات است پس شایسته الفاظ قرآن که مستفصل اسرارها معاند و مشطوب درین سوره انبیا
 شرح و معاد تاکید تمام و لهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
وَالْتِّينِ یعنی قسم بآنچه و انجیر در میان میوه ها خصوصیتی است ظاهر خصوصیتی است باطن اما خصوصیت بر او پس
 آنست که هم خاص است هم دو است هم میوه است زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم طبع و سوا و متعده
 از دون بدن بطریق عرق بر می ماند و آب و با وجود حرارت تبش فایده می کند و بلغم را تحلیل می نماید و در دهان
 آندک پاک می کند و بدن را قوی می سازد و مسام را تنگ می کند و درازا لسه کبد و طحال را منقبض می کند و اینها

دست خود را برای دعا بردارد و وضع کند او که چنان از شدت کلام شرم می

میوه آن هست که تمام آن خورده بشود خسته ندارد که باید از خواست بر مثال قرآن همه لایه هست قشر بر تاقینی دارد و نه استخوان آن
در حدیث شریف دارد است که شخصی بر آن حضرت صلواتی پرازدانید بطریق بدیشین آورد آنحضرت صلعم از آن تناول نمود
و بسیار آن خوراد که تناول میکنند ازین میوه فسر بودند که اگر گویم میوه از بهشت نازل شده است در حق چنین میوه توان گفت
زیرا که این میوه خسته ندارد و میوه های بهشت همچنین است پس بخورید از آن قطع مده و بواسطه میکند و از در فقرش نافع می شود
و از حضرت امام علی بن موسی الرضا رضی عنهما نقل است که مرا دوست خوردن آنجیر لوی بدردان را فراموشی کند و موی سر را در آن
می سازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجایب این میوه آن است که بقدر یک لقمه معتدل او را آفریده اند یا هیچ در خوردن
آن کلفت نیست نباشد و اما خصوصیت باطن او پس از آنچنان است که شبانه تمام در او بار بار گال می آید اگر کاره و پوش
یکسان است خسته ندارد و آخور نمی آید از بخلاف میوه های دیگر که کاره آنها خوردنی و باطن آنها خسته می است و نیز درخت این میوه
درختی است که کل خود را قبل از دعوی اظهار میکنند اول میوه می آید و بعد از آن شکوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها در
خو صابر برگ شکوفه آید و بعد از آن بار می آید پس این درخت که یاصفت اشیا را دارد که اول غیر خود را میوه میدهد بعد از آن
فلا آراشکی خود میکند و درختان دیگر مانند ارباب محال است اند که اول خود می آید بعد از آن دیگران نفع می رسانند و نیز فنی
این میوه دارد و در میوه های دیگر نیست که در یک سال چند بار میوه می آید و معجزه این میوه را مناسبی است با آن زیر که حضرت
آدم علیه السلام را چون بهشت باز نگاشت بهصیت جادوئی بهشتی از برگشید و بریند و کثوف العورت شدند چون نزد هر درخت
برای گرفتن برگ میوه دیدند تا شرمگاه خود را پوشیدند درخت سر کشید و برگ نپیدا چون نزد یک این درخت رسیدند سر کشید
برگ بسیار از آن گرفتند شرمگاه خود را پوشیدند و آنچه بعضی را باب فلاح گفته اند که درخت کامل آفت که ده چیز را جامع شدن بخوبی
و برگ و گل میوه خسته و صنف و کیفیت قشر و عصاره مثل جزا و هر چه ازین ده چیز گشتن آفت است پس آنجیر گفته اند که ناقص باشد
چو این آن است که این نقصان معین محال است چه استخوان بکار نمی آید از خونی است پس بخورید آن بهتر از بودن باشد
به حال نظر به جامعیت فوائدی ضروری قسم بان خورده اند و مناسب است آنرا با جامعیت انسان مراعت فسر میوه
و الکثیرین و قسم درخت نیتون که خورده آن از نیتون گویند و آن نیز جامع فوائد بسیار است هم ظاهر و هم در باطن آن
ظاهر پس از آن جد آن است که مژده او را چون برسد که چهار کرده بکار ببرد و وقت معدوم و در بعضی شها را افزون سازد و
نیتون پنجه را چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دیر و بدن را خرد نماید و قوت مجامعت را زیاد کند و چون
منقر استخوان نیتون با پی و آرد بسیار نیز در برص طلا نماید برص را در و کند و عصاره نیتون را چون در محول
نمایر سیلان هم مانع شود و نمک آبی که نیتون در آن انداخته باشند چون مضمه کنند بر بدن آن حکم کند و آنچه در دیگر از

نواید جمع است که هم غداست و هم فاکه و هم دو در زمین و نیز موجود است معنی زاید و آن است که زمین را
 در آن وضع میانه بین طمس و کثرت که آنچنان از زمین می کشند و آنرا زیت الاغراق میگویند و در روشن کردن چراغ
 و قنادی کار میبرد و روشنی او بابت صافی و لطیفی باشد که در روغن بانی بکر آن تمام نیست و آنچه بنزد رسید می شود
 از آن نیز روغن می کشند و او را زیت الطیب نامند یعنی خوش ابرو و در منافع معید است برای کشیدن و تلخ و سده و او بسیار
 مانند دهن الحریق یعنی روغن بیدار و در طلا و دندان و روغن کل جهت شری و جود و چرب و با و صدام و محافظت بر پای و جود و از
 در و فترس و اوجاق و مفصل و از آنرا در پوسته غلظت که در اجنان هم میرسد بسیار می رسد و بر گزندگی عقرب نیز خندان آن فایده
 و آنرا در باطن پس از آنکه است نورانیست و اشراق عظیم که بعد از روغن ساقی در آن هم میرسد و آن خاصیت بالینی مناسبی تمام
 با ربای کمال آن را که چون میوه جیات خود را در بوته ریاضت گذاشته و در لطیف روح که سفیده نفتی پیدا میکند و در آنست
 عظیم هم می رسد و معین نور و روشن از امتزاج خلقت و خانیه خبیله صاف می باشد بر مثال نورانیت ارواح کلامه خلقت و کلامه
 دیگر که مثل اصحاب ریاضت باطله می شود به خلعت و خانیه می باشد و نیز مناسب تمام دارد و با صاحب فکر و استدلال که مواضع و
 را در وقت فکر یا از اشیا صاف و ذرات می نمایند تا موجب اشراق و نورانیت گشته و در مطالعه حقایق اشیا چون روشنی چراغ
 بکار برند و نیز مناسبت تمام دارد و با الفاظ قرآن که هر گاه معانی آن الفاظ را از مابین لفظیه بجزو نمایند اشراق نور
 حقایق الهی باشد و همان غایب و از آن جمله آن است که هیچ درخت در عالم آن قدر عمود از اندر که این درخت دارد و در این
 شهرت است و مشهور در اقلیم شام و ختای زمین نشانه و باریاق ناهال موجود است و یونانیان بر عهد کنند
 و آن میار دارد شده بود و در همین شهر دخی از آن جهت تا این تاریخ قریب به هزار سال می رسد و از آنجا است
 که بیشتر نسبت این درخت با دشت است که منزل انبیا و مقام اولیا است و آنان جمله آنست که حضرت ابراهیم علی بنیاد علیه السلام
 این درخت را در دخی برکت کرده اند و از آن جمله آن است که در قرآن مجید آن درخت را شجر مبارک نامیده اند
 و از آن جمله آنست که اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب بیند که برگ زمین را در دست گرفته است او را
 بشا است تا آنکه ببرد و دخی شک خواهد نمود و در بعضی نود و این سیرین که بر زمین المعبرین بود آمد و گفت که مرا و خود را
 اند که از هر دو لا بخور این سیرین گفت که از میوه زمین بخور و در آن مجید لا شرقیه و لا غربیه و از هر دو
 و در حدیث شریف است که هر که از زیت و ادویه با ناز می بخورد مبارک است یعنی بخورید از روغن زیت و مال کنید
 بآن بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته شده است از درخت باریک و درین قسم نرسد واقع شده
 نسبت به قسم اولی زیرا که در قسم اول تخم و یا دفرودند که این نوع ظاهر دارد و سبب نورانیت باطن و درین قسم

قسم زینون را ذکر کرد که همراهه منافع ظاهر از اینست باطن نیز دارد پس نسبت او با کمال انسانی بیشتر شد و طول
 سیدین و قسم که درخت ناک باید داشت که طور درخت کوه را گویند و کوه دو قسمی باشد اول درخت ناک که
 آبهای روان دارد و سبب آن آبها درختان بسیار در آن می رویند و از قسام میوه چهار مغز و حب لزم که از درخت سیدین
 به چرخ می آید مانند درخت زینون و دیگر اشجار که از خصوصیات درخت سال بسیار در آن مایه و در می شود و او به و عصاره و صابون
 و جود دارد و سوم قسام نباتات از نفع و ضرر در آن مجموع می کند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوئی شکست مرغ زینون
 و دیگر قسام بسیار در آن پیدا می شوند و از بعضی معادن بود و شنب و دیگر قسام بسیار شکون سبک و در پس جامعت است این قسم
 که خیلی مرتبه اعلی می رسد که هم قسام نباتات دارد و هم قسام حیوانات و از اوج حقیقه اند و یوه پرتی نیز در این قسم کوه
 بسیاری باشند و افراد انسانی نیز در این اقلع با این چیز بود که آنجا سکونت میروند و در زمین بی هم میسرند که در هیچ جا عسیر نیست
 نمود و دیگر دو لیکن با وصف این جامعت هر کوه درخت ناک از تجلی آبی غالی است چون در تقسیم کوه تجلی آبی نیز حاصل شده
 جامعت انهم سید و انقیه کوه درخت ناک که بی است در میان راه دیدن مصر که از کوه فلسطین گویند و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 و اسلام را در آن کوه تجلی آبی شرف ساختند و ندای الهی از آن کوه رسد و عالمین از آن کوه گوش ایشان سببند و در کوهی
 ایشان در آن کوه حاصل شد بعد از این تعذیر حضرت موسی در آن کوه زنده برای ساجات جلیدانند و عبادت نمودند
 و احوال تواریت را از جناب خداوندی در همان کوه یافته پس آن کوه با وجود جامعت ظاهر از هر دو موسی و اولاد عبادت ایشان
 نیز جامع شد و موسی و زینون که در آن کوه تجلی فرمود و حضرت موسی علیه السلام را به یونس ساخت آن قدر در آن مقبره مستقر و در آنجا ماند
 که علی مراد هر دو از آنجا به برای تقریب با جان حضرت موسی و از آنجا به ایشان کانی شد پس سبب از منتهای انوار موسی که تمام
 بنی اسرائیل بآن نور و منهدب شدند همان کوه مبارک است و آنجا درین قسم نسبت شمس سابق ترقی فرمود و زینون که در زینون است
 نور حضرت موسی است و زینون که درین کوه تجلی فرمود و عصاره ای او را زینون به پاره پاره ساخت و از آبی بود که علی مراد هر دو از آنجا
 اثر آن باقی ماند و نهال کمال موسی را به ابدان آن میراث شد و دوم کوه خشک که درخت آب ندارد و آن کوه بنامه جیم دره
 انسان است که نظایر انسان می نماید و در این کوه کیفیت انسانی دارد و آنها قابل قسم نبوی و بار احرار از آن لفظ سیدین
 فرمودند و چند اصل لغت موسسین هر کوه درخت ناک را می توان گفت لیکن در عرف این لفظ خاص همان کوه موسی است
 که بر روی تجلی آبی واقع شد لفظ سین از لغت بنط است که از اعران اقلیم شمس از این لفظ را عریان با انواع تصرف
 استعمال میکنند گاه سیمین گویند و گاهی سینا بفتح سیدین و گاه سینا بضم سینا و گاهی سینا بکسر سینا و گاهی
 ابو عمر و باغ و این کوه نیز خوانده و بعضی از این کوه اند که مراد از آن خبر سید صاحب کهن است که در حوالی آن درخت انجیر

و در قسام معادن

بسیار است و مراد از تثنی که مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت بسیار است بعضی گفته اند که مراد از تثنی
 طور زیبا است که گویا است بیشتر قریه بیت المقدس شرف بر مسجد اقصی و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت
 صفیه رضی الله عنها زوجه مطهره آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر این زیارت بیت المقدس شریف بردند و از نماز در
 مسجد اقصی فارغ شدند از آن مسجد برآمد و بر کوه طور زیبا صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گذاردند و برگردان آن کوه
 است که در آنجا و در آنجا زمین جابر و قیاس است هر دو متفرق شوند باز به بیخیت روند و باز به بیخ و این همان کوه
 است که حضرت عیسی را از آنجا آسمان بردند و آن مکان را انصاری تعظیم می یابند و می کنند و بر سر آن کوه بنیاد
 نام فرمایند زنی کنیسیه بنابر کوه بود و در دنیا آن کنیسیه ساخته که از امام محمد عیسی علیه السلام می گفتند زنده اند و آن کنیسیه
 بنیاد شد لیکن بالفعل آن کوه درخت خولوب بنطی است که متصل آن مسجدی ساخته اند و با این آن مسجد غاری است
 معنی مردم بسیار برای زیارت آن مکان میروند و آن درخت را از نو تا عشره میگویند و چون سلطان صلاح الدین بنیاد
 از دست فرنگیان فتح کرد و به استخلاص خود تمام بزرگواران را به فتح علی حکاری با سویقه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در
 ذابحه سال با بخت و شیا و در چار واقع شد و آن زمین حال در دست دریا نشینند و کورین است پس در بیضیت تقسیم نمود
 یاد کردند که محل انوار و ولایت اصحاب کفایت است آن مردم اول کرده اولیا اند که راه فاسمیده اند بعد از آن نبوت عیسی
 قسم خوردند بعد از آن محل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد از آن بنفرا نند و **هَذَا الْبَلَدُ الْأَمِينُ** یعنی قسم یاز
 شهر را مانند با این مردم از این شهر شهر که معطله است که در جامعیت نهانیت رسیده زیرا که هر شهر انواع مردم را از سبای
 و ناهج و اهل حرفه و غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع می باشد و پادشاه و حاکم و مکانات تبرک ازینا پدید آید و
 اولیا و انبیا و معابد بزرگان و سایر چیز غیر خود می باشد و اقسام نباتات انواع جانوران از طیور و بهائم و ان پروردگار
 می یابند لیکن در هیچ شهر خانه خدا که بهیض تجلی دائمی مستقر باشد و قبله عبادت و خلق افتخار و درگاه این شهر یعنی که معطله که
 این معنی او بر نهیست و باین سبب و را جامعیت اتم سیر آمده و باین همه حوله و بسعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم
 است پس جامع سرادج محمدی است و انوار نبوت و ولایت انجذاب آن لمعان و انوار است و ان نور و ولایت
 جامع ترین نبرات و ولایات است پس در تقسیم ترقی عظیم واقع شد در بیان جمیع نسبت قسمهای سابق گویا این
 جمیع است که اسرار عالم اسفل و عالم اعلی را خود فرو گرفته و در ملاقه و خلق آنجنگی و استخراج داده و هر که شهر است
 مستطیل که طول او از عرض زیادتی دارد و گوه یا گرداگرد او مانند قله واقع شده اند و با و معضای آن حال که گویا
 طرفه یواشتر ناه نیز برای آن شهر ساخته شده است و یواشتر یک جانب مشرق است معروف به طور باب بحلات است

بیت المقدس
 در حدیث شریف
 در حدیث شریف
 در حدیث شریف

در آن قبور موجود میشود و کلمات دیگر و طاعات و عبادات در آن مکان مضاعف میشود چنانچه از حدیثی
 رضی الله عنه منقول است که روزی که روز دگر و در مکه برابر صد بنزد روزی است و یک درم شد یکی دویز آن بقعه مبارکه
 برابر صد بنزد درم است و در مسند رک حاکم از ابن عباس نقل کرده که حسنت الحرم کل حسنة بائعة الف حسنة یعنی
 نیکی که در حرم کرده شود برابر صد نیکی است و نیز میر که در که میر در شرفی و بزرگی اعدا حاصل شود چنانچه در حدیثی
 واقع شده که کنایات بکفر بالله تعالی فی الامین و القیم و غیر ذلک این معنی واقع است که من رات بمکة فکفانا فی السما
 الدیة و غیر از آفات عظام که در آن بقعه محسوس نمائیده است آنست که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانوری میسرود
 و آن جانور داخل در حرم شود درنده بازگشته و در اصل او داخل حرم نمیشود و نیز میان هر حرم مردم آهوان و سباع عودند
 را هیچ غلط و ستافتن نمیداد و نیز جانوران پرند و چون در پریدن مقابل خانه که میر میسرند راست و چپ نمیفرستند
 بطلاهی آن خانه نمیکند و در این آیت بهشت در نظر مردم جلوه گر است و نیز آب جبهه و عرق در شرب عزات بجدی میجویند
 که قریب بلب جبهه میرسد و نیز آب ز فرم را خاکی است که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قائم میشود و باجله
 این شهر مبارک بسبب کمال جامعیت در بنائیت مرتبه علو شان رسیده است و لهذا انفس ما درین سوره باین شعر
 فرموده مطلب بیان میفرماید که **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ** یعنی خدای تعالی ما را در بهترین مرتبه
 مایه کرده ایم انسان را در بهترین صورتی و ترکیبی چه اگر صورت ظاهر او را ببینید بکمال حسن و جمال موصوف است هم
 از راه استقامت قامت هم از راه خوبی اعضا و تناسبات اجزاء که در تن چون گردن و شتر و پا و زانو و چون گردن و شتر
 پشت کوتاه و پیکر تن چون خرطوم فیل در از و چون بینی دیگر جانوران بهایم معدوم و منافعی علی القیاس در جمیع اعضا
 تامل نماید که در خوبی بصورت جمال او را قیاس مینماید که در آنکه احد وقت امام شافعی رحمه الله علیه که شخصی زن خود گفته بود که
 ان لم یکن فی احسن من القمر فانیت طالع یعنی اگر باشی تو بهتر از ماه تر از طالع انیم و علمای زمانه متحیر شدند و بوقوع طلاق حکم
 کردند و چون استحقاق این حضرت را شایسته رخصه رسید فرمودند که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان است و انسان از جنس
 علی فرموده است که من او را در جنس خود پیدا کرده ام که ماهی و طیور و این میباشند و او را اجزا با حسن تقویم و صفت میفرمودند و در شعر
 ما قبل است ما انت لایس فیها و بالشر البدر لایس انت فیها پس این شمشیر خال فرق و جنبها و وضو شکم و طالع و در فیها پس این
 لایس فیها و بالشر البدر لایس انت فیها و بالشر البدر لایس انت فیها و بالشر البدر لایس انت فیها و بالشر البدر لایس انت فیها
 مندرج و منطوق چنانچه گفته اند که من ماهی و طیور و این میباشند و او را اجزا با حسن تقویم و صفت میفرمودند و در شعر
 در دنیا قابل عبادت کثیر نیست مثل صورت آدمی و تمام و کمال و سجد و سجود آدمی تواند شد و اگر در دنیا

بیت بیان صفات که مضبوط

حشر و تفصیل بر دانه شود از علم شریح محملات نفل باید کرد لهذا ازین صوب همان فلم اسطوت دشمن صواب است
 و اگر کسی با این عالم کند عالم قدرین بخیر و جاسوس منطوقی و مجیده شده است عالم شهوت و عالم غضب و عالم دشمین عالم خیال و هر چهار
 عالم را زیر یک عالم غیبی که عقل است مستخرافه و آن عالم را روشناسی بصارت بشکل نورانی شرح بخشیده تا نیک و بد را در خیر
 و شر را با آن نور در یافت نماید و هرگاه عالم آن عالم برین چهار عالم غالب باشد با علای هر ارباب کمال و جامعیت میرسد و آنچه از
 هیچ یک از این اقسام تصرف حصول آن متوقع نبود از این شرح حاصل شود مثل خاصیت معجون مرکب که از هر مغذرات آن هر که شوق
 تحصیل می باشد لیکن غلبه این عالم محض تا ناید غضبی و توفیق آسمانی است و لهذا هر کس را این شریعت چنانچه میسر آید
 شود در دنیا و آخرت بر او برتری و برتری را بر او را یعنی این قسم مخلوق عجیب که با این مرتبه نوزدهم از جهت تصور و انتظام
 کارخانه عقل و دیگر علای او از شهوت و غضب و هم و خیال استغفار **سافا فای** یعنی بیست و یکم که از تشریح هر
 گزیده و آن قسم در دانه شهوت و غضب که قمار میگردد و در کمال و هم و خیال مقید میشود و که مرتبه او از همه مخلوقات ذلیل است
 دیگر را اگر چه استعداد تحصیل کمال است نیست اما مزاج و عقاب بر نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمال در
 صورت حرمان بر مزاجه ابدی عقاب جاودانی در پیش است **لَا الَّذِينَ آمَنُوا** یعنی هر گساید ایمان آوردند و عقل خود را
 بر حیالات و او دام خود غالب کردند و **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب
 غالب کردند و محابده غلبه نمودند **فَهُمْ أَجْرُ غَيْرِ مُنْمُونٍ** یعنی این را است از هر چه غیر منقطع اگر چه بطا محب باشد
 ایشان سبب بیماری و بیماری و موت منقطع شود اما کفایتی که در روح ایشان است قوامت قوی هر سیر سیر است و در زیر دانه
 ترقی است و در هر یک از این چهار در مقابل آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف دارد است که بنده موسی بن جعفر
 نیک باشد در دین و آن طریق از وی بسبب سیری یا ساز می یا بیماری فوت شود حق تعالی فرشتگان را که کتب حساب را
 بر او اندازد و در جبریده اعمال این شخص ثواب طاعات و نیکبها که بهشت می گرد و نویسد و ثواب و از او باز آید بلکه بعضی
 روایات دارد است که بعد از آن تیز فرشتگان را میفرمایند که نزد یکدیگر التماس و بیکدیگر تحمید بشنول باشند و آن همه را با نام
 آن بنده بنویسد تا آنکه روز قیامت آن بنده بر خیزد و این جزای او را تصرف نماید و بعضی میفرمایند که بنده را در دانه اسفل را علیه
 یا بر حالت بیخوشی و خوف محل نموده اند که در آن حالت انسان متبدل صورت و مشغول الهی میگردد و بهشتش چون کمان
 دو تایی گردد و استقامت قوامت بر هم نهد و موسی و هرون و تقید صورت میبر و می نمایند و سخن نامی که در دانه
 می آید در کمال قهر و نوری گرد و در دانه افتاده صورت دانه بد نظری آید لیکن بعضی را استثنای **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا**
 و عملوا الصالحات است و آنرا استثناء را منقطع نخواهند و در آن تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که تحقیق بنده

غالب کردن عقل بر بنا بر توحید است از شهادت و غضب و دهم و خیال و عقل را بنور شریع منور کردن پس در تکیذ بر دین
و جبهی نماید چنان صورت منطوقی انسان چنین دین است و آن حسن هر کسی است اسلوب و مرغوب نهادن و مقام را در تکیذ
میفرماید که **فَمَا يَكِيدُكَ بَلَدُكَ بَعْدَ الدَّيْنِ** یعنی پس چه چیز باعث تکیذ تو می شود ای آدمی بعد از وضوح این تعهدات
بدین حاصل آنکه چون حقیقت صورت منطوقی خود را دریافتی و دانستی که این صورت منطوق بدین است که اول عقل را
بنور شریع منور سازی بعد از آن او را بر قوامی خود حاکم کنی پس و جبهی تکیذ بدین نماید زیرا که نور دین است که آن عقل است
میشود و عقل نیز بهر است و نور دین بنشیند به شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان آن نظر آدمی هیچ کشاید پس نور دین از
ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و چنان که انسان بسبب اختلاف صورت حسی از انسانیت می برآید و بصورت
حیوانیت منحرف میشود و چنان با اختلاف صورت معنوی از آدمی می برآید و منحنی معنوی میگردد و کسی که خروج خود را از انسانیت
و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد بود که غیبت بصورت حیوانیت نماید و از این تقدیر توان
نهانید که **الْبَيْتُ لِلَّهِ بَاحِكُمُ الْحَاكِمِينَ** ایانیت خدا تعالی حکم کند و حکمان و چنان که از رعایای خود می پسندد که
از فرق بفرقه دیگر انتقال نمایند یا از مرتبه اعلیٰ به مرتبه اسفل تنزل کنند حتی تعالی خیر این حرکت را خواهد پذیرد که خلاف حکمت
و عقل است که دین را بمعنی خیر بگیریم و در آن صورت ربط این آیات و سابق باین طریق توان فهمید که چون قدرت حق تعالی
بر تحویل احوال از ابتدای خلقت انسان بطرف بود تا آنکه در خلقت یکمال اعتدال و حسن صورت رسید چون معنوی بدو عقل
و تنویر آن بنور شریع یا بخشیدند باز یکبار بعضی افراد او را آنقدر زنی فاحش دادند که بسبب تیان هر آدمی ظاهر گشت
پس ادنی جزا در روز قیامت زنده کردند و گمان تعلیب احوال که سرگشتان بنیاز است عاجزان اینچنان امر تیراندازانند
چند بعد باشد و این قدر که مذکور شد در تجویز و قیاس هر نظر بقدرت او تعالی کافی نیست اگر نظر حکمت عدالت او نمایند
و بدانند که جزائی نیک و بد رسانیدن و فرق و میان نیکار و بدکار نمودن در عالم حکمت عدالت از واجبات است پس چرا
جزایا نیست و چرا بخندد **الْبَيْتُ لِلَّهِ بَاحِكُمُ الْحَاكِمِينَ** به اشاره به همین تقدیر است پس امر جزا نظر بقدرت مکن الوقوع است
و نظر بحکمت عدالت و حدیث تبلیغ آمده است که هر کس سوره التین را بخواند و باین آیت برسد که **وَالْبَيْتُ لِلَّهِ بَاحِكُمُ الْحَاكِمِينَ**
باید که بگوید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و آنرا علی ذلک الشاهدین یعنی آری تو حاکم ترین حاکمانی و من تیرترین تیرانگانم و در حدیث
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نماز غشا این سوره را بار بار خوانده اند و حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام
نیز این سوره را در نماز واجب کعبه در نماز فریضه می خواندند تا اشاره باشد بزرگی هر کس که باین سوره بخواند و خداوند و الله
بالصواب **سورة اقرأ** یکی است نوزده آیت میباشد و در هر یک صد و شصت و هشت است و این سوره را سوره طاق

نیز مانند دیگران که در این مورد مذکور است که آدمی را از خلق یعنی خون بسته و پنهان شده آفریده اند و این مذکور ولایت میکند
 که حق تعالی بر حسب خود ذلیل را عزیز میسازد و چنانچه خون بسته و پاک در نهایت مرتبه ذلت واقع است بصورت انسان به نفع
 روح انسانی در و کمال عزت داده است همچنین آدمی را با وجود و کمال ذلت و افتقار با نزول قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد
 و سجادی که کافران را درین عالم و دغدغه غلبه میگرداند و با حفظ ابتداء یعنی خلقت انسان از خون دفع میگرداند و این سوره را
 اکثر مفسرین «اول نزل من القرآن» گفته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقلی علی کرم الله وجهه منقولست که
 اول نزل من القرآن «فاتحه الکتاب» است و آنچه از جابر بن عبد الله مروی است که اول ما نزل سوره مدثر است بظاهر
 مخالفین بنیاید لیکن تطبیق هر سه قول باین طریق است اول حقیقی پنج آیه این سوره است بعد از آن سوره که تعلیم
 سوره فاتحه نازل شد و بعد از قریش حی اول چیزی که نازل شد سوره مدثر بود پس بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر و
 گشت پس کسی که سوره مدثر اول ما نزل گفته است که آیا او اول نزول متصل و متواتر مراد هشته است و نزول علی این
 برای تمهید قول باقی قرآن گردانیده و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تعلیم را از نزول سوره مدثر
 آغاز نهاده و هرگز سوره فاتحه را اول ما نزل گفته باین معنی گفته که اول چیزی که نازل شد و بعد تلاوت آن در قفسه
 سین سوره بود و سوره اقرآن محض بر تعلیم تیر و قرأت و آموختن و در تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول این سوره
 آن است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اول چیزی که از علامات وحی پیدا شد خوابی نامی است بود که هر چه شب
 در خواب میدید در روز میدید و می شنید و گوشت نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد و بگوهر هر که
 متصل شهر که معظمت تشریف برده فارسی را برای خلوت خود مقرر فرمودند و در آن غار آرزو چند روز همراه گرفته
 تنهایی شستند و صوم و تسبیح و تهلیل حق تعالی می فرمودند تا آنکه آرزو تمام میشد باز بدو تنهایی در محبت می نمودند و بگوید
 در خانه تو هستم و نه حقوقی از عیال و اگر آرزو دیگر سپرد گرفته و در تنهایی باز داخل میشدند و مدت قامت آنحضرت در آن غار
 از یک ماه میشد و گاهی سیصد روز تا یکماه نیز در همان جا گذرانیده اند و روزی ایام خلوت از آن غار برآمده برای شستن و شستن
 در آن دست و پا بر آب آبی نهاده بودند که ناگاه حضرت جبرائیل علیه السلام از بهوان آمد که درند که با شما صلوات آنحضرت بر شما باد نگاه کردن
 بچاکس اندیدند باز در دوم سیوم نیز همین قسم آمد و او را ایشان متعجب شده بچوبی است نگاه میکردند که یکبار شخصی از آنی چون آفتاب و شمع
 را از نور بر نهاده محله سمرقانی پوشیده بصورت آدمی را آنحضرت مسلم رسیده و آن حضرت را گفت که بخوان در بعضی روایات آمده که در روز آن
 بزرگ قطعی خبر بر نهاده که در روزی خبری آن قطعه را با آنحضرت فرموده گفت بخوان آنحضرت فرمودند صبر و حرف انهمی شناسم خواند و متهم آن
 باز گفت بخوان آنحضرت را در بر گرفته و محبت تمام فرمودند تا آنکه حضرت را ششصد و شصت و شش نفر از او استیضات و عرق کردند تا در سینه چینی دادند

قوت دارد که بعد از صحبت فایده بسیار از آن باقی می ماند لیکن اگر مانعی قوت مثل بخت و باران و غیره فایده
 طاری گردد و اثر آن زایل شود و نیز تنهیب نفس و لطافت آن در بن نوع تاثیر نمی گیرد و باینجه نا کارگی در غرض فایده سکون و
 نقطه عمل اصلاح یعنی تواند کرد و تسبیح و تائید اصلاحی بمنزله آنکه آب را از دریایا از چاه در خزانه جمع کنند و راه این خزانه ها خوا
 حوض اخضر و غایتش که صاف نمایند و آب بقوت تمام بدان راه را از سد زنده باغزار و بچرخند و اثر این قوتی است از اثر
 و تاثیر سابق که اصلاح نفس و تنهیب لطافت غیر درین می باشد لیکن بقدر استعداد و خیر و وسافت راه فیضان شود
 نه بقدر چاه و دریا و منهد اگر در خزانه آفتاب برسد از آن نقصان می پذیرد و چهارم تاثیر اتحادی که شمع روح خود را که حال
 کمالی است با روح شریف بقوت تمام متحد سازد و کمال روح شمع بر روح شریف استعلا نماید و این قوتی ترین انواع تاثیر است
 چه ظاهر است که یک اتحاد و جبین هر دو روح شمع است روح یکدیگر می رسند و از این جهت استفاده نمی ماند و در اولیا الله صلی
 تاثیر بندرت واقع شده ام حضرت خواجہ باقی بقدر حدس سره منقول است که روزی در خانه ایشان چند کس بهمان شدند و صاحب
 موجود بودند اوقات حضرت خواب در ذکر ضایفت بهمانان نشوون شد و در تلاش با حضرت شدند اتفاقا ناگهانی متصل خان ایشان
 دو کانی داشت پس بنویشتن مطلع شده یک نفرینان خوب بخت با بهاری تکلف و مرغین بخت ایشان آورد و وقت ایشان
 باین سکون و بسیار خوش شد فرمودند بخوابید و عرض کرد که مرا مثل خود سازید و نمودند و تحمل انجامت نمی توانی کرد
 چیزی دیگر بخوابید و بر همین حال اصرار داشت و خوابید و عرض فرمودند تا آنکه حاج او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند و تاثیر اتحادی
 بروی کرد و چون از حجره برآمدند در میان خواب و در میان انواعی در صورت شکل هیچ فرق نمانده بود مردم را امتیاز شکل افتاد
 اینقدر بود که حضرت فرمودند و آن ناگهانی بدوش و بچو داختر بعد از روز و بر همین حال سکر و بی هوشی شکل گرفته الله علیه با یکدیگر تاثیر
 حضرت جبرئیل علم برین تاثیر از آن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راهیام بدن بدن آن حضرت صلی الله
 علیه و اله و سلم داخل فرموده و روح مبارک متحد ساختند و چون شیر و شکر بهم آمیختند و حالتی عجیب در میان بشریت ملکیت
 پیدا شد که در میان نمی آید تسبیح آنکه در قه بن نوافل را که تسلی بخش و بخت شده بود و بیاد است بمنزول وحی داده و جبرئیل
 علم را نشناخته و کمر بست و بنصرت فایده آن حضرت صلی الله علیه و اله و سلم بسته بودند و ازین جهان برشته تا کسی گمان
 نشود که این همه قصص و احوال دیگر از سوره تبارک آنحضرت را صلی الله علیه و اله و سلم او تلقین نموده و یاد داده باشند و صحبت آنحضرت
 صلی الله علیه و اله و سلم با وی بعد ازین واقعه مستمر ماند و گنجایش این احتمال مطلق شد و در گرد و فیر امداد و نصرت آنحضرت
 صلی الله علیه و اله و سلم درین بین سو قوت بر امداد اهل کتاب و فیضان دیان سابقه نشود و بهر وجه استقلال بشیر خود پیدا
 بسم الله الرحمن الرحیم اقرا باسم ربک یعنی بخوان کلام پروردگار خود را و در کفر و کفر و کفر و کفر

پروردگار خود را که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمی تواند خواند و در تخصیص نظر بر سایر اشیاء که برست و تعالی
 از ظاهر و هویدا است و از سایر خلایق در تربیت ممتاز و مستثنائی همچنان سوار الهی که در تربیت تو مصروف و مودت
 کلام قدیم است و کن اگر ترا در غرض خاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم توان خواند ترا که خواندن با عادت و نویسنده است
 و آدمی دانی پس یک صفت پروردگار خود را ملاحظه کن که **أَلَمْ يَكُنْ خَلْقٌ** یعنی آن پروردگار است که
 پیدا کرده است شما را صور ساز خود پس از دیدن عید است که کلام قدیم در اصول و صور و حرف کرده و خیال توانا را در دنیا
 بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت شما به همین قیاس است که اسمای قدیم را بصورت و جمله داده اند اگر این را در
 بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه غریز است آدمی در نهایت مرتبه ذیل این قسم غریز را در مقام ذیل
 فرو آوردن بعدی نباید صفت دیگر را ملاحظه کن که **خَلَقَ الْإِنْسَانَ** یعنی پیدا
 کرده است انسان را و کمال عزت داده است و در بار روحی که حامل اسرار الهی است و متکبر گردانیده است و را با بعضی از مخلوقات که
 افعال الهی از آن اعضا ظهور میکند در بطور داده است و لطیف و راجع به کثیف و در اینجا که لطیف روح به نام حیات است
 و کثافت قسیم روحی خود روح را کثافت جسم کثیف که در حیرت از لطافت روح از بهر می باشد و این بهر از یک است
 که سرانجام است و ذرات از چنانچه فرموده اند **مِنْ عَلَقٍ** یعنی از خون است که در حکم سرع و حکمت نفس و ذرات است
 پس عجیب است که کلام قدیمی قدیم را با الفاظ قدیم جمع ساخته و ترغیب داده در قوامی تخم و آلات لطیفه القانند و کلام
 بر صراحت تراست خود باشد بل تغییر در اینجا انداز است که خلقت آدمی از خون است در صورت تو اللفظ هر است که لطفه چون
 در شکم او قرار بگیرد و بقوت جلوه دهد و داده اند خون بجای از بدن او در خود می کشد و لیت عاقده بنابر این نیز باید آن خون منجم
 سیاه و ناگوار استخوان گوشت بر وی هم نهادند و در صورت تولد مثل حضرت آدم هم پس خلقت از علق بآن معنی است
 اعضای انسان از غذا ببل باجمل میگردند و غذا بعد از طی است به خون منجم گشته و نقل با اعضا میشود بلکه در صورت
 تو الذی بعد از انحصار جنین از طین اسم بهین طریق خلقت انسان واقع می شود و لهذا اموات خلقت انسانی در اینجا مذکور
 علق فرموده اند که این داده و در وقت همین صورت در کار است بخلاف تراب و طین لطفه و غیر ذلک در ابتدا کار
 می باشد و در بقا و بقا نیست حالا تا مل با یکدیگر گشته و واحد که خون است به صورت روح میگرد و حامل روحی
 در که میگرد و به صورت اعضای او گشته و سخن از مغز و گوشت و پوست می شود و روح مجرد را با اعضای که از
 جن کثیف پیدا شده اند چنان اتحاد و چنانست بهم میرسد از اینجا پی بنور اول معانی ذات و صفات و تجاری حال
 و آلات نظیر توان برده و نیز باید دانست که لفظ اقرا که در سر کلام واقع است متکبر و اسم او شمس می اندازد و خیال

در یافته می شود و عالم انحصار در آن داخل دارد و از انجمله است کارخانه قوس خانه و اصطبل و کبوترخانه و باز در خانه تفصیل انجمله
از علوم حیوانات که کتاب حیوة النجول در آن درج شده است توان دریافت و از انجمله است و دوائی خانه که تفصیل آن
از مفردات این بطاریح بغدادی و قرا با و نبات که در توان شناخت از انجمله است و دوائی خانه تفصیل آن از علم
معادن و جواهر که کتاب جواهر در آن درج شده است می توان فهمید و از انجمله است دارالضرب خزانة عامره و آلی از علم جواهر
و منظره و علم صنعت توان حاصل کرد و از انجمله است کارخانه ویرینه داران و جاکیر داران و ملکبان و آزار از مجموع و فنان
با و نباتان و عالم سیم تو از شناخت انجمله آنچه که در رشد و نمو نبات است و درک برای سبب علم فکرم از این عالم که باطل است و در کتاب
علم و تقدیر می توان بر فکرم و آیت نشان مستحقان سبب یافت احکام الهی است و در عالم و عبادت و علم و آیت و تقدیر سبب
تحصیل علم و نباتی هر یک از اینها در این است و علم در این کتاب که در این علم از اینها است و در این علم از اینها است و در این علم از اینها است
آن جناب و الا است که علم تقدیر را نیز ملا خط کنیم و با فاضله علم را که بوساطت او با آسمان و زمینیان رسید می رسد و در نظر
آدم عقل خیره و در هر صحنه می گردد و چون صورت تعلیم فکرم است که اول معانی در زمین شخص می شود بعد از آن در خیال که در این
سبب می پوشند بعد از آن بوساطت فکرم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور می نمایند بعد از آن است ادراک هر خواص
با آنها میرسد و این صورت کمال شایسته بومی و انزال قرآن دارد و در این کار اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیده بعد
از آن بوساطت حضرت جبرائیل علیه السلام بر لوح غیر صلی ات علیه و آله و سلم نقش گردید و از زبان حضرت صلی علیه و آله و سلم ظاهر گردید
رسید و این است و در نباتات مکان می آورد و کمال نبات پیدا شد و در این سبب فکرم خیرائی را که هرگز قوت کتب
یعنی تواند حاصل کرد و حاصل می کند بجهان سبب می معلومات غیر ممکنه تحصیل حاصل می شود و در این سبب فکرم خیرائی را که هرگز قوت کتب
هالک یعلّم یعنی تعلیم کرده است آدمی را آنچه می دانست زیرا که اسباب معلوم آدمی همه چیز است و در آن حال
سلطه ظاهره و باطنه که سبب اینها در خود و در اتصال می باشد از قبیل حرم و عطش و درضا و غضب و خوف و اس و درنگ و درو
و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک در آن می کنند و در علم که سبب آن شایدهای حائیه از خواص ظاهره و باطنه ادراک میکنند
و طریق ادراک عقلی از سبب بیرون نیست زیرا که آنچه در ادراک و منظور در ادراک سبب این احساس دریافت است پس بدان که
ترکیب خواهد بود و در خلاصه خواهد بود و در در خانه معلوم نماید و در حق آتش را در آن خانه معلوم کرد و با نشان از آنجا بیاید
خواهد بود که البته در در خانه خواهد بود زیرا که آتش سبب دود است و سبب دود بنی مانده یا سبب آتش دریافت علم بود و در آن
مکنند و ترکیب لیل الی می نمایند و در از جا دور دریافت می برد و در آنجا آتش می خواهد بود و در آنجا که وجود دود
بدون آتش محال است یا از سبب سبب دیگر انتقال خواهد کرد و این بر آن را مرکب فکرم و این است خواهد بود و در آنجا که

وجود سبب بدوین سبب محال است و وجود سبب دیگر نشاءد چنانی دور را دریافت بی بگر می آتش که در آن
مکان است برده نفسین نمودن که آن مکان که خود اهر بود زیرا که در وجود آن نمی باشد و چون آتش در آنجا موجود شد که نمی بود
خواهد بود لیکن بدین دو سبب تصدیق است و آنی است که جواس هر چیزی رسد و عقل نیز مختلف متفاو است
و مستند آنجا از اسباب سبب از نظر عقل پوشیده شوند طریق استدلال بیان ممکن نیست لهذا سبب دیگر نیز برای تحصیل
علم داده اند و میوم است یعنی جنس و ادق که از انبانی نوع خود مخصوص است و مقولات آنها را شنیده باور کند و در دست
سطح الکی بر وجود خبر از بنی نوع میرد رنگ این کس در دایره جواس عقل گشت است چیزهای که از دایره جواس عقل خارج
بالا تر است خارج از احاطه انسانی مانند آینه با نزال و حی تعلیم نموده اند که حی عالمی توسط ملائکه عظام هم علم انسان باشد
و بکار بنیاد و الباقی کشف و تفهیم و انقباض مثل از غیبیه که در ظاهر و لایا را توسط ارواح انجلیا علیه السلام و طفیل آتشی
آنها حاصل میشود و هرگز توابع و حی است و چون معنی عالم تعلیم است که در قوت انشیری تحصیل علم بیان ممکن نبود و
نموده ذکر عالم تعلیم را یک گشت و الا یطاهر کل می نماید زیرا که تعلیم می شود و اگر تعلیم معلوم را پس ذکر عالم تعلیم ضرور است
کلام باید دانست که حرف کلام برای زجر و توبیخ و لغت عربیست فعل می شود پس شیل ازین کلامی می باید که بسو
آن زجر و توبیخ شود و در اینجا کلامی که قابل و ابطال باشد نظایر مذکور نیست و لهذا بعضی از علما گفته اند که کلام این جا
معنی حق است زیرا که در صورت زجر نیز انبات خلاف آن بنا کیده و تقریر با این کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه کسب از
ابطال است و تحقیق الحقیق است و بنا بر تجربه اگر برای محض تحقیق استعمال کنند نیز رواست لیکن حق است که قبل ازین
کلامی است مضمر که بدین کسب آن می رود و منظور از ایراد کلام ابطال در آن کلام است و توضیح این آنکه چون اگر سبب حق بقا
نسبت به بنیاد اینان فرمودند و ازشاد که در مذکر کلمه بسیار او در صد و در نسبت و کمال هر نوع متوجه است بلکه تعلیم آنچه در مذهب ایشان
میزد بر سبب فاعل ایشان فرمودند و بر کافران می آید و این تدبیر اگر ساخته تا یکم خلاف کبرای خدا با فعال را بویست
نماید و در مخلوقات تصرف کنند و فل تصرف الهی در ایشان متحقق گردد و چنان آن بود که نسبت به بنیاد سراسر مع این کلام گفته و گوید
که چون انسان باین مرتبه غریزه و مکر خدایانند می است پس صبر او را در در خط اعتقاد و احتیاج که قضا ساخته اند و به مخلوق او
مستحق گردانیده و انقدر او را از وجه احتیاج داده اند که غرض خیر از بدیه حیوانات و مخلوقات نرا و چنانچه در مورد حق و احتیاج
آتش و آسپا و دیگر آلات است و در مرض و بدو و طبیب عطار و جراح و فضا و کمال است و علی بن النعمان شرح میدهد
و مکتوبت در فتنه راه احتیاجی که دارد و بر ظاهر است و حیوانات دیگر را اصلا این نوع احتیاج نیست و اگر تقاضای او را ذکر میکند
معامله می کنند که کرم بسیار برین مخلوق منظره و اول با یستی این را از دور می شنوند مثل ملائکه مقربین اگر بنا بر حصول

و اگر معنی

پس خبر است که این پنج چون برای مصالح دیگر است مازاد یکی است تحقیق شیخ از عبارت نیست بلکه نقل از عبارت
عبادت دیگر است و بعضی دیگر بحجت مراعات دین منعم بر احرار کرده اند و حدیث شریف است که حضرت اسیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه در عیدگاه شریف بوده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز عید نوافل سجده فرمودند که بانشاء
برسانید که من حضرت ماصلی الله علیه و آله وسلم ندیده ام که درین مقام نوافل خوانده باشند آن جماعه باین اشاره از آنجا
منتفع نشدند مردم عرض کردند که یا امیر المؤمنین اینها را بفرمود تو پنج صلح باید کرد فرمودند که من این است می ترسم که
ارایت اندکی نمی خداید اصل بنده لیکن رعایت این باب هم درین قسم باید کرد که سرچشمی در آن وارد نشده و الا
غلام فرق الادب و دیگر گاه بیان مثال سرکشی هم آدمی سبب حصول استغناء بیان فرمودند بطریق علاج این مرض
نیز دلالت از بناد که آیت الیکان علی الهذا اذ انما بالتقوی آباد دیدی این سرکشی که اگر می شد
بسرکشی ای فرمودم و متابعی یعنی اگر علاج سرکشی خودی که صحبت و حافی حاصل می نمود باز این مرتبه بهتر می نموده
بسرکشی و از نشاء و سرکشی و بجای شیخ از نماز مردم و تقوی و صلاح می فرمود آیت این که کتب و تقوی
آباد دیدی همان سرکشی را که اگر کتب کردی و غیر او کرد آن شد از سلوک حتی بهر دو حالت بخواهد یافت را دل
جبرانی نیک و در حالت دوم جبرای بود ملاحظه بفرع علاج سرکشی و طغیان است و اگر وارد وقوع جزا شود می باشد برای
غنیان و این قدر کافی است که **اَلَمْ یَعْلَمْ بَانَ اللّٰهُ یَوْمَ اَیْمَانِ** و اندک حق تعالی شنید و دیدن کسی که قادر
بر جزا باشد حکمت از نظم و نظم در هر ذره از ذرات عالم هوایاست اعتقاد بجزا کفایت می کند زیرا که قدرت جوار جبر
میخواهد و حکمت عدالت جو بآن اتفاقا صافی کند و دیدن بر عمل خیر و شر بر امی متیاز محسن میسی کافی است پس هر که از
با وجود قدرت در میان نیک کار و بدکار فرق نکند و سرای بر کس باو زیاده قابل نیست یک خط ندی تواند شد چه جا
خدائی و از بسکه قدرت حکمت و تعالی بر هر کس ظاهر است و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر یعنی آدم است
که برده با محی شبهوت و غصب چهل مرتبه بصیرت آدمی ترک نموده و از این اطلاع غافل می سازند ناچار بر ذکر همین
اطلاع انفا فرموده شد **کَلَّا** مقدمه چنین نیست که او را سهل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او ملاحظه غفلت
و جاه و نبوی در گذشتند و باید بلکه **لَئِنْ لَّمْ یَنْتَهِ** یعنی اگر این زجر و توبیح از سرکشی باز نیاید **لَنَسْفَعًا** و انی
آرایند که نغم اول عبودی پستی او که بنایت تدبیر است چه پیشانی اشرف اجزای بدن انسانی است و لهذا در مقام
نظم و تنظیم هر یک از اعضاء و اشیاء و در این صرح و جرح است و چون آنرا باین مرتبه ذلیل نشدند که استقامت باشد
و در توفیق و انوار که در این است که سبب انوار سرکشی در آدمی همین عضو اول نموده اند زیرا که در آن

اظهار می دهد و خیال که سر به برگردان گشتی است در همین عضو و جواری این عضو و دین است و لفظ سرگشتی نیز بر این عضو
 مشعر این بهین عضو و اسباب است میفرماید چنانچه در برابرست بریدن سیاست مقرر است زیرا که آن در وی همانست
 ناصیه کاذبه خاطئه آن پشانی که در روح گونیده و خطا کند نیست یعنی در حالت سرگشتی با جزا و انصاف این
 پشانی و بتوی که در این پشانی و دین است لافهای دروغ میبرد و گناه مای بی صفا میبرد و گاهی چشم منظر حقارت و سنگینان
 و عاقران می دید و گاهی حرکتی که مخالف مزنی اوی بود چوین پیشکین کرده ترشده میشت و گاهی در مقام عمار و سخنرانی میشت
 پس این پشانی لاین بهین است که او را بهین می شناسند و موسی پشانی را که خیلی باب و آب می داشت و خانه می کرد و غرض
 خوشبوی مالیده گرفته سجاک میخسختند و مفسرین نوشته اند که غلطی میبرد و غلطی است زیرا که غلطی در لغت عرب بعضی را گویند
 که متعبد گناه است و غلطی کسی که بی تصور کتاب معصیت نماید و لهذا غلطی را در قرآن مجید با تشدید سوره ساخته اند و آن را غلط
 و غشلیق و آب و در میان است که بسبب می سوختن لحم و شحم آنها که اخته سیلان خواهد کرد بد قال الله تعالی عن علی بن
 لایاکل الا غلطون بد و غلطی با و مد غلط و سجا در است بد زیرا که لا تو اخذ الا نسینا او غلطان بد و در حدیث شریف وارد شده
 که طریقی آیات نازل شدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنها را بحضور مردان تلاوت فرمودند و زنده زنده با او جمل علمین
 در مقام شهادت با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت نماز کرد و گفت که هیچ می فهمی ای مردان که اگر می توانی از آنجا
 تمام این صحرا را بر اسوار و پیاده نمایم لیکن ترا و قوم ترا فطر مردانی که هر روز صبح و شام در بار مجلس من حاضر می باشند گفت
 نمی کنند اگر آنها را می خواهم حقیقت کار بر تو واضح می شود و جواب این بگشایان ای بی دیگران که فلیدع ناصیه
 پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردانی را که در مجلس او صبح و شام حاضر می باشند برای دفع سوختن متقابل با بعضی از او و شهادت
 نفوج و چشم خود نماید زیرا که این در مقابل او بنده گان حقیر در آنجا می خوانند و می خوانند و می خوانند و می خوانند و می خوانند
 شهادت است که بچشم زبانه در اصل لغت عرب پیادگان زنده اند چنانکه ناگویند که مردم را گفتند و کرده و زنده اند و زنده اند
 در این جا مردان فرشتگان اند که بروی موکل اند و مردم را دست بالسته در دفع خواهند داشت و این او جمل علمین را
 بر طبق این حدیث اتفاق افتاد که بعد از شهادت شد و مسلمانان او را حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوی پشانی کشیده
 در جبهه ها پاکی انداختند و گوش او را سوراخ کرده و روی سر او را خنجر کشیده بر بدن و روح او را بجز سوخته
 سوکلان و روح کشیده بدار البواجم می رسانیدند و بچک از رقیق و اهل مجلس او درین واقعه صعب گشتن نباید و آنچه
 در عدد و زبانه و قرآن مجید و رجای دیگر آمده است آنست که برای هر کس که از قرآن نوزده تن مقرر اند و اگر نوزده
 اندازند و وجه تخصیص نوزده در تفسیر سوره نذرند که راست و در بعضی روایات وارد شده که چنانچه آنها آنگاه در این در است

سمعی سحری است در صورت عادی بر هیچ آیه و سوره حدیث است که آن حضرت صلعم بعد از این واقعه فرمودند که اگر این لعین نزد یک من
می آید فرستگان را در آن وقت نکبت کرده و میبردند و هر که بجای بدن او سلامت نیامد و آنچه از نواید نکات مابین سوره معلق است است
پنج آیت ازین سوره در ابتدا نوح و قرآن نازل شده و باقی در حق او چنان مخلص بسیار نازل یافته لیکن پنج کلمه را این آیات
با آیات سابق یک جا کرده و جز این است در تفسیر کور کرده شد و نیز درین سوره اشارت به جنات علوم سمعی است که موقوف بر فعل
گشت اند و نیز درین سوره گفته می شود که اول این سوره دلالت بر فضیلت علم میکند باقیین دلالت بر مذمت نال پس اینجایی
با ذکر آنکه علم خیر است مرغوب فی مال دنیا یا نال فقر است بی نفی است و نیز درین سوره که گفت تعلیم علم و خط مذکور کرده اند خود را با
و صفت فرموده که یک لاکرم در سوره انعام که گفت اعتدال حلقه اعتدال اقصای طریقه و طایفه که فرموده اند خود را با
نموده اند که ما غرک بر یک لاکرم الذی خلقنا من غیره و ما غرک بر یک لاکرم الذی یسار کرم را که میگوید که هر کس که
میکنند این معلومند که گفت علم از خود نیست و حق آن سوار بیانی دارد و نیز درین سوره حق او چنان است که به لطفی ارشاد شده که ما
ناید است صیغه شریفه تبارک و تعالی حق او چنان است که به لطفی ارشاد شده که ما
این مقام است که حضرت موسی علیه السلام را در حق او چنان است که به لطفی ارشاد شده که ما
پی ایا که آنجناب صلعم بوده و نیز فرعون را در ابتدا ای عمر با حضرت موسی علیه السلام سلوک نیک کرده بود و آخر از زبان او گویی
که لا اله الا انت ربنا اسرائیل و نوحی از تکبر و فروشد بخواب و چهل که در حالت صغیر آن حضرت صلعم برایشان حدیث
و در آخر حق نیز الفاظ دیگر گفت رفت که و غیره که گفتی و معنی بر زمین این بود که بدست نزار عان نیند گشته شوم و نیز در تفسیر این موعود
عنه را می سر بر پیش بر سینه او نشسته اند و آنچه گفت که یا اعلی الغم لقد اقرعت یعنی چه چنانند بران مقام بلند است
گفت که اهل حدیث بر چهل قلمه و معنی نال از این شخص که او را گشته آید در عالم کسی است پس این حیات کنونی فکر از یاد نه بر خیزد و
آید و مستحق این باشد که از الله عالم و سوره قدرتش و گشته که می گشت لیکن به حدیث و اولی و قادیان بسیار می کنند دلالت آن دارد
که در آن خواب بود زیرا که حضرت موسی علیه السلام در آن خواب بود که در آن خواب بود که در آن خواب بود که در آن خواب بود
حضرت تسبیح و دل آن چند چیز است اهل آنکه روزی آن حضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل در صحابه که آمد و میفرمودند آن میان اهل شوم
نام یا ممنون نام اهل که در بنی اسرائیل گشته است و در کثرت عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد که او بر راه در عبادت مشغول اند و
روزی می شد که با فرغانه و دیگران دید که در صحابه که آمد و گفت که یا رسول الله ما پیشتر خواب چنین کنی که آن سوره که می خوانی از شصت تا شصت و
می باشد و پاره از آن سوره که در یوم حدیث باشد در خواب می گذرانم و چه دیگر در حساب عبادت خود از خود دانسته اند
و حاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در استقامت و مراحم شستی و کسالت ضایع میگردد و بر عبادت طاعت می اندازند آن حضرت

صلی الله علیه و آله و سلم پیش از این سخن مخزون و اندر هنگام تسبیح تعالی این سوره هر ستاره و جبرئیل
 نمازگاه است اما شایسته شب و آیه که عبادت آن شب عبادت هزاره بهتر است و دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمودی که این است ایشان می فرمودند و بیشتر شب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماز می فرمودند
 و فرمودند که در این مقدار نماز است من چکار خواهد شد مبادا روز قیامت که پیشینان ثواب عبادت و تهاجی عمر دراز بپایند
 است من این عبادات قلیل خود فرستاده و حق تعالی برای تسبیح خاطر مبارک این سوره فرستاده و بیوم آنکه حضرت
 امام حسن علیه السلام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و خواب می زد که ظالمان بنی امیه بر منبسط می کردند
 دیگری بر شل بودند با حجت که نشینند و بر غایا علم و ستم نمایند این امر بر آن حضرت بسیار شاق آمد برای تسبیح خاطر
 ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزاره مدت سلطنت بنی امیه است که زمان با شایسته ایشان می گذشت و بود و این سوره
 سوره قدر آید و اندر زیر که در وی مذکور است لیلۃ القدر است و لیلۃ القدر در کاین اسم می خوانند و جهت دارد و اول آنکه
 قدر معنی مقدار و بینه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلی و عبادت بنی آدم ظاهر می شود و مراد است که سوره ایشان
 در قرب و منزلت عند الله ثابت می گردد و گویند که عبادت تمام سال ظهور می یابد و ملائکه و ارواح قدر و نسبت هر کس در شب
 یا بند و مطلع می شوند و دوم آنکه قدر معنی بزرگی است چنانچه گویند فلان ذوالقدر است یعنی صاحب شرف است و این شب
 سبحات چند شرف و مرتبه بر پشت بهای دیگر دارد و اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان می باشد
 و درین معنی بختاب تعالی ایشان را پیدا می شود و دوم آنکه عالم ملائکه و عالم ارواح برای ملاقات صالحان عبادت خداوند
 از آسمان بر زمین فرو می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات و عبادات ملاقات هزاران چند افزون تر از
 کیفیت عبادات انفرادی دیگر می گردد و سیم آنکه تزلزل قرآن مجید درین شب واقع است و این شرفی است که نهائیت ندارد
 چهارم آنکه خلقت درندگان نیز درین شب است چنانکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است چنانکه همه درختان در آن
 خلقت حضرت آدم علیه السلام درین شب است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص غلامی بود که سالها در ملاحی چنان
 گذرانیده بود و روزی با ایشان گفت که این عجایب در یکایک چیز عجیبه دارم که عقل من در آن حیران است آنکه بای
 می شود و در یک شب از شب بی سال شیرین می شود عثمان بن ابی العاص باو گفت که هرگاه آن شب بیاید مرا مطلع کن
 تا به بنیم که آن کدام شب است و چه بزرگی دارد و آن غلام شب است و نعمت شهر رمضان ایشان گفت که این شب است این شب
 است بالجمله از مضمون این سوره معلوم می شود که عبادات و طاعات بسیار و اوقات نیک و کمالات شکر و حضور و
 صالحان در این شب ثواب عبادات و کمالات و انوار و شرفی عظیم حاصل می شود و نیز معلوم می شود که طاعات و عبادات در

در وقت خلعت بنی امیه

در این شب از خلق و عبادت

بر قدر شرف درج اجرو ثواب بسیار است که باعتبار این عزت مساوی باشد تا پنج فرموده اند که در اجرت علی
قدر نصب است اما چون این عزت با تفاوت حاصل می شود پس هر طاعت بر قدر رنج و شقت نیست لطاعات قلیل
در وقت فاضل و کمالات بزرگ جمعیت بطاعتات کثیره و با نورتری گردد و فرموده اند که لیلۃ القدر را با وجود
این عظمت شرف از دانست مردم مخفی داشته اند چنانچه با عتبات حاجت دعا در روز جمعه و صلوة و سبلی در میان پنج نماز
و اسم اعظم در میان اسماء الهی و طاعت بقوله در میان طاعت و ولی در میان مردمان امر و ان در حین جو باشند و
شبها و صیحات و همه نماز و همه اسماء الهی و همه طاعات و همه در وقت عبادت کنند و نیز حکمت در احتیاجی این شب است که بکنند
حکمت در احتیاجی وقت و عبادت و در وقت است تا سکنین در جوارها و قعود کنند و بکنند و اعتماد نمایند و غفلت و کسل جایز
نیز نماز دیگر گفته اند که اگر شب قدر بر عامر و ظاهر باشد باره آن شب و طاعت بکنند نمایند و کسب ثواب هزارا می نمودند و حتی
بحکم شهور و عیادت می بریزند و عذاب هزار باره حاصل می نمودند و حجت الهی تقاضا فرمود که آن شب مردم بعبادت نمایند و جمعیت
کردیده و گفته اند که آن شب نمایند بر عتبات رضا عفا سالم باشد و چند ثواب عظیم در این شب نصیب بعضی مردم می شد
اما دفع ضرر و آلی از عتبات نفع است نیز باید دانست که بعضی از مسکین قدر المعنی تقدیر گرفته اند گفته اند که در این شب از فقر آجات
و مصائب امراض و اعمال دیگر خلاص گردانند که کونی فساد و تعدی نمود و از لوح محفوظ بلام که نسخهای امور متعلق با آنها تزلزل کرده اند
می گردد و تا بر طبق آن تمام سال عمل نمایند لیکن صح است که این تعدیر در شب نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند که
بعضی از تابعین چنین گفته اند که نقل نسخها در آن شب شروع می شود و در آخرین تصدیق تسلیمی نمایند پس ابتدا شمس
تقدیر و شب است و آنها تا آن در این شب تحقیق همان است که مذکور شد و در این شب قدر اختلاف بسیار است آنچه
از قرآن مجید معلوم می شود همین قدر است که آن شب تبرک در ماه رمضان است زیرا که در خیانت و قرآن در آن شب فرموده
و در این شب تدبیر عبادت طاعات و تصدیق بر تبرک و تقرب الی الله جل و اعلی و ارحم الراحمین گردد و همین جهت این شب را لیلۃ القدر
نامیده اند و تصور قهر و سیاهی و در غم بوده اند که در ماه رمضان نزول قرآن است پس از پنج وعده هر دو فرموده این قدر
شبهت می شود و احتمال آنکه شب قدر تمام سال در ایامش و در سال نزول قرآن اتفاقا در ماه رمضان واقع شده باشد بهمان
بجایست اما از وی ایها دین صحیح مشهوره نیست که آن شب در هر آخر ماه رمضان در هر ایامی طاق است پس هیچ
شب تمام سال احتمال آن دارد که شب باشد که در شب یوم است و شب یوم است و شب یوم است و شب یوم است که شبی از این
شبها شب می باشد بی تعدیل پس رسالی است و یکم و رسالی دیگر است سوم و علی بن القیاس و آنچه مشهور است که شب
است و غیره است بنابراین است که اکثر قریح آن شب در شب و غیره می باشد و کنه ابرو عباس بن رضی فرموده اند که لیلۃ القدر

شب قدر در این شب است

و شب یوم است

نه حرف است این لفظ درین مورد بهر باره که گویند و چون بگردانند ضرب کنند و بهشت باشد و نیز بعضی از علما گفته اند که این حرف
سی که است که است مقرر از آن لفظ است که عاید شب است بدین اشارت است بعد و بهشت بهشت استیم الله الخیر الخیر
انا انزلناه و کلامه الخیر الخیر یعنی بختی نازل کردیم قرآن از لوح محفوظ بسما و دنیا در شب ربیع شنبی که در وی نور و مرتبه عباد
کنندگان ظاهر میشود و مراتب و لایات آنها نزد عالم ملکوت عالم ارواح و صبح میگرد و منصب قطبیت غوثیت اید الیت است
در آن شب اسی استحقاق آن منصب معین مقرر میکنند و این تقوید تخصیص شب از آن کرد که روز وقت ظهور است پیش از عالم
و شبها در وقت شوقیت مکنون اختفاست پیش از شبها در عالم غیب و تیر این شب موافق آنچه بعضی از عرفا را معلوم شده است که است
که این شب وقت صحت است صورت وصل درین شب باین نگ جلوه میفرماید که تجلی حال الهی متوجه بحال بندگان مشتاق خود میگردد و در
مدارک و اذکار ایشان بسطی پیدا میشود و وقت خیال خدمت بر کیمینا یزد آن شبی که عالمی از ملائکه و ارواح که در مقام قدس
مستقر و متین اند بجهه خود میگرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت مزاج کلمات علویان با کلمات سفلیان نیز که نور فرقیه اقیانوس
هر یک ازین دو عالم از مشرق و مغرب دیگر رو میدهند و حالنی و عالم روحانی پیدا میشود که ایضاً آن خیالی میشود است که تمثیل ناقص شد
بیان کرده شود که مثل آمدن موسم بهار است که بسبب آمدن باران از آسمان تاثیر قرب قنات و توائمی نامرئین بجهان آنجا نور قوی که و
هر نعمت و روانه کامرین منجی است که باین کار ملک سبزه مانعی خوش ناظر میشود و در عالم دار و فنی و زنی که حال و تقصی حاصل میگردد و با آنکه در
جای شنبه است که نزول قرآن بعد از شب است ابتدا می نازل آن ماه صبح اول سال جلیل در عمر شریف نبوی علی صاحب
الصلوة و السلام و در قرآن مجید نزول قرآن با مورخ فرموده اند و به وقت شهر رمضان شب قدر و شب مبارک که نزد اکثر علمای مجتهدان
شبه است که پانزدهم شعبان است پس تطبیق برین امر و قوی این تعبیرات مخالف جلوه درست آید آنچه بعد از تحقیق معلوم شده است که نزول
قرآن از لوح محفوظ در تمام شب الفرت که بقعه است از آسمان بیاض و نورانی که در آن قدر و شب است که در ماه رمضان واقع است
تقدیر نزول آن حکم فرمودن جانشان لوح را که گفته اند نقل کرده با آسمان بنیارسا نند در شب است همان سال بود پس همه تعبیر درست
و نزول تحقیق در شب است در ماه رمضان واقع شد و نزول تقدیری پیش از آن در شب است و نزول قرآن بر زبان پیغمبر صلوات الله
آن بوده در صبح اول سال جلیل است تمام نزول آن بقعه عمر رضی الله و ما ادریک ما لک الله الخیر الخیر است و در شب است که
شب قدر یعنی هر چند عارف و وسیع المعرفة جلیل است با آنکه تحقیق آن تجلی الهی که عالم اگر ناگرا کن همراه دارد و تاثیرات کارنگ
مختلف بحسب استعداد و قابلیت هر یکند که باینجه می تواند بود از آن جهت است که در این شرط این استحقاق است جمیع آن عباد و جمیع استعدادهای
معنی تعبیر از تقدیر و شریح است پس هر یک از آنها در وقت این شب ممکن است بیان میفرماید که لک الله الخیر الخیر و ما لک الله الخیر الخیر یعنی شرف
بخت از برای ما است که در آن شب در دنیا و آخرت ما را کمال بخشید و روز ما و شب است هر روز و شب است که در آن شبی که در آن شب است

تصویر تجلیات غریبه و بی‌شمار است که درین شب ابرام میشود بان تجلیات نسبت بریا قطره دار و محبت محمود می‌شود
و بر حسب علوهای الهی که ماده آن تجلی اند و تخصیص و سبب را بهنجست است که در وقت عزب اسمای هر دو یا نیم مرتبه تنبیهی میشود و بعد از آن برار
در وقت آن نامی نیست پس شاعران و مودود و تنبیهای عهد و تخصیص ماه از آن چیست است که هر چند سال متوال بر روزها و شبهای آن نیست
لیکن عربی که از دور و نزدیک ذکر ارماد است سال شمسی امری است مختصی و مخصوص در سببها که به خصوصیت شبها رود و مهند اما
مناسبتی ناید باقیه تمام متعلق است زیرا که طبع ماه از مرتبه طاق بدو نیست و وقت شب میشود و پیش از ظهور نور تجلی و ظلمت
که در دنیا است از آنجا که تجلی الهی درین شب با عظمت و بزرگی واقع میشود و ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هر ماه باشد
و نیز از بیان عظمت او میفرماید که **تَبَارَكَ الَّذِي مَلَكَ السَّيَمَاتِ وَالْأَرْضَ** یعنی سرودی آید ملائکه از آسمان و ارواح از عالم علیین بر آید
ملاقات با کمال اعتبار از احوال سبب آمد و ملائکه و بار که فیضانی که در نفوس ارضیان نسبت بهجوب و محبوب و در حال سوره آید
ایشان هم برای عز و جلال و حضور زمین است هم برای آن که آسمانها را کیفیات ارضیان بطریق انعکاس حاصل گردند و کمالات ملکوتی
سفلی در هر دو مرتبه بطریق انعکاس افراجه و فرایند و بیکی مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد و آنچه در هر فرد از افراد کمالات میسر
بود بسبب اجتماع حصول نیست و حدانی کهست پیوسته مرتبه است نگشت و بگرناید چنانچه مزاج چون مرکب از اجزای مختلفه الکیمیای که در نامی شیر
هر فرد را نیز در یکپیدا میکند و این طلسمی است از طلسمات الهی ناقص تا این حد سیرین و حساب کل میسر کند و بهیچ نفاذ عا
بهتر از نماز تنها گردانیده اند در قدر جماعت و در مراتب کثرت افزون باشند در تزیین قلب و مقبولیت عند الله زیاده تر از یکدیگر چون
نزول ملائکه و ارواح سبب بر تفتیت امور متعلقه با ملائکه حصول مناسبتی که بعضی از احوال ارواح علویه را بی میباشند لهذا اکلمه ذکر را
فرموده اند که این نزول از آن قیاس نیست بلکه نزول است باینکه در هر یک از اینها یکم برود و کار ایشان خشن آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه و ارواح را
استقبال نموده برای هر یک حصول استیلاست اینک ملائکه از آنجا که آمده است فرود آورده پس ملائکه نیز نزول ملائکه و ارواح در این
وقت بمشایه آن است که مستعدیان و امیران و شاه بخانه کسی بنابر حق شنای خود یا تقریبی بپایند و نزول ملائکه و ارواح در وقت
بلا تشدید نیز آنکه حکم بادشاه یا سهرزی و دور خانه آن که حسب شوق ظاهر است که تفاوت درین حالت پرورش است و هر یک
آخر بیان ملائکه و ارواح است یعنی ملائکه هر دو ارواح هر که متعلق به کمال است نزول میفرمایند هر چند جمیع اشخاص در این عالم
مستعد آن قرب کمال نباشند زیرا که سطر احداث است بعد از این و بعد از تقاضا است چون این بیان عظمت این شایان که با نفع
شد حالا خاصه دیگر از خواص این شب بیان میفرمایند که **هَلْ كَلَّمَ هِيَ كَسِي** یعنی سلامتی است آنشب از شر نفس شیطان که بیشتر
امروز شش درین لطاعات موجب و طاعات میگردد پس درین شب بلبشراق نور تجلی و حضور ملائکه و ارواح
تا شش خورشید نفسان و خطر این شیطان بالکلیه زایل میشود و از بگم غریب آفتاب طلوع صبح صادق کیسان اینان

و در این شب با عظمت و بزرگی واقع میشود و ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هر ماه باشد

و در این شب با عظمت و بزرگی واقع میشود و ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هر ماه باشد

آفات امور دنیویان می باشد تفاوت تشبیهی دیگر که در تفسیر اول آن است بر سه طایفه است و سائر این خطرات آنها خاطر
ایل عبادت و طاعت اگر می سازد و بگذارد درین حالت نماز فرض را مقرر نموده اند و در تفسیر دوم غفلت و غیالات فاسد
و منامات شوشه بیشتر از عبادات و امور احسن نفسانی سر بر میزند و تلباه می کند و از دریافت لذت حضور و مناجات غافل
می سازد و تفسیر سوم که ازین هر دو علت مسلم است برای تعهد و دعا و التجا بجنبه الهی و دریافت حلاوت مناجات او تعلق
مقرر است درین جا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه هر اواز ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح
جنایح ظاهر لفظ قرآن چنان که است در دایره ملائکه و ارواحی که در سوره المنتهی مقام و مقررات آن است چنانچه در بعضی احادیث مذکور
است و بهر حال نزول حضرت جبرائیل علیهم السلام که مقام او در وسط سوره المنتهی است متعلق علیه است و سوره جبرائیل علیه السلام جمیع
ملائکه و ارواح نزول می کنند و باین عبادت کننده جبرائیل علیهم السلام می نماید و علامت مصافحه جبرائیل علیهم السلام است که حالت
اشتغال عبادت موسی بر بدن بخیزد و در دل رقتی پیدا شود و تشنگی از خیم فروریزد و قلعه ذغلیم در آن عبادت حاصل آید
و از خواص این شب آن است که دعا در وی تجاب می شود پس باید که دعای جامع در آن وقت اختیار نماید و در حدیث صحیح آمده
که حضرت عایشه صدیقۀ رضی الله عنہا در نزول صلی الله علیه و آله و سلم می بیند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند که بگو: اللهم
انک عظم العفو عا عفو عنی و در حدیث وارد است که من فام لیکه القدر ایما یا احسنا یا غفره یعنی هر که زنده دار شب قدر
بنماز و عبادت از جهت ایمان طلب اگر گمان گذشتند و افزاید شوند و توفیق از علما گفته اند که معنی سلام می چینی
مطلع الفجر است که ملائکه و ارواح در آن شب بر جمیع مومنان سلام بگویند و یا اهل کمال مصافحه می نمایند پس این است
بیان کیفیت ملائکات آنها است بعد از بیان نزول آنها **سوره بقره** یکی است نسبت آیت و نود و چهار
کلمه و صد و نود و شش حرف و بنده در لغت چیزی روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیزی تحقیق کار فرغ گردد و هیچ
شبیه و تشکیک آن معنا در شل نماید این مقبره در عوای دین سوره از آن جهت بنده نامیده اند که دلالت می کند بر آنکه وجود
باجود و غیر حاصلی الله علیه و آله و سلم فی حد ذاتش نشانه و نسبت بر نبوت خود بخدی که محتاج بر دلیل دیگر نیست و هر که از او
و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس صلوات الله علیه و آله و سلم و با یقین پیدا کند که این قسم ذات مقدس بلاشبکه
بی غیر می دارد و در وجود او قرائن و کجایانش ندارد و در تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وجود نبوتی که بر وجود
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حالت منحصرین در گذشته بود و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم هر چه در کرب گرفتار دارند و استحقاق و اوضاع پسندیده نمایند و در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت اطاعت
پیدا شدند و با وجود آنکه می محض بودند و در کثرت تشبیه علوم و مقیاسه بیان و وضع از شما و میفرمودند و از احوال و معجزه کمال

و از این جهت که در این شب

مضاحت او است و نه هیچ گاه چیزی که خلاف عقل و معروت باشد از ایشان سر بر نهد و در تدبیرات کلی و مهمات جنگ
 و صلح همه امور ایشان بر تواریخ و طواری مابین با وجود فقدان تعلیم و تعلیم باین مرتبه از کمالات رسیدن بدون ابراهیمی
 و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی **لَسْتُمْ بِعِلْمِ اللَّهِ الْخَافِضِ الرَّحِيمِ** که یکین **الَّذِينَ قَرَأُوا**
مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَاتُ یعنی بودند که آنکه کافرانند و از
 کتاب و شرکان جدا شوند و در گذراندن از موضع و این رخ و تا آنکه قیام ایشان نشاندن روشن حاصل این آیت آنست که قبل از
 بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ملامت و ملامت مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضی ایشان مثل صابین و مجوس
 و عبادیات که کاتبان و اموی بر سپیدند و بعضی از ایشان مثل قریش و دیگر قبایل عرب صورت های بزرگان صالح و مسجود
 ساختند و انهار اجماع اعتقاد و کمال تقرب و جناب الهی و پیدا نمودند و از خیرت می انگاشتند و قسم دوم اهل کتاب
 که خود را تابع کتاب الهی می دانستند و بعضی قریب و نزدیک بودند از ایشان خود قرار می دادند و بعضی انجیل را نیز تبویع نمیدادند
 پس این فرق در بدعات تبیحه و رسوم فاسده و عقاید باطله تسمی نهنگ و فرورفته بودند که پسند و نصیحت و عطا ایشان و اوقات
 و لای عقلی و فهمیدن قرآن و امارات اصلا صلاح پذیر نمی شدند و همی گفتند که ما اوضاع قدیم خود را و ادیان خود را
 خود را می گذاریم تا حق تعالی ظاهر و مجرب و غیر آفران صلی الله علیه و آله و سلم که نعت او را از کتب الهی متواتر دریافتند
 بودیم و از انبیا می شنیدیم و معوت نشود و ما را از حقیقت کائنات آگاهی ندادند و از وضع آفرین خود در نمی گذاریم و اینجا کتب ایشان
 مثل حالت فرقه های مختلف اندامت تبیحه است و درین زمانه کطایفه در اصولی قرار داده بدعات نهنگ گشته اند و کطایفه از
 ملامت بی قیدان خود را تارک و نیافراده و از حد و انسانیت بیرون رفته و جماعه خود را تشیع اهل بیت نامیده و عقاید
 باطله گرفتار اند و برخی خود را از فرقه علمای گذشته و دیگر و مکر و حیل و تبیحه شرعی بر می آرند و روایات مآدره غریبه مخالف اصل
 برای طرح دنیا بر مردم شان می دهند و به این طوایف را چندین و عقیده نقلیه فهمانیده شود که بر عباد مستقیم محمدی استوار شوند
 و بدعات مسرور و نه خود را ترک نمایند اصلا ممکن است جواب همه این طوایف مآدره ملامت و نصیحت کلی یک حرف است
 که این وضع و این قدیم خود را بدوین دیدن حجت ظاهر و خروج حضرت امام مهدی علیه السلام و بیان شافی ایشان است که
 نمی کنیم مثل انجالت که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عالم بود حکمت الهی تقاضا نمود که پیغمبر بیاید که
 خودش حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جلالت بکلان را محبات بخشد و باین بیان شریف فرماید **سَمِعْتُ**
مِنْ اللَّهِ تَعَالَى أَنَّهُ قَدْ أَفْطَرَهُ فِي الْكِتَابِ قِيَمَةً یعنی باین پیغمبر که تلاوت کند صحیفه های پاک را که در آن صحیفه
 سنجیده باشد که باین استوار و تفصیل این اجمال است که هر چه در آنش و نصیحت نهایت عالی مرتبه است اول کسی که

ت ظاهر و در این قرآن است و احوال ایشان تا آنکه در است

و رسولان در استیلا شد پس خواستش نفس خود را بر حکم الهی ترجیح داد و در این قیامت دیگر نیست و لهذا در سوره
فرقان فرموده اند اولئك كالانعام اهل جهنم اصل سید (۱۹) (۲۰) اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
هر اینکه اینک ایمان آوردند و جمیع انبیای پیغمبر وقت خود و اعمال شایسته کردند اُولَئِكَ مِنْ خَيْرٍ لِّلْبَرِيَّةِ این
گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که از فرشتگان نیز برتری می دارند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند و با وجود کثرت خواستش
حکمتی را بر این ترجیح داد و با وجود مخالفت و معترضی را بر و تسلط ساختند تا مشبهات و متشکوک در میان نیاید و این
مقتضی در فرشتگان نیست ایشان حکم الهی بر خیریه درمی یابند و هم نفس می زنند تا در عقاید و اعمال ایشان خرافات واقع نشود لیکن
این معنی نسبت عوام ملایکه است اما خواص ملایکه مثل حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس بهتر از آنها و بنیاد
عالم مرتبه است و ایشان احتیاط تمام بهر ریاضت الهی در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان تمام دارند و چون نفس و جسم
در آنها جزئی از ظاهر هر چه نقصان ثواب آنها می نماید لیکن چون ثواب عمل کنندگان نبی آدم شعبه است از شعبه نبی پیغمبر
ایشان این مرتب در برابر نبی بزرگوارند و عقیده مولانا حافظ الدین نسفی واقع است: و خواص نبی آدم و هم از مسلمانان افضل من
جمیع الملایکه و عوام نبی آدم و هم از اولیاد اولاد افضل من عوام الملایکه و خواص الملایکه افضل من انبیای و انجم از او هر سیه و من
من عوام نبی آدم
منقول است که: المؤمنون کرم علی الله من بعض الملایکه الذین عنده و معمول بر غیر خواص ملایکه است جبرائیل و میکائیل
جبرائیل و میکائیل جزای ایشان بهشت دائمی جاوید بود و است زیرا که ایشان نیز در اطوار مختلفه و شریعت متفاوت است بر این
امر حق حکمت و تعالی قاضی و الهی بود و نه مجبر می چون بختها را از آنها جاری باشند از زیر آن مانع مانع از زیر آن ایشان
از معارف و عقاید خود آموختار اعمال بر قوی و جوارح خود جاری کردند و الوارثان اعمال و تقاضای سلسله ای ایشان و اولاد و
اتباع ایشان جاری ماند حَلِیْلٌ فِیْهَا اَبَدًا همیشه باشند گانند و آن بختها را ابدال با و در زیر آن است قاضی
بر حق تا ابدال با و در قلوب ایشان جا گرفته بود و گویند علی بن ابی طالب رضی الله عنده از ایشان زیرا که ایشان
در هیچ طریقی شان محمود انکار و کردند وَ رَضُوا عَنْهُ و ایشان نیز راضی شدند از و زیرا که بسبب ایشان شریعت
مختلفه و از این همه پدید آمدند و الهی که در الوارث بر هر رعیت بود و فضیلت ایشان بی پایه طبع ایشان پر گردید و گنجایش طلب نماند
وَاللَّسَّاءُ لَکِنْ خَشِیْتُ رَبَّیْ این بیان واضح برای کسی است که بهر سعادتی بروردگار خود و در هیچ طریقی انکار حکمت شان را
نماید و حکم او تعالی را بسبب ترس بخواستش نفس و قید بر سهیم مقدم دارد و در رخصت در مقام بیان حال کاران جزای
آنها مقدم فرموده بعد از آن گفتند: اولئك هم خیر البریه در اینجا گفتار خبری می سوزند و چون جزای کافران را ذکر
کردند میخواستند که عاقلان از لفظ شراب بریه به حال حال ایشان واضح می گردد و نیز حکم صریح از بیان جزای برین

نزدیک است که در این کتاب

بر تفصیل جزای اینها سبب نمی رود و بالعاقول تکفیر لا اشاره به و بعد از آن گفته اند اولیک بهم خبر گیرید و در مقام بیان
حال مومنان و دل فرمودند اولیک بهم خبر گیرید بعد از آن جزا ذکر کرد و فرمود که در غیر این سبب است که گاه از آن بعد از
وصول جزای توبه ایشان منصب بهشت گیرید حاصل کرده اند و الا در دنیا از شیر مخلوقات خوشتر گذرانیده اند و مومنان
بجبر و فتح باب معرفت و تهنیت نفس با محال صالحه مرتبه غیر شریف حاصل نموده اند و وصول جزای مذکوره بایشان نسبت
از تعبیه ای غیر شریف ایشان در زیر حجاب شبه می آید که اضافت اسم تفصیل تقاضای کند که مضاف الیه را نصبی اصل
صفت باشد گو موصوف با اسم تفصیل بر آن زاید بود و در اینجا که مومنان صالح را بهتر مخلوقات گفته اند باید که همه مخلوقات را
بهیچ وجه باشد لا آنکه گاه از آن شیاطین اصلا روی بهیچ زمین از حجاب زیرین شبهه آن است که این تقاضا وقتی می باشد
که اضافت اسم تفصیل برای ملاقات بر مضاف الیه باشد و در اینجا مراد از آنست که مضاف است و مضاف بر آن خبر تهنیت
چنانچه به موصوف است خود به قرار داده اند و درین صورت وجود اصل صفت در مضاف الیه در کار نیست و علم شود که
ز لزوم کلی است نسبت آنست بچاه و شکله و صد و چهل و نه حرف است منزل این سوره در جواب بنکران قیامت است
که می پرسیدند قیامت کی خواهد شد و در تعامیه فرمود که یک یا شرب گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمودند که این سوره در روز قیامت نازل شود و درین سوره آیه ای است که گویند خلاصه تمام قرآن جامع
جمع حکم شریف است و آن آیه آخرین است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از غیر شر و در حدیث صحیح است که این سوره
برابر بر علی و آن است و این سوره را سوره الزلزله آن نامیده اند که دلالت بر وقوع زلزله عظیم در قیامت است و آن
زلزله سیم چیز است اول بزرگی تکی تکی که بر زمین واقع شود و شساراق نوز و تعالی بر وی سبب آن تکی اجرایی زمین را زمین
و در هر یک سوره چنانچه نمونه آن بر کوه طود واقع شده قال الله تعالی و انشرا الارض بنور ربها و ایضا قال الله تعالی فلما تخیل رب
للجبل جعله دكا و دوم نورانی غضب الهی بر اهل معصیت و ظهورشان تمام بصورت بر یکدیگر منمر و گاه و این معنی در ذیل زمین
زمین و نشان آن تا جزای هر مرد و هر احدی می شود و در حدیث صحیح است که از تفسیر تانیة که موجب توحیه ای شدید دخول
آن در انبف تمام درسام و سافز زمین و حدوث زلزله ببتان و چون این زلزله واقع است عظیم از قیام روز و در حدیث صحیح است
مخرا است این سوره را یا آن می فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم اذان للزلزله الارض للاله
و قتی که جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آن زمین یعنی در جنبانیدن زمین با لحنه تا شوم شود آنقدر که طاقیت آن
می کند جنبانیده شود و بر روی زمین چهره عمارتی و کوهی باقی نماند و پسندای کوهی با همه هموار شوند و صورت زمین مبدل گردد
و این آیه نیز در یک تفسیر تانیة باشد و آخر حجت الارض انقیاض و برآمدن زمین از کوهی

باطهار زمین بچکان ظاهر گرد و پس نیکو کاران بدو استخوان اسباب میسر نمایند که برین قدر گفتا بخراهند بدینکه
 یومئذ یغسلهم الله الماء استنشاقا یعنی در آن زبر گردن در همان نزد خود و وقت شتر مشرق شده گردی می خوراند و
 زامیان و گردی طالبان و گردی در زمان غیر از کس لیت و اعماطهم تا نموده اند اعمال خود را یعنی در شتر که فضیحتی دیگر بر کاران
 و شتر دوی دیگر یکسان فضیحتی تا که آنها اعمال ایشان برکنشند و نیز آن نصیحت و هر عمل ایشان از نیک و بد علی روسان است
 بخوانند و بخند پس ظهوری تمام و سرع الا کلام حاصل کرد و بجا آنچه تفصیل آن درین دو آیه است **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ**
حَسَنًا يَرَهُ پس هر که کند همون ذره نیکویی بدیند از آن یعنی در تحقیق اعمال او و در میزان دنده و دومی دارد و در خورد و دانه بخار کند
 در آن میزان نصاب و در کار آن یک مقدار می شود و **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** هر که کند همون ذره از بدی بر بدیند آن را
 و بجا نصیحت بطور سبکی که از موجب بزرخواست بدین بر آن به فایده دارد و در سوسن غنچه بدین است پس بر آن نیز مخالف عقول است
 جو این است که نیکی که از هر چند موجب عذاب الهی نیست اما اثر آن خفیف است پس بدین آن فایده دارد و چشم بدین که سوسن
 از آن خوشتر باشد خالی از تاثیر نباشد اگر چه در نقصان و بهبودی آن بزرگ از دوی توبه و است کرده است تصحیح عمل در شود
 و کاتبان نشان پذیران از انوش گرد و پس لفظ حسن بعمل مخصوص بر آن باشد اگر نیکو کردی چون توبه است بر آن که واقع شود توبه و مذمت
 حسن است از حسنات عمد پس بدین آن بدی با دیدن توبه و مذمت آن بزرگ موجب نقصانی نخواهد بود و لهذا در حق بایان
 خود و بدین فاولک عبد الله است یا حسنات یعنی سبکی بایان یا بدین توبه بر ای انسان بایان نشان پذیران بیک صفت نیکی که در او اندک و
 حدیث شریف است که هر شیئی به صبر است و علی له و علم او عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بپا موزید آن حضرت صلعم امیر المومنین علیه السلام
 که مرا موزید قرآن و قرآن بپا موزید امیر المومنین را سوره اذ از لکرت به آموختند چون باین آیت رسید گفت به
 حبیبی سبی لا یابا لی ان لا اسع غیره یعنی همین آیت پسند است مرا بپا موزی آن ندارم که چیزی دیگر بپا موزم
 امیر المومنین این قصه را به حضرت پیغمبر علیه السلام علیه و سلم عرض نمودند آن حضرت فرمودند به وعدة فقد ارجع الی الله یعنی برگرد
 او را زیرا که مر و بفرموده او است غیر در حدیث آمده است که ازین آیت دس از اهل مدینه عبرت گرفتند سبکی از آنها
 شخصی بود که صدقه ندادی گفتی که من شتر و سبای ندارم و چیز اندک را برای خدا دادن به ادبی میدانم و دو شتم شخصی بود که گمان
 خود را سبایا و در دمی مثل کلبه فایده و نطر و غیب غلب و گمان بر دس که بدین پیغمبر را گفت و دیگر خود را سبایا
 بر گمان این هر دو این آیت کافی شد **حُورٌ عَادَاتٌ** کی است یازده آیت پیش از آنکه و صدقه و شصت و شصت و عادت
 در لغت عرب اسبابان و دوزخ را گویند شش از عدد است یعنی دویدن و این سوره را زنان جهت مسجود عادت
 نامیده اند که اسبابان غازیان صورت هر عورت غصیب الهی اند که از آن ناسب اسب و ظهور استقام و تواضع برنا

برای زمان برداران بصورت اسپان دوده در میانی شود پس گویا سوزنده شست و شست و لهذا السبب گردن فوج مخالف و
 شکست که موافق انقلابی که در شهر و ملک واقع می شود و مردم عزیز ذلیل می شوند و پیر و نشینان بی پرده می گردند و
 اسباب فتنه و فتنه که در فزون طویل از فتنه می شوند یک لحظه همه برادری رود نمونه قیامت می باشد و چون اینها را نکند که
 است بآن قسم خورده اند و سوره بآن قسمی سخته و سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین آن است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم سبب نزول این سوره را با جماعه از اصحاب آن بر قبیل از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعیین فرمودند و ایشان را که در کفر
 افغان و زبیر وقت صبح باید که با ایشان بر سپید و غارت کنند و فلان روز باز آید اینها در راه بر سیلابی رسیدند که گذر از آن
 دشوار بود و در مقام اتفاق افتاد آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطایب فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم عمل آورد و چون در و مدینه رسید ایشان سبب توقفی که در راه شده بود بازگشتند و افغان خبری بنی فاش
 کردند و گفتند که آن شکریه تلف شد و مسلمانان این خبر روغ اند و بنای شدند حق تعالی این سوره فرستاد و ذکر اسپان
 ایشان دور آمد آنجا و جبهه دشمنان درین سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لکن درین سبب نزول
 خدای تعالی نیست زیرا که این سوره یکی است و این واقع یعنی فرستادن آن شکریه در مدینه بود پس سبب نزول این سوره می تواند
 شد و صحت است که حق تعالی چون می خواست که درین دین رسم چهار و تفرقه نماید تا راه بآن رسم درین سوره منظور افتاد
 و تبارک باشد و منان آنکه ایشان را قدرت جبار و اسپان و فوج و ششم فرستاد و اما انتقام و اجبی از اعدا و البته
 بگرد و جمعیت ایشان را برگشته سازد و ملک و ملل آن را تعریف نمایند **لَيْسَ لَهُ الْكُفْرُ بِاللَّهِ الْكُفْرُ بِاللَّهِ**
وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا قسم با اسپان و فتنه که در وقت دیدن از شکم آوازی برآورد و قاعده جالوزانی است
 که در وقت کمال دیدن از شکم آنها آوازی برآورد که در لغت هندی آنرا **لَا نَبْطِ** می گویند **فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا**
 پس قسم با آن اسپان است که آنرا می برآورد و بچاق زدن یعنی در کوهستان ها و سنگ لایخ اسم آسمانی اسپان بنگ میرسد
 و شعله ای بر می آید چنانچه در روز چاق و منور آتش همان در شب می باشد و در روز روشن آن محسوس نشود و درین
 قسم شارت باشد آنکه اسپان غازیان در شب دیده خواهند رفت **فَالْمُعِيَاتِ صُبْحًا** پس قسم با آن
 است که غارت می کنند و وقت صبح یعنی شبگیر کرده و وقت صبح که وقت غفلت است بدشمن می رسند و مال و ملک غارت
 می کنند **فَاتْرِكْ فِيهِ نَقْعًا** پس برداشتن وقت صبح آن اسپان غازی را و این معطوف بر فعلی است که از معنی
 سفر و می شود یعنی با اعز و صفا و وجه عدول از اسم سومی فعل آن است که برداشتن غبار در وقت نزدیک شدن از
 مقام اعدا است پس ساعتی ماند و گذشت بر خلاف اشاره لایرا عدو که ستم است و عقیده بدشمن غبار لغت صبح برای

آنست تا وقت سحر آن سپاس زباد و تر و واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و طبیعت بنم گریز
 و مکنیز می گردد پس برینا سستی بخار در آن وقت حرکتی غنی می خواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب بیست
 شمع آن بخار بی زمین متخلل می گردد و با دلی حرکت بخار بر میخیزد و کند و وقت بر خاستن گردد با دما آخر روز راست
 فوئططن بجمعاً پس در آن وقت آن سپاس در آن وقت در غول اعدا و انبوه آنها را متفرق گرداند و بخار باید
 دانست که صورت نهرا لای در مقابل معاصی کمال شایسته دارد و بجز کثرت آن سپاس زیرا که سید آن توجه غضب است
 که نمونه آن در بخار و دیدن سپاس است بدینکه در وقت غضب می باشد و برافروختن آتش از سیم نه زبانه و در
 است که آتش در رخ را زبانی حاصل آن می افروزد و غارت کردن میزند و غارت بانی است و گزیدن حیات و عقارب
 سوتن پوست بدن و کرم و شح و مست و بریدن آتش بخار بنوعه القای حجاب است بر چشم سپاس آن حرمت لای بان حجاب
 می گردد و در آن غول اعدا و انبوه نهرا غضب الهی را فتنه و فکوت است و برهم زدن نظام بدن پس باین نمونه قهر آتشی
 قهر خیزد زیرا که آن انسان را بگوید و لکنی تحقیق انسان پروردگار خود را سپاس است یعنی کفر از نهرا
 اومی کند و این کفر از نهرا نیست بخند نوعی باشد اول آنکه نعمت از وی ندارند و دیگری نسبت کند و دم آنکه فایده که از آن نعمت
 است بر ندارد و بلکه در صدان حرف کند سیم مشغول شود و نعمت از نعم و اندر حب نیست بر دل او غالب آید که در آن شوق
 شود و نعم را فراموش سازد و **وَإِنَّ كَذَلِكَ لَنُكَلِّمُكَ** و بنوعه آدمی برینا سپاسی خود گواه است یعنی خود را فراموش کند
 که سبب سپاس و این قرار در عالم باین صورت واقع می شود که یکی مرد دیگری را می گوید که فلانی شکرت می گوید و حال آنکه
 خود نیز شکرت آن نعمت میکند پس لعن او بر دیگران گردانده است و با او است بلکه من بر سطونم و **وَإِنَّ حَسْبَ الْعَمَلِ** لشدید
 و هر آینه او بدوستی بال بسیار سخت و قوی است یعنی آنقدر در دوستی نعمت فروخته است که دوستی نعمت بر دل او گنجایش
 نمائند و اگر کسی گوید که من اینا سپاس نیستم حلال ندارم پس این نکار از نهرا نیست و بخار بنوعه فرموده اند **أَفَلَا يَعْلَمُونَ**
بِغَيْرِ مَا فِي الْقُبُورِ آیا این میدانند که وقتی بر سر قبر بنوعه و آنچه در قبر است یعنی مردان زنده شوند و آنچه در باطن زمین
 بر ظاهر آن بیاید و ابتدای توبه بجز این ظهور را غایت شود و آنکه منتهی ظهور اخلاق و نیات و عقاید بنوعه انجام پذیرد فرموده
وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ یعنی مژده شود آنچه در سینه است پس اخلاق و اعمال را بمصوبه صورت ظاهر کرده
 پیش از آنکه تا تمام غلایق را علم کند نبات صایر بر هر کس حاصل گردد و در آن وقت هر کس بداند **أَنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ**
 که تحقیق بر هر کس که ایشان را ایشان در آن روز از لایه خبردار است و آنکار بنوعه را پیش میرود و در هر چه علم الهی در هر وقت ظاهر
 و باطن بنوعه محیط است و در آن روز علم او بر هر کس ظاهر گردد و جانی آنکار نباشد و این جمله یعنی **أَنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ** در محل معلوم

این صوره نازل فرمود و این صوره را سوره نکاح از آن جهت نام کرده اند که درین صوره هیچ کس از مردان نیست و بیانی آن است
که از نکاح آن آنقدر باید ترسید که از قیامت زیرا که نکاح از جای است شد بد فدیایان بنده و در میان آن پنج مطلب است
در هر جایست عقب عذاب است **لِیْسَمِ اللّٰهُ الْکَیْمُ الرَّحِیْمُ اَلْهَکْمُ التَّکَاثُرُ** یعنی غافل کرد
شمار آنکه از طلب فروغی است و از حی و در آخر عمر خود آن کثرت اموال و اولاد و اتباع و تقارب می شود با سلسله جاه و نام
بمعانیت آنها منقطع گردد و همچنین را غافل می کند از معرفت الهی و از تامل در اسما و صفات و افعال او از آنچه در حقیقت
بر او از حقوق الله و حقوق الناس از حقوق نفس خود و از خیرت و سبیلین غفلت محرومی مانند آنکه صرف نعمتها بر ای چیزی
نعمتها را راست پس نکاح تر گویا آدمی را انداخته است می برآورد و در مرتبه حیوانات داخل می کند اگر این غفلت باشد و فرستد
و تنبیه بر یکی از درویش زایل گشت باز بجای او سبید و مستعد و سکو یک طریقی حق پیدا کرد اگر در تنبیه غفلت می ترساند و اصل غفلت
و در تنبیه بر حالت مردمانیت خسران حاصل کرد و بنابر آن شد که او را سرمایه داد و به از او شتران دانه تجارت نماید و سود می
برد و در این کس در بار از رفتن شراب می شمارد و دوست شد و سرمایه را در باخت تا آنکه وقت تمام او را بر بسته بخانند و
رسانیدند و سرمایه را در دست او نه سود و نه معاذ الله من نیک و بهر حال اشارت است درین کلمه حتی **لَا یُجِزُّ اِلَّا قَلْبُ**
یعنی تا آنکه زیارت کرد و در شکر و تقوی را یعنی در همین شغل بوجد و اصلا متنبه نشد و یا بگوستان رسیدید **سُکَّرُ**
مستند خلیل است که شما بنده است به این چنین شما گمان می کنید که بعد از موت کمالی که سبب همین است که اموال بسیار و فرزندان کاکا
و تقارب جان شمار از عقب شما نام شمارا بر پا دارند و الا که بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابل آن هیچ چیز
خواهد شد و سبب حاصل دنیا را پس تا بنویسد چون گذشتند نیز و بگوید و با لیدر است هر عامل را معلوم است که مال و فرزندان و مراتب
و در است همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست **سُقُتِ الْعُلَمَاءُ** آخر خواهد آمد است یعنی پس از مرگ شمارا
معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانید همه ضروت و تحمل شما بود که موجب قوت نعیم ابدی و باعث قرب از جانب تبارک
الهی شد که کلام پس بایست که مقدمه چنین نیست که شما متفاد دارید **سُقُتِ الْعُلَمَاءُ** آخر خواهد آمد است بعد از
بعثت و خسر و خسر دیدن و فرخ و شمارا اموال آن که آنچه شما گردید همه ضروت و تحمل بود پس دانستن اول مرتب است و در آن
دویم در روز قیامت **کَلَّا لَوْ کُنَّا نَعْلَمُ اَلْکَیْفَیْنِ** تفاخر نه کنید و تقدیم چنین است اگر می دانید شما دانستن که هر شک
و تنبیه نباشد در آن آنحضرت حب ظلمانی از شما استکشاف گردد و البته بدانید که **لَعَوْنُ الْحَیْمِ** البته خواهد دید و در آن
بعد از موت در مرتبه نه در زمین محوم و نمودن صورت عذاب و در آن بگزاشی تین **تَمْلُکُوْهُنَّ** و **تَمْلُکُوْهُنَّ** یعنی
انرا از این خواستید بدان و در آن را بمانند یقین که احتمال اشتباه و غلط خیال و غلط الحسن در آن نباشد و این درین صورت

درین کلام

خواهد بود که در میان را بکناره آن استیلا کنند و سوال و شد و نگار با ایشان نمایند **تقریر لکنس لیر یومید عن**
الدخیم باز البته سوال کرده خواهند شد از نعمتها که در دنیا شما داده بودند و آن همه شمار از کسب خبر در غفلت است
سوال از نعمت کاتبه و چه خواهد بود اول آنکه بجز طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه جلال یا بوجه حرام دوم آنکه بجا حرف گردید
آن نعمت را بفضیلت حق یا بامضیات حق تسبیح کرد و شکر آن نعمت چه کردید در اینجا باید دانست که هر چه حق تعالی
سپرده را ندانید از قدر ضروری داده است که حاشا و زندگی بنده بر آن متوقف نیست پس از آن قیل است که سوال از بی
خواهد بود و بچگونگی ازندگان خالی ازین نمی باشد و گفته اند که آب سرد و آن گرم و سایه خشک و آفتاب
لایم و اعتدال خلقت انسانی و سلام و قرآن و وجود ابو و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تخفیف شریعت نعمت است که هر
اصل اسلام از غنی و فقیر در آن شریک اند و قدر آنها را نمی شناسند و بعضی گفته اند که چرا از نعمتی که پرسید خواهند تسبیح
و حمد آن دو حسن و بچگونگی و عز و ازین تسبیح جز خالی نمی ماند که به علی سبیل الدوام به آن متبوع نشود و در حدیث شریف وارد است
که فقیری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در دنیا چه نعمت حاصل است که از وی سوال کرده باشم
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند با پوش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین حضرت عمر ابن الخطاب من جماعه از دیگر یاران در حاکم الشیخ
عبدان شدند آن گرم با خرم و خور و فایب سرد و آتش شدند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که این نعمتی است که
از وی سوال کرده خواهید شد **سورة والعصی** کی است سه آیت و چهارده کلمه و شصت و شصت حرف است و تسبیح
شورالین سورة آیت که کلمه و این سید که او را ابوالاسد بن یزید گویند کافری بود که با امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
جاهلیت هم صحبت بود بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و زنی با ایشان در خورد و گفت یا ابا بکر همیشه از زیر سر کس
و هر پاری و در تجارت سوداگری سود مندی شدی حال آنکه چه شد که یکبار با من مرتبه زبان کا گشتی که درین بار خود را
گذاشتی و از عبادات لات و غری محروم ماندی و از شفاعت ایشان نا امید شدی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه جواب آن نادان
فرمود که هر حق را قبول کند و کار بکیش گیر و زبان ده نمی شود حق تعالی در بیان این مقادله و بصوت مقوله حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه نازل فرموده و این سور را سور بصره از آنجست نامیده اند که در امتدادی این قسم بصره خوانده اند و حضرت
دومنی دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله است و عمر انسان بنیابت چیزی است نفیس و متاعی است غریز
که سبب آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وی معیون اند و بمنزله سرمایه و راس المال اوست لیکن معنی که دارد آنست
که خود بخود گشاید هر دو اگر تحصیل اعتقاد است حق و اعمال صالحه و احوال سنیه مصروف نگردد نقصان و خسارت نقد

که تجسیم و انشای هر دو مست و اختیارات مردان نماید و گفته کسی که زبان این هر یک است بخل از هر حال هر دو لفظ در
 معنی قریب یکدیگر اند و در عاقلانرا ناکید است و از اینرا که عرض مردم غالباً این عمل شنیع بصورت طعن در شایسته
 در افعال ظهور میکنند و چون انقیاس خاص و تقیید مردم در نظر خلق اند و اندامی آنها سبب لغوی نمائند حق تعالی نیز در اینجا نشان
 بر بخیل از دم الدوام عقوبتی و عده فرموده است که و یل از ان خبر میدهند زیرا که در لغت عرب بخیل عبارت از بخلی است
 لایزم است و باید دانست که اصل این خلق در سیم طبع فضا راست بر مردم و منشا او در فاعل احوال کثرت مال است زیرا که مال
 اکثری را به و نایاق است می افتد و می خوانند که بان مال دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجه تعلی و تفوق متعصر
 در مال نیست بلکه نسب عجز و جمال و طبع و اعمال صالح و خلاق محمود نیز وجه آن است با چار و در تمام فضا را بر بخل سوال
 در این وجه نسبت به چنان خود قبح شرع می کنند تا وجه فاعل خود درشت نمایند و بیاییم بنظر هر دو لفظ را در موصوف فرموده اند
 باین صفت **الَّذِي يَجْمَعُ مَلَاقَ عَمَلِكُ** یعنی آنکه جمع کرده است مال بسیار را و شمار کرده که چه شسته است از آن در ذکر شمار
 کردن اشاره باین است که جمع مال برای بخل و انفاق نمی کند بلکه بخل می دزد و بار بار از شمار می کند تا چیزی از آن نقص
 نشود پس صفت محض و بخل بر دو در جمع شده و این قسم انشای را اگر از وجه بخل پرسیده میشود می گویند که با سوال را برای
 حوادث و زکار و انقلاب لیل و نهار نگاه میداریم و گنجد از حق و این عبارت را در فرموده اند **يَحْسِبُ أَنَّ مَالَهُ**
يَحْكُمُ یعنی گمان می کند که مال او را همیشه خواهد داشت و در دنیا یعنی سیلاب موت و لازمی دفع خواهد کرد کلاً
 یعنی چنین است که او متفادی کند زیرا که از امتدادی خلقت عالم همیشه بالداران بوده اند و بکس سبب موت و از خود
 دفع توانست که بلکه کثرت مال با وصف بخل موجب عذاب قیامت است چنانچه فرموده اند **كَيْتَبُذَنَ**
الْبَتَّةَ بر تافته خواهد شد این شخص که جامع است در میان بد خلقی و شونج زبانی و حرص و بخل **فِي الْحَطِيسَةِ** و ملتن
 شکسته و حادث او شکستن است و این آتش شکسته چنانی و فانی اینک است زیرا که اول تسلط آتش بر صورت است که
 در نهایت مرتبه بعد از سوختن قیاس میگردد و بعد از آن فوشت بگوشت و پوست می رسد بعد از آن شکستن است و اینها بر نشت
 او قیاس خواهد بود و حسن و جمال او را لیک نمره آتش این باشد و او را از استیلا و دید و بدن نشتن کمال سفاکت است و چون بقدر
 از تاثیر آتش که در لفظ حطیه نیز کور شد مشترک است و در آتش غضری و آتش کوهی و آتش مزاجی که در جمیع دقیه می شود و تاثیر آتش
 فتوح و از بهر این با بالا تر است بر تصور حال آن آتش و بیان شده اند که آن آتش بطریق سوال و جواب عاقلانی دیگر فرموده اند
 که **وَمَا أَكْمَرُكَ مَا لَمْ تَحْكُمْ** یعنی چه میدانی تو یا و صفت آنکه در علم نهایی رسیده که بهیست آن شکسته یعنی آن آتش بالان
 از شماخت عملاً و کلاماً است زیرا که اگر از ایشان از سه قسم بر وزن نیست یا غضری است مثل گرمی آتش یا کوهی است

مثل گرمی آفتاب با مزاجی است مثل گرمی شب و گرمی حرکت این آتش بظیف سباب نیست تا در قیاس کسی در آید ان الله
 این آتش خدای تعالی یعنی آتش غضب و قهوه است **لَمْ يَكُنْ لَهُ** که از نوشته شده است بیجا می خیزد و بیجا می باغی
 سنگان **الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَقْيَدَةِ** آن آتش است که بر می آید بر پایه و شقیقت این کلام است که هر آتش که در عالم است
 اول تا بر آن بر بدن نشود و بعد از آن با آنچه در او بدن است از اعلاط و اوج و اعضا می صلیب می رسد و این آتش قهر الهی
 اول از نفس تا طقه صدر می رسد و از آنجا بقلب و عظم می رسد و اعضا است با دنی و عظم متصل میگردد پس چون مجموع آن آتش
 اول از بدن شد در نهایت ریجاندن عالم دادن غلبه بود و آتش که در عالم با این آتش است آتش است که هر چند گرمی آن
 با عطاط و اوج و اعضا می صلیب و لا تشبیه میکند با الهی که اول می رسد از آتش بدن می رسد و از دل سایر اعضا و اندام و بدن
 شریف دارد است و الهی رفیع چه هم یعنی بسیار و درخت است و می رسد و درخت است با الهی حقیقی و الهی با الهی یعنی
 تبصیب مومن است از آتش خیرت لیکن بدو و جدا بین آتش موعود یکی دارد و اول آنکه نفس طقه که از جمله موعود است
 چند آن متاثر میشود و مکه بخارات آتش دوده این گرمی از اندام سام بدن می بر آید و عرق می کشد و موجب
 تخفیف میگردد و خلاف آتش موعود که حال آن این است **لَا يَكُنْ عَلَيْهِمْ قَوْلٌ وَلَا يَكُنْ لَهُمْ قَوْلٌ وَلَا يَكُنْ لَهُمْ قَوْلٌ** آتش بر ایشان سر نشود و
 شده است یعنی درون اعضا می نشاند و نمکده شد است که نفس گرم از درون می بر آید و نفس سرد را خارج می داند تا فی الجمله
 تخفیف حاصل شود و چون در بعضی اوقات زلزله و پناه و کوفتن بدن بر دیوار و زمین و الجمله تخفیف سام می کند و موجب
 تخفیف می گردد و این قدرت را نیز از ایشان بلکه که اندر فرموده اند **لَا يَكُنْ عَلَيْهِمْ قَوْلٌ وَلَا يَكُنْ لَهُمْ قَوْلٌ** یعنی این همه آینه باشند
 در دست و نهایی از در بر سر بسته و حکم کرده و دست و باز ترند و گرمی در دوز ایشان بوجهی کم نشود و بعضی از ارباب تفصیل نقل
 کرده اند که آتش در پنج واسطه روشن کرده بلائی آن سر لوئیس ستون های دراز آگهنگ تا بوجهی در آید و دوران ممکن نشود
 و اندام موعود **فِيل** یکی است و پنج آیت است که در حرف فاین با سوره فیل از آنجست ناسیده اند که در رو
 قصه اصحاب فیل مذکور است و آن قصه یکی از علامات قدرت کامله الهی است و دلالت می کند بر آنکه مادی ترین سباب
 قهر الهی با کلام ترین حیوانات که عقل است تحمل نتوانست کرد پس اعلی سباب قهر او را که تحمل تواند که دوز و لالت می کشد
 زیرا که تنگ حرمت خانه او تعالی چون با این مرتبه موجب قهر گردیده پس تنگ حرمت می آید و پیغمبر او چه را بر کرد و چون
 قصه نزدیک بود اودت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود پس گویا از ارباب صاب بنوت آنحضرت بود
 صلوات الله علیه درین سوره یاد مانده اند تا از آن عبرت گیرند و در تنگ حرمت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم و این بود که الهی غضیب
 ایشان را رسیده قدم نهاد و سبب وقوع این واقعه آن بود که ابریه نام حبشی از طریقی گشتی که با دشت تمام ملک حبشه بود و از آن

شده اند و مردم برین دید که در کوه هم از اطراف و جوانب اند و در ایام ستودنیست بهر کسی که می شنود پرسید که اینها چه قصد دارند
و کجای می روند چون مردم میان کرد و خوت کوه و روی حرکت آمد و فرمود که در مقابل آن خانه در میان ملک خانه ایستاده اند پس در شهر
صفا که پای تخت ملک بین بود از سنگ تمام رنگین گلیسای ساخته اند و از آغوش نام نهادند و در دیوار آنرا از انبره و جوهر صمغ
و مرمرین که در کوه گشته های آن خانه بنیان بسیار نفوذ و جوهر گران بها است به نصب کردند و مجسمه های عود و سوسن کشیدند و عطر و
گلها بر روی دیواری آن پاشیدند و گرداگرد آن خانه نیز مکانات باریک نیست ریب احداث نمودند و طوائف ملکات خود را بر دیوار
آن خانه تکلیف کردند و این صورت فرستادند و ملک آن که حسیه شاق آمد و درین اثنا شخصی از بیگانه در میان فتنه و شبنم پاشیده
مادامت کرد و بهار و کشت و فراشی آن خانه منسوب شد بعد از آنکه در آن خانه بی تکلف پرورگی انداختند و بخت شبنم سران خانه قضای خود
کرد و از آنکه در کوه هم برای طوائف آن حسیه شاق آمد و درین اثنا شخصی از بیگانه در میان فتنه و شبنم پاشیده
رسید و برای فتنه و شبنم کس که این کار کرده است مقیدی شود و از آنجا که در یکدک شخصی از ساکنان که این حرکت گرفتند
او را خشمی عظیم در آن پدید شد و خواست که در عرض این حرکت به حرکت خانه که نماییاید و در میان این نماییاید که دیگر شکفته و فاخته
به مردم متصل آن خانه برای شب پاشی فروکش گردیدند و وقت صبح که از راه کوچ داشتند از شهر فرخته بودند و از راه و از راه
با فاخته رسانید لباس زیاده و خانه همه خفته شد و دو نقشهای رنگین آن خانه را تیر ساخت مردم با فاخته ازین حرکت سید و دیگر زیاده و زیاده
با فاخته نمود و تحقیق این حرکت نماند از کوه فرشته است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان که به وقوع آمده است و در کمال
خفتند و با فاخته بسیار و از راه و فاخته که از آنها نمودند و شست که پیش پیش فیلان سیرفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود و متوجه برای
به طعم که کعبه گشت و در راه شیر سیری و بر فاخته که در می نمود مردم آن شهر و آن قبیله طریح و از راه می نمودند که با این خانه تعرض کن و هر
خواهی و ریدل این جریده ناستان هر جنبه اول کرد و آنکه متصل که عظمه رسید و ساکنان شهر که از ترس آن جبار و غیره نهاده
و در کوهستان با سوال و ناموس و خفتی شدند که عبدالمطلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد که در دیوان حال را برین منوال
از غیر این استیضاح و غیبی گشت که یکایک از هر خان و سرزنگان جانبیه که بر بدور و پائین و سمت غربی که واقع است جوین و
چشم آوردند و سیرت که بر سر متوجه شدند و بر سر از آن سنگ کلان تر از عرس و خورد و تر از خود و همراه و شست که در فشار و
دیدند و جوین قوی آن شهر رسیدند آن سنگها را که کردند و خاصیت آن سنگها آن که بر سر هر که رسید از ترس برآمد و در میان
همه بودند و این را در نزد و آنکه شتر فرهاد که شتر کوهی که به طریح است و درین حالت آن شکر دران وادای بود و فیل کلان آنها نمودند
و داشت دران وادای برزاق و شست و عظمه بود هر که بر شتر قدم نهاد و فیلان دیگر نیز نرسیده بودند و در هر گاه آن فیلان را بر
پسین چوئی که در سیرت می دویدند و چون بسوی خایه که میطلبست آوردند نرسیده بودند و از نو می شست و با فاخته فیلان را

نجر و بند می فرمود که این همه شراست شماست تا امر استحقاق عظمی این خانه نماید من این چیز را فریفتنی نمودم و بهرین سبب
 مرغان آمدند و تمام شکر را منجیلان و دریسان با بایال غضب الهی ساختند و مال و تسامحی که بهر اهلش آن بود همه در آن صحرا
 افتاده و از غرور و کبر که از بالای کوه فرار آن لشکر و تسامحی آن انبوه و ملاحظه کردند یکباره گلی فرو داده و دست نهیست
 گشتند و در آن فرادان گرد آورده و دوشی که در ششمان را بهر هم رسید بود از زمین جفت بود و سنگهاست مذکور و وقت غیبت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بلکه بعد از آن نیز در خانه های مردم بر تکیه و جفت موجود بود و چنانچه از صحابه و دیگران آن
 سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه و لایست با سعادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهر و آنچه شد و این قصه
 بسیار آن قصه میفرمایند و تسبیح الله الرحمن الرحیم الله ترکیف فعل بک باصحاب الفیل
 آیا ندیدی نوای صحابه که چه کرد و چه کرد و گویا صاحبان فیل نمی شنیدند که بر این می گوی که برای مدتی که غنیمت آورده و در غنیمت
 دیدن اشاره بآن است که آنچه بتواند ثابت شود حکم خبر دیده و از آنکه اصل و در آن سنگ نمی باشد و در لفظ سنگ اشاره
 است که این واقعه عظیمه ساسن بخت است منظور از نمودن این که شمره ثبات پیغمبری است گو یا بهر سبب آنی که در حق
 میزد و است این مدعی از آسمان فرود آورده و مانند چون ترا اتفاق افتاد که برای فتح مکه مقرر شد که قصد کردی هیچ
 همانندی و منزهتی از غیب نشود اما که میجمل کید نمی نصیبی آیا که دانید بدانند نشی ایشان را در گرابی و بی حاصل
 یعنی بنامی خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن بر جای که طرف آن خانه نمایند تیریری بود بجا نیست موی را بطلان حریفان
 لیکن بهر دایگان رفت بلکه خفت افتاد و هر چند قاتلان در میان شدن بی طویل عبرت کافی حاصل میشود اما این
 جماعت بر تیر قتلگشتند بلکه محسوب شدند و از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرمایند و اگر مسلح حکیمم و فرستاد
 بر ایشان حکیم آیا بکسل مرغان بودند که بچون چو می آمدند لفظ اباسیل در اصل لغت یعنی چو چو است و در حداد
 مستعمل است بهیاس معلوم میشود که حداد اباسیل یا ابول یا ابال است و در عرفان لفظ را برین جا آورده اند که ابال و اباسیل
 او که گرفته اند بودند اطلاق می کنند چون صاحب فیل قوی ترین حیوانات را که قبل است برای مدتی که قهر او را در نوچه
 در جواب آنها جانوران کوچک توان این بنحیف ترین آنها که سنگ نه دانی خورد و با آنها منظر فرمودند و مردم مانند که نباید
 آنچه ضعیف ترین مخلوقات دنی می بین مخلوقات از بر می کنند و در آن پیدا و از قوی ترین مخلوقات هیچ کد نمی آید و قوی ترین
 من سبب میزدن جانوران لشکر را بآنکه از غلبه و تحمیل و تعب بک کل است یعنی کلی که شکر شده بک کل
 گشته باشد و آن را در لغت میگویند که گویند و در حق چو آورده آن مرغان حکمت بود زیرا که بعد از سنگ اندازی مردم
 لشکر متفرق شده و با طرافه جوانی میزدند که بک کل جانوران هم متفرق و پراگنده میساختند تا هر جانب

باطن و جوان خوانند که نیت برین جابجا نوزادیم متفرق و پراکنده بایستد تا هر جانب کار تمام کند و تاثیر این سنگهای حوزو
 بحرایی در بدن اینها پیدا شد که بیان آن درین آیه است که **فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ** بگویند و ایند آن شکران
 مانند کاه حوزو شده یعنی کاهی که آنرا دواب بخورند و هنوز باقی بماند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن یک
 شکل و هیئت و بنیت تا اینها ندانند و این تاثیر نیز از جمله خوارق عادات است گویند که در آن سنگها سستی مخلوق شده بود که
 بجز در سبیل بدن اجزای بدن از هم می پاشید و پس فتنه حضرت میکرد و تا مسک و اتصاف بالکلیه را بیل
 می گشت و این قصه نموده بود از عقود استقامتی و تحمل بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان و دوم آمدن مرغان باین گشت
 و چون از طرف دریای شوره که بحسب طایفه ای بود و با شمر مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز این مرغان را کسی ندید و چویم
 این سنگ نرزه که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم این تاثیر قوی که در آن سنگ نرزه کاهی خورداده بودند و سرش
 یکی است چهار آیت و بنفوذ کلمه و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیل است اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام که بنی سبیل
 علیه السلام در آن قبیل بودند و اگر صحابا که بنی در آن قبیل اند و این قبیل را کن که منظر است و خداست که بعد و خانه عزیمت از مدینه
 الایام مفوض بایشان است و بنی در آن میان و ساکنان این دشام و دیگر شهرهای هر سب این قبیل را سبب حرمش خانه کعبه
 معظم و کرم میدانستند و هر کاه می رفتند از وجوه نذر و نیاز و مهمانی و قربانی بایشان حاصل می شد و از اموال تجاری که همه
 ایشان مع بود که محمول میگرفت و در روان و راه زنان نیز نیاز پس ادب خانه کعبه بایشان تعرض نمیدادند و همیشه عادت
 این قبیل بود که در ایام زیارت بسوی مین می رفتند که دلالت گرم سبب است و فوائد تجارت و وجوه نذر و نیاز میبردند و در ایام
 تابستان بسوی یام مین می فرستادند و در میان خطبه و کسب ه می آوردند و تنها معیشت ایشان در آن معطله بفرخی تمام میگشت
 با وجود آنکه شهر که منظر دیدار آن کوستان واقع است و زمین آن کمال خشکی دارد و زراعت و درخت آن
 سرسبز نمی شود و حق تعالی درین سوره این نعمت را بقریشین یاد می دهد و میفرماید که اگر نه نظری کنید و کمالات عمده و استیلا
 باین معنای را و نعمتهای بی انتهای او را که از تر یا تازی معلوم و مشحون است نشناختید باری باین نعمت عظیم که در حق شما بیک
 خانه کعبه از انی فرموده است خود البته نشناختید و در احادیث شکران بچند عبادت قیام نمایند و آنها این سوره را سه مرتبه بخوانند
 تا سوره نذر ویرا که حاصل درین سوره ذکر است بر قریش است و در حقیقت شکر است بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان
 گویند طلب عبادت از هیچ نبی آدم و مرته ایشان در تعجب نیست که قرآن مجید است نسبت بدیکر کتاب تفصیل احوال آنکه چون
 ابراهه الهی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و معاصی و پیغمبری ابراهیم علیه السلام را برای این کار اختیار فرمودند و اولایه و توفیق
 او این را می دهد و از این داعیه و علوم و معارف که احاطی این علم عظیم داشت العاشد لازم آنکه پیغمبری ابراهیم علیه السلام است

این همه صفات بقصد خود نماید زیرا که قبلیه شخص در معرفت او صاف و اخلاق نسبت به هر کس پیش قدم میبایست اطلاق
که ایشان را بر حوال شخص میشود دیگر از انباشت و نیز قوای فکر و ذهنی و حس و استعدادهای و اعمیه در قریب قریب بیشتر
میباشد از نسبت جانب پس گویا قبلیه آنحضرت معلوم بعد از ترش شدن شرفی اسلام نسبت به ایشان است حکم خبر در آن نسبت بیان
و اینها در حدیث فرموده اند که **تعلیق قریش و اهل کلبه و غیره فرموده اند که ما الناس شیعی فی هذا الانسان** تعریفش **و اولها آنست**
بلغت ایشان را تا آنجا که نسبت به جلی و قایق آنرا فرموده و دیگر مردم را زمانه بدین معنی نبوت و رجوع قریش بر آنکه در آن نسبت
انزال الازال مقدار بود که ریاست و حکم اهل کمال است ابتدای هجرت لغایت شصت و پنج سال که تاریخ انقضای دولت قریش
است نسبت به آنکه در آن نسبت تعلیق بر ایشان داشته باشد و جلی بنی آدم است که در این نسبت با رجوع میباشند
باین نسبت حکایت بهین بود که اول اصلاح ایشان کوشیده بود مردم که با زبانها با صلاح **یا یسیر** و سیرت ل این سوره زمین
تقریر و وضع میشود **لنعم الله الرحمن الرحیم** که در قریش **لا ادری** نسبت چنانچه در حدیث **لا یخبر الا جلی** یعنی نسبت
بهجت دادن قریش و اولاد نصر بن کنانه را گویند که سیر و سیرت است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب است **لنعم الله الرحمن الرحیم** بنی کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه است
و هر که از اولاد نصر بن کنانه است اهل قریش است و او را قریشی گویند و قریش در اوست نام جلدی است از انواران در عالم همه
حال انواران گرفته بخود و بر همه غالب است و اولاد نصر بن کنانه سبب دلت روزگار از شهر که متفرق شده در اطراف و جنوب حجاز
گرد و در کوه غطفان و بساخت و اینها قسمی را جمع گویند و این قبیل را که بر دیگر قبایل که فصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلند همت
و صاحب غالب بودند و بنیان جانور قریش نامیده اند **ایلا فیم** **رحل الشیاء و الصبیح** یعنی هر که در اینان بنفزمستان و
تابستان که سبوی زمین تمام ایشان اتفاق می افتاد و غیر هم خوردن این امر تازه است بلکه بدین چنین تدبیر عجیب الهی برای فراخی
معاش ایشان جلوه گرفته است دلالت کمال حکمت و تعالی می نماید زیرا که سالان هر جری از نواح آن شهر حاشی خود را ستوانند که
سبب قحط نمایی زمین و سنگ لاهی کوستان خشکی می افتد چنانچه آن شهر و دیویرانی آمد و مردم آنجا متفرق و پراکنده برای تلاش
معاش بر حایب سرزند پس با دی این شهر را بن تدبیر عجیب محظوظ داشته اند که دید آنجا خانه نام خود تعمیر فرمودند و در بهای مردم
عظمت آنجا نهادند و آنجا را بنفزمستان و تابستان مایل ساختند از هر ناحیه و از هر طرف در هر موسم مناسب چیز را
گرفته در این شهر بیاورد و ماده قاصص ایشان در آن بقعه انجم الطلوع نه پذیرد و از آنجا که در بابا در فرمودن موجب طلال خاطر است
خصوصاً وقت شدت سرما و تازگی را و این قبیل را اصلا از بی ثقی ملائمت خرق عادت گردید و لایق آن شد که با آن قسم
حوزه نشین و نیز هر که در آن نشین و خوشنایان و تابستان بعد از نسبت آنحضرت معلوم موجب بود که در اول و هجرت ترک

و اینها در حدیث فرموده اند که تعلیق قریش و اهل کلبه و غیره فرموده اند که ما الناس شیعی فی هذا الانسان تعریفش و اولها آنست بلغت ایشان را تا آنجا که نسبت به جلی و قایق آنرا فرموده و دیگر مردم را زمانه بدین معنی نبوت و رجوع قریش بر آنکه در آن نسبت انزال الازال مقدار بود که ریاست و حکم اهل کمال است ابتدای هجرت لغایت شصت و پنج سال که تاریخ انقضای دولت قریش است نسبت به آنکه در آن نسبت تعلیق بر ایشان داشته باشد و جلی بنی آدم است که در این نسبت با رجوع میباشند

وطن ایشان شاق نشد و غم از آن عروج جهاد و طرف بلاد دور دست نیز ایشان سهل گشت و آنگاه از مدینه تا کابل و تا
 قسطنطنیه و تا اندلس متفرق شده و هیچ دین کردن پذیرد و بن سفرهای دائمی تجربه اطلاق مردم و امتحان عبادت آنها ایشان را
 بوجه تمام حاصل گشته و در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد و انبغی خیل مفید و کارگر شد و آنگاه در
 در عرصه قلیل ایشان است دین ایمان و فتح شهرها و بلدان از دست ایشان سرانجام یافت پس این عبادت سفر و رجوع ایشان
 نبوتی بود پس فهمید و بدینی بود پس جسم که سعادت دارین در ریاست این دنیا السبب بدست آورد و در هر چند بصورت سرگردان
 و صحرانوردی باشند چون این نعمت را با این عظمت که در او بیاور ایشان دادند و شکر آن عبادت در خواست فرمودند
 فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْكَيْتِ یعنی پس باید که عبادت کنند قریشیان صاحبان بر خانه بزرگ که پنجم عظمت و بزرگی ایشان بود
 مردم و فراموش ایشان و امیر بود و از دشمنان همه برکت بخاوری این خانه و دورانی این آستانه است و چون دم
 دیگر گمان آن آستان سعادت نشان را چنین تعظیم پیش آید اینها را لایق است که صاحبان خانه را با تعظیمی مرتب
 مراتب تعظیم مخصوص از نذر این لفظ ۴۰ مرتب بدار البیت ۴۰ درین مقام آورده اند گویند که ای کنند که اگر از راه کوتاهی
 ربوبیت و تعالی از نظر شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی این خانه بر ظاهر و هویدا اگر او تعالی را صاحب این خانه دانست
 عبادت کنید نیز طای است الذی اطعمهم من انک طعام و ادعیت ایشان را از گرسنگی یعنی مسکن ایشان
 که درین بزرگداشت و محرابی بگیا است قابل آن بود که ساکنان آن جان بگریسند و نیز از گرسنگی تعبیه خانه کعبه جلوه می فرمود
 مردم را بجا بیاورد و میرسدند و امنهم من خوف و این گردانیده است ایشان را از ترس با وجود آنکه در قابل عرس
 و غارت و قتل و اسیر نمودن شایع بود که نهایت ندارد و اگر در خانه کعبه با حدیث مردم که از بعضی جواب ده کرده دارد و از
 دیگر شش گروه از بعضی گروه است اصلاً تعرضی و مراحمی نیستند بلکه اگر کسی بدگرسی یا یا بگریسی را گفته در مردم ظل
 می شد و بر او نمی شدند و بعضی گفته اند که از جمله امنی که در آنکه است امن این مرض خیر است که ساکنان که راه گزین می شوند
 این آنچه درین نماز و زجر پسید و السلام سورة ماعون کی است شش آیت است پنج کلمه و یکصد و شصت و شصت کلمه
 سورة الماعون که برای آنکه منع ماعون اذنی مرتب همان است چون موعود حجاب و برکت عبادت پس از ترک حقوق واجب و غیره
 نیکو انداختن خلیلی باید توجه اندازد ازین امور از جمله بقا صدقانی است و نصف این سوره یعنی کافران است و نصف دیگر در حق
 و تنبیه است که اچول ماعون عبادت آن بلکه چون مال از بی باری شد بر باری و بی برکتی و گفست که میان خود را
 بسیار و شایسته از افعال و عبادت من بکار ما را من بکار می بکار و ایشان را می دانند و در حق آنها ظلم و تعدیه ندارند و چون
 آنها را تصرف می نمایند از دروازه خودی مانند آنها گرفته و برهنه و کوه و باران را که در میان آنها می بیند و در حق آنها

من جمیع

شنید که بیت مردم پرسیدند که سبب گریختن فرمود که من این سوره خجروا تا آنحضرت صلی الله علیه و آله می شنوم
 سوره تبت علی است هیچ آیت نیست که سبب تمام دو یک حرف است سبب نزول این سوره آن بود که چون آیت +
 و انداختند یک لاقربین + نازل شد یعنی تیرسان خویشاوندان نزد یک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم از خانه برآمده بر کوه صفا ترقی فرمودند و هر یک را از آثار بفرمود یک خود را از دوزخ هر چه شدند بعد از آن فرمودند
 که اگر من چیزی در راه عقل لب ما گویم را با و خواهید داشت مثلاً بگویم که لشکری هزار برابری یافتن و غارت کردن شما و قریب
 این کوه رسیده است این را با و میدارید گفتند آری فرمودند پس من شما را می ترسانم از عذاب خدا که اگر اطاعت نکن
 کنید و بقرآن شریف ایان نیارید شما خواهد رسید بولهب که نام او عبد الغری است و او هم علاتی آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و آله وسلم می شنید
 حرف سخنی در جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله
 عذروا و سلم گفت که آیا برای همین کار را خواندی و جمع کردی تا پاک باد ترا این سوره در جواب آنحضرت نازل شد و درین
 سوره آن حدیث را گفت با و فرموده اند لا لکم کنیت نزد عرب معینه تعظیم است بدو جهت اول آنکه نام وی عبد الغری است
 و این نامش مثل شکر است و نزد اهل توحید که است تمام دارد و دوم کنیت او دلالت بر دوزخی بودنش می کند زیرا که شکر را
 گویند بر خدیویش او را جهت اولی و شکلی روی او که هم چنانش میدرخشید این کنیت داده بود لیکن تحقیق عنوان دوزخی بودنش شد
 و زن ابولهب نام حبیله خواهر ابوسفیان خیره عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با قاضی الغایت می گویند یا سحر که ایشان را
 از خانه استان و درخت خیلان وقت شب در راه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته می کرد تا چون وقت صبح از خانه برآمده
 به سحر الحرام تشریف بردند آنجا را در پاری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخلد و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی شبانه با او
 بر سر نهاده و درین شب تار را در گلوی خود محکم بسته بود تا گاه که شماره از سر افتاد و در سینه رگهای او خفه شدند بدین حالت دروغ
 وقت دعا می خواند ابولهب نیز تا آخر عمر در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشت بحدیکه بار بار می زدند
 و مشتاق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قصد کرد اما محاطت ای مانع آمد خبا پنجه و سیر و توارنج مذکور است و دو دختر آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت زینب و حضرت ام کلثوم باشند با و سیر او که عقیده عقیده نام داشتند نافرور شده بودند ابولهب
 آن مرد و سیر را گفت که اگر رضامندی من میخواهید بخون عداوت دست بردار شوید و الا دوی شما را تا دم مرگ نخواهم دید پس
 کلان که عقیده بود و گوشت کرد و سیر دوم که عقیده بود و از راه کمال بجای می آید از آن مجلس برخاسته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و بی حجاب گفت که من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا و بد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بار خدا یا
 سگی را از ایشان خود بروی مسلط نما آخر او را شیر در سفر شام در بدو نمودن این سوره آنست که بدین شرح است که ابولهب

و سبب داده اند پس هر چه را محتاج سببی میداند و آن سبب محتاج سبب دیگر و از سبب است که بر سبب است
و معاد که کار عقل است و البته بلا غلط سبب است پس نیایت در یافت او و حقیقت ذات باری تقدیر است که
ادبالات از عالم سبب است و بلکه نیایش و تفریق و کیفیت از کیفیات معروضات منحل تحت و خوف و جاذبه
اعتماد و تنبیهی معجزات و مرتبه حدیث است و روح که از عالم امر به و خلقت شریف و نفیث فیض روحی و پوشیده منتها
معرفت او انجذاب باصل خود است و ارتباط و انس بکار منقسم ذات او که اندک است و سر که بالاتر از روح است غیر از
بهیوت متقلبه را نمیداند و علم او مختص در ادراک خصوصیت موجود است لا غیر پس درین مورد معرفتی که متعلق به جمیع احوال است
است از شاد و غم و دلتیام و طبیعت از آن معرفت بهره یابد و نیز گفته اند که هر چه بر اینی فالها است که سبب کمال است و از آن
خات غیر از این قدر بطنی بعین آنها اند و بلکه اندک نصیب عاقلان است که او را در جمیع اسباب و صفات می شناسند و احکام از مرتبه
جبر و جبری و مانند و نظایر حدیث هر عامه اولیا است که در هر کثرت همان ذات واحد بوضوح و قدرت ملحوظ ایشان است و نوی
و علم و علم و علم که گفتار احمد و نصیب با موهبت است که بقوت و دلائل عقلیه و تعلیه این مرتبه میرسد و چون این مرتبه عالی
شخصی جمیع موجودات را در و باید نیست که این مورد را در حدیث شریف ثلث قرآن فرموده اند و چنین قرار داده اند که خود اندک
این مورد را بهر آنکه از این سو علم و قرآن است و درجه این فضیلت آنست که مقصد قرآن برین از هر چیز نیست با معرفت ذات
است با معرفت طریق وصول از منازل کون کتاب و فرستاد و پیغمبران و بیان شریعت با بیان حالیکه بعد از وصول
خدا بد شد و جنت و از این مورد بهی بیان یک قسم که اشرف اقسام و اول آنهاست کافی است چنانچه وضع شد
و الله اعلم **سورة قلق** فلق در وقت سفیدی صبح را گویند که طلعت بر آسمان شود و درمی شود و در تاریکی شب
نیز ظهور و وجوب است از کتم عدم زیرا که در حالت عدم هیچ تمیز و تشخیص نیست و عالم پنهانی است همچون نور وجودی که در وجود
منعقد و چنین گشت آثار و احکام هر چیز بر آن مترتب شدن گرفت و این حالت نمیند مثل حالت ظهور و درج است که سبب
آن شیء امتیازی شود و در حرکت در عالم پیدایی شود و تا یکی شب نموده کتم عدم است و در حقیقت هر شری و بدی که
در عالم می باشد سبب اعتبار عدم و وجود است پس هیچ شری و عدم اند و نور وجود واقع آن شری و وجود و چون این مورد
پراسی تعوذ از شر و زایل شده ناچار در ابتدای آن ظهور نور اشاره واقع گشته و این مورد را اضافه بآن نور کرده
سوره فلق نام نهاده اند و درین جا نکته ایست لطیف و آن آنست که درین سوره یک صفت الهی که رب الفلق است تعوذ
واقع شده از شر و نیز باریکی و سحر و دور و ناس از شر یک چیز که هوای شیطان است بلبه صفت الهی که رب الناس
و ملک الناس و آله الناس است تعوذ واقع شده تا اقتضای باشد که خط و درین مقدم و هم ترا خط جان و بدن است

[illegible]

که سحر است باز اول پسید که کلام کن این سحر کرده است دیگر می گفت لعید بن عاصم و روی او که از شانه او گرفته
 است و در دندانهایش از او یازده گره زده است نه که کمان و او را علف کل خرما نهاده و در زیر سبک چاه و در آن نیز
 کرده است حضرت صلعم چون هنگام صبح برخاسته بود می آن چاه رفتند و کس از باران درون چاه فرو داده از زیر آن
 سنگی تعبیر را آوردند و خبر ابراهیم علیه السلام این دوسوره را آورد که یازده آیت است این یازده آیت را بر آن یازده
 گره خزانده و فرمودند آن گره ها گشت و آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام تمام یافت و گفته و رستم قرآن معجزه
 است که چون نیت نماند و کمال گیرد و خوف خد و کینه دشمنان ندیش محل استعداد است و آینه را از شر شیطان درین
 سوره خواند اسم فرموده و آنکه در جنت آنکه در ظل شیطان در دل آدمی از شکست است شهادت غضب و عقیده
 باطل که آن را سحر گویند اسم رب بزرگ و دفع شر شهادت و اسم ملک نامی دفع شر غضب است و اسم اله برای دفع شر
 گویا چنین ارشاد شد که اگر شیطان ترا زده است شهادت و سوره یازده در رویت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب
 پیش آید باد شهادت عدل و شهادت او تعالی را یاد کن و اگر از راه هوا و زنده کند التجا بر تبه الوهیت یا یسبح الله الذی یخس
 الذی یخس قل بگو ای گوینده که بنام می جوئی از شر شیطان ۴۰ اَعُوذُ بِرَبِّ الْاَکْثَرِ بانه می گویم هر چه بود که نام
 مردان پرورش او تعالی بر چند عالم است بحسب مخلوقات لیکن ترتیبی که مردان واقع است بر پنج مخلوقات صورت بسته
 زیرا که وجود انسانی مؤثر تمام عالم است پس گویند مختصر است جامع و حضرت الهیه و خلاصه عالم انفسان آنکه وجود و حیات علم
 و اراده قدرت و توانایی و بنیادی و گویایی همه بر تو صفات حضرت الوهیت است و حرارت بر و در طوبیست همه بدن
 اربع اند و در وجود و سبب بر کثرت است بمعادن و سبب غذا و تولید مثل و نباتات است و سبب حس و تشنگی و تپش و لذت
 و تامل مثل حیوانات و از اقسام حیوان هر یکی مثل است پیدا کرده پس وقت غضب و عجز است چون سحر در نه است و در وقت
 شهوت و حرص چون همه چیز زده و در کمال و اغوا و بزه و در نظام الحان مثل شیطان است و در معرفت طاعت است و سبب
 میخرب سبب اجتماع حکمت با دوی مانند لوح محفوظ است و سبب ایک بتانیر و صورت با در قلوب ملازمه بیشتر شدن نبوت و ظهور
 پیدای کند مانند قلم علی است با کمال انصاف که آدمی در حالت انصاف دارد و کمالی که بعد از تلخیص و مرتب ساختن علمی چه باطل
 و اسلام نصیحت است هر دو را قیاس باید کرد و در الوهیت تعالی را تا خدا باید نمود ملک الیکاب با و شاه
 مردمانی بر صفت انشای است که در میان روح و ماده داده و در آفرینش هر که که تصرف عطا شده بر روح عالم بدین مملکت
 و تمام ترش بر ملک با در آن روح و هر که که روح و جسم آن پادشاه داین همه یک نیست است از هر یک نامی با و شایسته است
 حق را که الیکاب معبود مردمان این صفت انشای است که هر دو مملکت و تعالی و عباد او و طاعت او

از وی در اصل حکمت و ولایت نهاده و بنابر همین شوق جلی هر طایفه از طوایف مردم در محبت و جوی ایشان را گردنار خیمه ای
و این شوق عام و گرفتاری تمام انام یک گشته است از گزیده های معجز و بیعت او و بعضی مفسرین در این سه صفت او را
آنها را پنج تیب عین گفته اند که آدمی در عالم طفولیت غیر از بروردن و خروج از این سه تیب نرسد و در گزیده ای که گذر کرد
از جبری برسد و روی می گرداند و بعد از طفولیت درین محالات باور و بدر را می خواند و فریادی کند و چون بحد جلالی برسد و پی
گیرد و مادر خود را می بیند که پادشاه و پسران و از پادشاه و پسران می خواند و افتخار و دفع پادشاه و امیری بر خدایا می رسد و از
خوشی نشیند که بر حسب پادشاه و پسران است تقرب بوی حجت نظام مکه قاهره و چون سالی درین حالت به کلی اعتماد او بر پادشاه و پسران
و جوی این خیالات هم تیره می شود و پادشاه و پسران در بعضی اوقات بر ملذذ و بجا می شوند و التیاج عالم عیب می برند
و از التیاج و التیاج مطالع و بعضی از تیب می خوانند که پادشاه و پسران در جنگ و صلح و تیب می خوانند که پادشاه و پسران
پادشاه و پسران است که او را که گزیده پس آوردن این سه صفت است که پادشاه و پسران است که اگر گزیده طفل مزاج است و غیر از پادشاه و پسران
جبری دیگر را نمی دانند پس من این صفت هم در میان دیگران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران
مادر و پدر که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران
درین بوجیکال تحقیق است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران
پدر و مادر و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران است که پادشاه و پسران
صفت اعم عرض کرد که در هر حال التیاج خاص بحجاب او باید کرد و سحاب و سایر از نظر باید انداخت و من گفت که ای سحاب
از ان خیال فاسد و این تعلق است با توفیق و عینی پناه می گیرم از بدی خیالات فاسد خیال فاسد بخیزد و چیزی نمی کند اول با فساد مزاج
دوم به تیره نفس سوم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در باب تقرب و از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همه کار او را
در نفس است و چون این کار را محفل کرد و عمارت و بیاورد و در تخت است که می گرد و صفت و سواس است باعتبار اصحاب
زیرا که شیطان از ذکر الهی و تلاوت قرآن از حقه ملاک باطل می گرداند و درین این صفت به ای نیست که کافر شیطان
پس شکل است و از شر و خوف و اندیشه غیر التیاج بحجاب با لاس هرگز ممکن نیست زیرا که هر شوم چون در مقابل شما و دفع آن
آسان می گردد و چون شما را می گذرد و بار بار عداوت نماید در هر وقت با تیر و سحاب باید گذراند و این تیب خیلی دشوار است
و نه از باب ملک دولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورد و جنگ صفت فانی انسان است و از دفع فضائل و دور کردن
دشمنان و با او برخورد که غلبه شود و تدارک نهاده و شوارقه از عالم الغیب انفعالیات الهی گویند پس صفت
دیگر است که از سواس یعنی آن خیال فاسد از زنده که خطرات در راه القای کند فی حقیقت سراسر تیب و تیره ای

2965122

CALL No. { 12 ع ACC. NO. 9488

AUTHOR عبد العزيز محمد دہلوی

TITLE

Class No. 2965122 Acc. No. 9488

Book No. 12 ع

Author عبد العزيز محمد دہلوی

Title تفسير غزالی

THE BC

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issu



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

